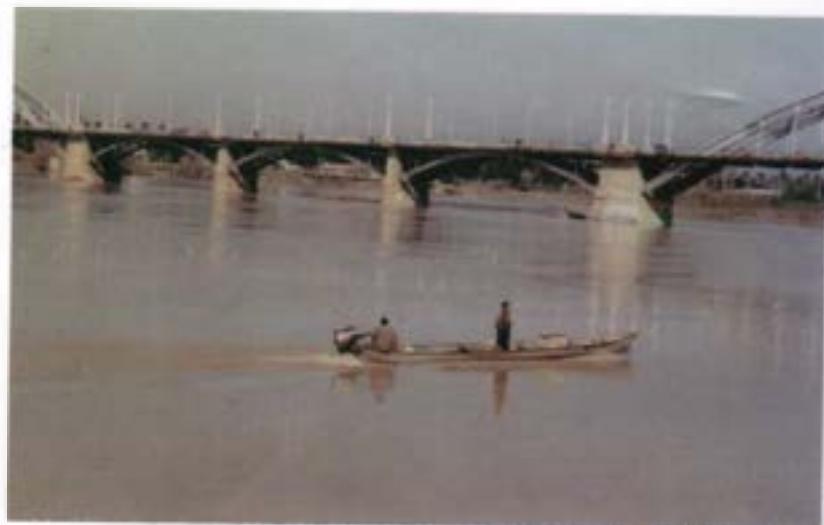


نسیم کارون

کتاب دوم

گرو آورندو، یوسف عزیزی، پنچ شرف



با آثاری از: قتوانی، فیاضی، موالی، نوذرپور، عامری، جعفری،
عاشوری، رفیعی، الحبچی، مشرف، ساکی، عادل احمد، جوفی،
احمدالفضلی، عزیزی، خان زاده، ...

نسیم کارون

(کتاب دوم)

به اهتمام : یوسف عزیزی بنی طرف

• نسیم کارون (کتاب دوم)

• به اهتمام : یوسف عزیزی بنی طرف

• انتشارات انجمن مطالعات اجتماعی و فرهنگی ایران

آدرس : Chemnitzerstr. 13 , 44139 Dortmund , Deutschland

تلفن و فاکس : ۰۰۴۹ - ۲۲۱ - ۱۶ ۴۳ ۲۰

• بهمن ماه ۱۳۷۹ ، فوریه ۲۰۰۱

"نسیم کارون2" از خاک تا افلک

(مقدمه ای بر نشر کتاب نسیم کارون2 در فضای مجازی)

در اواخر سال 1372 نشر انزان توانست مجوز کتاب "نسیم کارون 1" را از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بگیرد. در آن هنگام علی لاریجانی (ریس کنونی مجلس) وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بود اما برخی از کارکنان بخش ممیزی از بازماندگان دوره وزارت محمد خاتمی بودند. نسیم کارون 1 در سراسر ایران توزیع شد و در اهواز و دیگر شهرهای استان با استقبال رو به رو گردید.

در سال 1375 کتاب "نسیم کارون2" را برای اخذ مجوز چاپ به این وزارتخانه دادیم. کابینه دوم هاشمی رفسنجانی بود و مصطفی میرسلیم وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی. اما این کتاب اجازه نشر نیافت. هر دو کتاب نسیم کارون 1 و نسیم کارون 2، مجموعه ای از شعر، فولکلور و پژوهش درباره ادب و هنر مردم عرب اهواز (اقلیم عربستان) اند و هیچ مطلب سیاسی ندارند.

من به عنوان گردآورنده و مولف قصد داشتم "نسیم کارون" را به صورت گاهنامه منتشر کنم که در شماره دوم با سد سانسور وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی رو به رو شدم. در سال 1376 محمد خاتمی رئیس جمهور شد و میرسلیم جای اش را به عطاء الله مهاجرانی داد. او طی سه سال وزارت، اجازه داد برخی از کتاب های موجود در اداره ممیزی منتشر شوند. در این دوره حتی کتاب "درد زمانه" محمد علی عموبی نیز اجازه نشر یافت که خاطرات این کادر بازمانده رهبری حزب توده را در بر می گرفت اما دستگاه سانسور وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به "نسیم کارون 2" اجازه نشر نداد.

در سال 1379، به هنگام وزارت احمد مسجد جامعی نیز پیگیر نشر کتاب بودم که به من گفتند "ما اساساً اشتباه کردیم مجوز نشر نسیم کارون 1 را صادر کردیم. شما می خواهی با نشر کتاب نسیم کارون 2، خوزستان را از ایران جدا کنی" و من در پاسخ گفتم "شما واقعاً وضع مملکت را آن قدر سست و متزلزل می بینید که فکر می کنید با یک جنگ ادبی عربی - فارسی از هم می پاشد؟". پس از آن مهر قرمز بر کتاب زدند و آن گونه که شنیدم نشر آن را مطلقاً ممنوع کردند.

در سال 1379 (2000) به دعوت یک انجمن اهوازی جهت شرکت در گردهمایی جمعیت فارغ التحصیلان اهوازی به هلند دعوت شدم و نسخه دوم حروفچینی شده کتاب را با خود به اروپا بردم. یک دوست پژوهشگر اهوازی مقیم آلمان به نام عبدالله حبیس نسخه حروفچینی شده را از من گرفت و قول داد تا ناشری در آلمان برای آن پیدا کند. در بهمن 1379 (فوریه 2001) "انتشارات انجمن مطالعات اجتماعی و فرهنگی ایران" در شهر دورتموند آلمان، نسیم کارون 2 را منتشر کرد و آن را در اروپا و آمریکا توزیع نمود.

بیست سال است کتاب "نسیم کارون 2" در کشوهای وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ایران خاک می خورد و مهر "غیرقابل چاپ" و خطرناک بر آن زده اند. در سال های گذشته، بارها دوستانی از داخل کشور از من خواستند تا این کتاب را در فضای مجازی منتشر کنم.

بیست سال بعد از ارایه این کتاب به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و 16 سال پس از نشر آن در خارج از ایران، اینک کتاب از درون "باطل السحر" اینترنت به دست شما می رسد. آری، دانش جدید، جادوی جمهوری اسلامی و وزارت ارشاد را باطل کرده است و کتاب نسیم کارون 2 با عبور از سدها و سیم های خاردار، مرزهای سیاه سانسور و ممنوعیت را در نور دیده است.

بگذار آن حروف چینی اولیه در کشوهای وزارت ارشاد تا ابد خاک بخورد. از درون آن خاک خلیده و زمہر ذهن سانسورچیان، ققنوس نسیم کارون 2 دو باره زاده شده است. این را هم بگویم که این کتاب بدون یاری دوست مان یاسر اسدی (ابویروت) نمی توانست منتشر شود و پیشانی سانسورچیان را به خاک بمالد.

فهرست مطالب

بخش فارسی

گردآورنده	به جای مقدمه: چند معقول فرهنگی و اجتماعی
محمد جعفری قوانی	مسایل معاصر اعراب خوزستان (گفتگو با یوسف عزیزی بنی طرف)
رضا فیاضی	تحقیق درباره بزله یا "هوسات"
سید محمد موالی	موسیقی عربی خوزستان
دکتر علی نوذرپور	پوشاك و زبور آلات زن عرب خوزستانی
طالب عامری	چند منبع درباره اعراب خوزستان
محمود جعفری	نقد کتاب "نگاهی به خوزستان" سیستانی
عارف عاشوری	حروف های خودمانی
مجید رفیعی، فرحان الحبی	باز هم درباره عثایر
—	سند شهریانی اهواز درباره کشف حجاب
—	نامه ها و خبرهای فرهنگی

القسم العربي

نشر:

منصور مشرف	اسويفات يناثنا: اختي وزوجها
مقابلة مع الدكتور حسن ساكنى	نسبة الأمية بين نساء العرب مرتفعة جداً
الشخصيات الاهوازية في كتاب الأعلام في معجم البلدان	احمد عادل احمد
فاطمة جرفى	امثال شعبية من الخفاجية
جابر السيد احمد الفاضلى	سالفة حبيب وحبيته
من اميركا، سوريا، الكويت، الاهواز، المحمرة و ...	رسائل الاصدقاء

الشعر الشعبي

الدكتور مسعود عزيزى	ابوذيه و عتاب
خلف خان زاده	موال في حق الامام على (ع)
	خرزعليات:
قصيدة شيخ خرعل	هجاء عثاثرى بين شيخ خرعل و احد شيخ القلاچيه
شيخ خرعل	اگعدت بالقلي
اسحاق القيم	لو عندي تلف (شعر)
حن الشاير، سيد حميد	ابوذيه شطاک
الموسوي، ايقير البحير، زيون	ابوذيه، موال، مير و هوسات
سوداني، ملا كريم البغدادى	
هادى صياحي، موسى جرفى	
نيم الزيدى، محمد رضا	

اسدیان، مهدی آل على	عيش ابزر لوموتک دونه
و سید حمید الشیر	قصيدة عاشق
مهدی الملا فاضل السکرانتی	الى نسم کارون
عادل کاظم الحیدری	دیرة هلي
رضا مهدی الحوزی	نشی
عبدالحسین الزابی	ادموع الوفه
وجدان الحوزی	احبیبه
سید باقر آل مهدی	ایوزیه و هوسات
جمیل میاحی	
کاظم آل غزی، عدنان	
آل غزی، توفیق آل غزی	
عبدالعیاں یت صیاح، علی	
العنیفجی، شرهان،	
الزرگانی، خالد مزرعه	
صادق سعیدواری، جواد	حزورات
فریسات و ابو فهد	
	شعر المرأة العربية
سعیده الجاسم، سلوا الحميد	هوسات و نعاوی
الرسن، ام خلف الوهابی	
الدکتوره سهیلا عزیزی	اشعار و اغیثات من التراث الشعبي
علی بن خلف بن مطلب المشعشعی	الشعر القصیح
عبدالسیح الانطاکی	من التراث الشعري القصیح
	کرم عظمة السردار ارفع

جار الطائي	قصيدة الاهواز (ادامة)
عباس عباسى	انشودة الصبر
عباس عباسى	احيانى
وجдан الحوزي	عبدان
احمد عادل احمد	لم يُعد
عادل الملا فاضل السكرانى	حاضرنا و ماضينا الصور (عکس)

بخش فارسی

چند معصل فرهنگی و اجتماعی

انقلاب مردم ایران در بهمن ماه ۵۷ یکی از مستبدترین و شووینیست‌ترین رژیم‌های جهان را به دیار نیستی فرستاد. اقوام گوناگون ایرانی نفس راحتی کشیدند و هر یک به فراخور حال و توان خود به نشر فرهنگ و ادب و هنرشنان پرداختند. مردم عرب خوزستان نیز از این امر مستثنی نبودند.

آنان از همان آغاز پیروزی انقلاب به نشر مطبوعات و کتاب‌های عربی و فارسی پرداختند و محلل‌ها، کانون‌ها و جشنواره‌های ادبی و فرهنگی خود را پدید آوردند. اما با وجود این دستاوردها، هنوز تنگناها و معصل‌های چندی فرا روی آنهاست که جامعه عرب خوزستان و بلکه کل خوزستانی‌ها از آن رنج می‌برند. من به پاره‌ای از این مشکل‌ها اشاره می‌کنم.

* افت تحصیلی در مناطق عرب نشین

من این را از زیان یکی دو تن از مسوولان آموزش و پرورش خوزستان شنیدم و گویا این نقیه سالهای است در سطح استان و وزارت خانه مطرح است. افت تحصیلی به ویژه در شهرستان دشت آزادگان (بنی طرف و حویله) شوش، حمیدیه، فلاجیه شادگان و حومه اهواز حادتر است.

بی‌گمان پیشرفت و توسعه فرهنگی و اقتصادی ایران در گروه ریشه‌کنی عی سوادی در سراسر کشور است. کاری که پیشتر، اروپا و بعدها زاپن و کره و مالزی و سنگاپور کردند. اما

در ایران و مشخصاً در خوزستان تا زمانی که اصل پائزده قانون اساسی اجرا نشد و کودک و زن و مرد عرب خوزستانی به زبان مادری خود آموزش نیابند بی سوادی تا سالیان سال به قوت خود باقی خواهد ماند. اگر پیکار با بی سوادی شاهنشاهی توانست مردم روسانهای همانند «صکور»، «صوبیر»، «شعیب» و «علاءونه» را با سواد کنند علتش بی توجهی به ویژگی‌های زبانی و فرهنگی منطقه خوزستان بود لذا باید از آزمون‌های گذشته درس پنگیریم و برای اعتلای مملکت خطاهای متراکم را تصحیح کنیم.

* قضیه نام‌های محلی

از دو سال پس از انقلاب تاکنون اداره‌های ثبت احوال خوزستان از نامگذاری نام‌های عربی بر روی نوزادان خود داری می‌کنند. آنان این کار را نه تنها در باره نام‌های مبتذل و بد معنابلکه در مورد نام‌های زیبای عربی نیز اعمال می‌کنند. توکویی هفتاد درصد نام‌های کل ایرانیان، نام‌های عربی و مذهبی نیست! مشخص نیست چرا ثبت احوال ابتدایی ترین حق طبیعی انسان را در نامگذاری فرزندش نادیده می‌گیرد و خود برای مردم اسم می‌گذارد. کسی با نام‌هایی همچون «یحش» و «جلوب» و «زرزور» موافق نیست اما معلوم نیست چرا اداره ثبت احوال خوزستان جلوی نام‌های قشنگی همچون «رشا»، «ونسه»، «مساء» به معنی رعنای در عربی - را می‌گیرد. دوستی تعریف می‌کرد که قصد داشت نام پسرش را همنام با پدر بزرگ مرحومش «قصی» بگذارد اما چون در فهرست نام‌های ارسالی از تهران نبود، ثبت احوال اصرار داشت که نامی از نوع کامیز و کیمرت و فرنگیس و آتوسا بگذارد. گرچه وی به آنان ثابت کرد که «قصی» نام جد بزرگ پیغمبر بود، نپذیرفتند تا این که سرانجام با تراشیدن واسطه موفق به انجام این کار شد.

* انتشار روزنامه یا مجله به زبان عربی

برای مردم عرب خوزستان ضرورتی است انکار ناشدنی. گویا مسولان وزارت ارشاد به این مقاله پرده و مجوز یک نشریه عربی رایه اداره کل ارشاد خوزستان داده‌اند، اما معلوم

بست پرا تاکتون این مجله منتشر نشده است. با این همه، حتی در صورت انتشار چنین نشریه‌ای، با یک گل بهار نمی‌شود. باید در کتاب چندین و چند روزنامه و نشریه فارسی که برخی از آنها در اهواز چاپ می‌شوند، چند روزنامه و مجله عربی محلی نیز منتشر شوند. این قصبه به سود بهبود و پیشرفت فرهنگ مردم عرب خوزستان و در نهایت به شفعت فرهنگ مملکت است. نگاهی به شمار کتاب‌ها، نوارها، روزنامه‌ها و مجله‌های ترکی و کردی در آذربایجان و کردستان نشان می‌دهد که منطقه ما از این نظر دچار نقص فرهنگی هراس آوری است. صدا و سیما عربی خوزستان گرچه در سال‌های اخیر، گام‌هایی در جهت همگامی با خواسته‌های مردم عرب برداشته اما هنوز از برآوردن نیازهای فرهنگی و ادبی آنان ناتوان است. نظر خواهی از روشنگران، دانشجویان، معلمان و صاحب‌نظران محلی می‌تواند راهگشا و راهنمای این رسانه در این عرصه باشد.

* نبود صحافی

سه تا چهار میلیون نفر مردم خوزستان صحافی ندارند. در این استان که نواد در صد بودجه مملکت را تأمین می‌کند فقط یک صحافی در داشگاه چمران هست که هر کاری را قبول نمی‌کند. شاعر یا نویسنده محروم خوزستانی مجبور است سه یا چند هزار جلد کتاب خود را پس از چاپ در اهواز به قم یا تهران حمل و در آنجا صحافی کند. پرسش این است که در برابر چند هزار صحافی در تهران آیا خوزستان نمی‌تواند، دو یا سه صحافی خوب داشته باشد و آیا مسؤولان فرهنگی راه حلی برای این معضل نه چندان دشوار دارند؟

* درباره قضایای حاد اجتماعی همچون بالا بودن میزان قتل و دزدی و جنایت در این زمینه در گفتگوی بعدی صحبت کردند. در اینجا به مقاله خانمان برانداز اعتقاد اشاره می‌کنم. تا قبل از انقلاب میزان اعتقاد به تریاک و هروئین در خوزستان نسبت به سایر مناطق ایران بسیار کم بود. در نتیجه سیاست‌های خاص آن رژیم و فراوانی باشگاه‌ها، شاری از مردم به نوشیدنی‌ها و تغیریج‌های دیگر روی می‌آوردند. عرب‌های خوزستان متلی دارند

که می‌گوید: «تریاک شرب الشیوخ»، یعنی تریاک را فقط شیوخ می‌کشند. اما متأسفانه اکنون علاوه بر خانها و شیوخ، عوام و به ویژه جوانان نیز به آن آلوده شده‌اند و حتی شهرهای کوچک نیز از آفت هروئین و تریاک بی نصیب نمانده‌اند.

* تنگ بودن جاده‌های اصلی

تنگ بودن جاده‌های اصلی میان شهرهای استان (اهواز - سوسنگرد، اهواز - آبدان، و اهواز - شوشتر)، نبود امکانات کافی در فصل گرما وضع غیر بهداشتی روستاهای و بخشی از شهرها از دیگر مایلی است که در نامه‌های خوانندگان نیم کارون آمده است. برای نموده می‌توان به روستاهای «حلاف» و «علاونه» از توابع حمیدیه و «ربیخه» و «بویرده سلامات» و «شیان» و «کوت سید صالح» در اهواز و شهرهای خفاجیه سوسنگرد و فلاحیه شادگان اشاره نمود.

گردآورنده

مسایل معاصر اعراب خوزستان

محمد جعفری قوانی

گفتگو با یوسف عزیزی بنی طرف

گفتگوی زیر بخشی از گفتگوی طولانی محمد جعفری قوانی با یوسف عزیزی بنی طرف درباره عده‌ترین مسائل فرهنگی، تاریخی و اجتماعی مردم عرب خوزستان است. ما بخشی از این گفتگو را که پیرامون مسائل معاصر آنهاست در اینجا می‌آوریم و امیدداریم کل گفتگو را به شکل کتابی مستقل چاپ کنیم.

○ آقای عزیزی، رژیم پهلوی پس از استقرار کامل خود با همه القوام ایرانی برخوردی نزد پرستانه داشت. چون رضاخان قدر خود را آریایی ناب می‌دانست و با مردم آذربایجان و به ویژه با مردم عرب خوزستان برخوردی در حد حذف فرهنگ و زبان و مذهب آنان داشت. می‌دانیم این برخورد با مقاومت مردم عرب خوزستان روبه رو شد. اگر ممکن است جنبه‌هایی از این مقاومت را برای ما بگویید؟

□ می‌دانید که رضاخان فقط با نیروی نظامی نبود که بر شیخ خزعل غلب کرد بلکه خدر و خیانت هم به خرج داد که واقعه دزدیدن شیخ خزعل و فرزندش شیخ عبدالله توسط فضل الله زاهدی، این خان بزرگ ملت ایران، معروف خاص و عام است. شیخ خزعل در میان عثایر و اقوام همجوار اعراب نفوذ فراوان داشت و با سران عثایر لر، بختیاری و بهمنی هم پیمان بود.

لذا توانست در رویارویی با رضاخان این عثایر را به نفع خود وارد کارزار کند و اینان چندین بار به نیابت از سوی شیخ با سربازان ارتش شاهنشاهی جنگیدند. دوم این که رضاخان در رویارویی خود با شیخ محمره از غافق و تفرقه‌ای که میان خود عثایر وجود داشت و سرجشة آن خود شیخ خزعل بود، سوه استفاده کرد. مثلاً عثایر کعب آلبوناصر از رضاخان استقبال کردند که دلیل آن اختلاف هایشان با شیخ خزعل بود. بنی طرف نیز گرچه از عرصه حوادث دور بودند اما خوشحالی نشان دادند. برخلاف استقبال گرمی که پس از بازگشت رضاخان از خوزستان در تهران از وی شد و روشگران و روزنامه‌نگاران کاسه‌لیس ناسیونالیست در تهران، عنوان فاتح خوزستان را به او دادند، که البته در تحکیم دیکتاتوری او هم تأثیر گذاشت، باید بگوییم که ایشان چندان هم فاتح نبود و نتوانست همه کارها را از طریق نظامی حل کند و شیخ خزعل را شکست قطعی دهد مگر با استفاده از شیوه‌های غدر و خیانت و تفرقه و نشست میان مردم عرب خوزستان. چون خود شیخ اعلام کرد جدائی طلب نیست و می‌خواهد جزو ایران عمل کند، به هر تقدیر در سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴ش) شیخ خزعل توسط فضل الله زاهدی از قبیله ریوده شد و همراه شیخ عبدالله که فرزند و جانشیش بود بر روی فاطر به تهران تبعید گردید.

بخشی از مردم، به وزیر مخالفان شیخ خزعل گرچه از سرنگونی وی خوشحال شدند اما این شادمانی دوام نیافت و بارگفتن یک ستمگر، ستمگر دیگری که عرب هم نبود و گرایش‌های شووینیستی داشت روی کار آمد که ستم دوگانه‌ای را بر آنان اعمال کرد. مزدم عکس العمل نشان دادند و این طبیعی بود. رضاخان نتوانست به آسانی بر منطقه سلط شود. نخستین قیامی که علیه نیروهای شاهنشاهی انجام گرفت در جنوب منطقه بود که «ثورة الفلان» یا شورش پیروان شیخ خزعل نام گرفت. اما نیروهای ارتش رضاخان نتوانست این قیام را در جنین خفه کند. به دنبال این قیام، رشته‌ای از خیزش‌های خود انگیخته مردمی انجام گرفت. شکل این قیام‌ها اساساً قبله‌ای و عثایری بود که خود دلیل عدم موقیعتشان به شمار می‌رفت. از این

قیام‌های توان موارد زیر را نام برد:

- ۱- قیام «بنی طرف» در منطقه مرکزی خوزستان در سال ۱۳۰۷ ش.
- ۲- قیام قبایل «شرفه» در حوزه در همان سال ۱۳۰۷ ش.
- ۳- قیام «میتاو» به سرکردگی شیخ چدر طلیل در سال ۱۳۱۹ ش که به قیام «کعب الدیس» معروف شد.
- ۴- قیام «غجریه» در سال ۱۳۲۱ در جنوب منطقه.
- ۵- عصیان عثایر «نصراء» در سال ۱۳۲۵ ش.

همه این خیزش‌ها چون شکل عثایری و قبایلی داشت در همان آغاز حرکت سرکوب گردید و هیچ یک از آنها توانست تسلط خیزش ملی فراگیر تطور یابد. لذا بود شرایط ذهنی همواره سرکوب این قیام‌ها را آسان می‌کرد.

○ مسکن است درباره این قیام‌ها توضیح یافته؟

□ «ثورة الفلمان» یا قیام غلامان تقریباً در همان سال ورود ارتش شاهنشاهی به خوزستان صورت گرفت. ابتدا وابستگان و نیروهایی که وابسته به شیخ خزعل بودند در محمره (خرمشهر کنونی) شورش کردند و طبقات پایین مردم نیز از آنان حمایت کردند. شورش علیه ارتش رضاخان تا چند روز ادامه یافت که به علت تعداد ییشتر سربازان ارتش و برخورداری آنان از تجهیزات مدرن، شورش غلامان شکست خورد.

○ «ثورة الفلمان» همان طور که از اسم آن پیدا است باید یک شورش اجتماعی باشد.

□ بله، منظور من فقط مسوولان و افراد حاشیه شیخ نبودند که به این قیام پیوستند بلکه آن گونه که معمران می‌گویند مردم عادی نیز در این شورش شرکت داشتند. حاج صالح ساپت که هر روزگار شیخ خزعل بود در یادداشت‌های روزانه خود بر مشارکت توده مردم در این قیام تاکید دارد.

در شورش بنی طرف، بعد از آن که ارتش رضاخان مردم را سرکوب می‌کند، برخی از

شیوخ و روسای عثایر را به مازندران و تهران تبعید می‌کند. در شورش حوزه، محبی‌الدین زبیق رهبری شورشیان را به عهده داشت. آنان با سلاح سرد و فتفتگاهای سربر و معمولی با ارتش رضاشاه چنگیدند و حتی توانستند یک هواپیما را سرنگون کنند. قیامی که در میانو صورت گرفت و حیدر طلیل رهبری اش را به عهده داشت تمامی ناحیه کعب دیس را در بر گرفت. در شورش خبریه، توده‌های روستایی از اطراف روختانه کارون و به خصوص از روستایی به نام خجر به مسحه (خرمشهر کنونی) بورش می‌برند. اما این شورش نیز همانند سایر قیام‌ها ناکام می‌ماند. البته پس از این، در شعیبه در جنوب شوستر نیز مردم روستاهای قیام کرده‌اند که به همان سرنوشت سایر قیام‌ها دچار شد. من در پاسخ به یکی از پرسش‌ها نسبت به این مسأله توضیح‌های کافی داده‌ام.

○ همان طور که گفتید عمدۀ شورش‌ها خود انگیخته هستند. اینها عمدتاً فاقد یک تفکر یا سازماندهی معین بودند اما در زمان محمد رضا پهلوی و به ویژه در دهه سی و چهل، ظاهرآ اشکال دیگری از مقاومت به وجود آمد.

□ همین طور است. جنبش مردم عرب خوزستان علیه ارتش شاهنشاهی از نیمه دهه بیست تا نیمه دهه می‌شمسی - تقریباً - را کد بود. گرچه در این دوره یعنی بعد از جنگ دوم جهانی تا سقوط مصدق در کل ایران فضایی دموکراتیک پدید آمد و فرزاندان شیخ خزر عل کوشیدند و ضعیت گذشته پدر خود را احیا کنند. متّه پیون از سقوط شیخ خزر عل زمانی گذشته بود و آن ذهنیت و آن اندیشه نمی‌توانست مردم را جذب کند، شیخ عبدالله پسر شیخ خزر عل که به منطقه آمده بود توانست پایگاه مردمی نیرومندی برای خود ایجاد کند. فزون بر آن بر اثر فعالیت حزب‌ها و نیروهای مختلف سیاسی، مردم عرب همچون سایر مردم ایران بیدار و آگاه شده بودند. عرب‌ها می‌دانستند که انگلیسی‌ها پشت سر خانواره خزر عل هستند و اینها وجهه خوبی در میان مردم ندارند. از این رو توانستند مردم را مشکل کنند و کاری از پیش نبردند. در نیمه‌های دهه می‌گروهی از شیوخ و جمعی از کارمندان عالیرتبه ادارات و به ویژه

شرکت نفت دورهم گرد آمدند تا یک سازمان سیاسی تشکیل دهند. حرکت آنان تحولاتی بود که در جهان عرب و به ویژه در مصر و عراق رخ داده بود. جمال عبدالناصر در مصر، رودرروی استعمار ایستاده و عبدالکریم قاسم با شعارهای خد امیر بالیستی به میدان نبرد آمده بود و هر دو، دشمن رژیم شاه به شمار می‌رفتند. لذا افرادی از سازمان یاد شده همانند دیگر شخصیت‌های مبارز ایرانی همچون آیت‌الله طالقانی با مرحوم عبدالناصر تماس‌هایی گرفتند.

○ یعنی در واقع آن جو عمومی که بر اثر گسترش اندیشه‌های ناصری در سراسر جهان عرب و در خاورمیانه پدید آمده بود، اعراب ایرانی را نیز به حرکت درآورد.

□ به، در سراسر ایران - از تهران گرفته تا خراسان و اصفهان - هم نیروهای مسلمان و هم دیگر نیروهای عبدالناصر و مصر را به عنوان پایگاه عمده ضدامیر بالیم و ضداستعمار در منطقه به شمار می‌آوردن. اعراب ایران هم با توجه به این که از ستم محمد رضا به ستوه آمده بودند سعی کرده‌اند برای خود حامی بی‌پیدا کنند. متنهای این گروه چون ریشه و پایگاه وسیع توده‌ای نداشت و نیز به علت ویژگی‌های خاص اجتماعی شان (ترکیبی از شیوخ و کارمندان دولت و سینیورهای شرکت نفت) و نفوذ ساواک در میان آنان، در آغاز دهه چهل ملاشی شدند. سه چهار تن از سران این گروه در اهواز اعدام شدند و بقیه هم به عراق رفتند که متأسفانه گروه‌های عرب ایرانی در آنجا همواره بازیجه رژیم‌های مختلف بوده‌اند. در واقع انقلاب بهمن ۵۷ ثابت کرد که اعراب ایران تنها در همبستگی و مشارکت با سایر مردم ایران است که می‌توانند به آزادی و سرافرازی و حقوق خود دست یابند. آری، انقلاب بهمن با مشارکت فعال مردم عرب ایران و به ویژه جوانان این خطه و رشادت‌های آنان در کنار سایر نیروهای مبارز ایرانی به پیروزی رسید.

○ آقای بنی طرف، ای کاش این سوال را پیشتر طرح کرده بودم. اگر ممکن است در باره پایگاه اجتماعی شیخ خزعل توضیح دهید.

□ شیخ خزعل متولد ۱۸۶۲ میلادی است. پدرش حاج جابرین مرداد و مادرش (نور^{۴۰}

دختر شیخ طلال بزرگ طایفه با وی اهواز است. وی در نجف تحصیل کرده و به زبان‌های عربی، فارسی و انگلیسی سلطنت بود. خزعل در سال ۱۸۹۷ م. پس از کشته شدن برادرش شیخ مزعل به فرمانروایی خوزستان (خوزستان کوتی) رسید و در این سمت لقب سردار اقدس و سردار ارفع را از ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار گرفت. به او شیخ محمره هم می‌گفتند. مادام دیالافوا -جهانگرد و نقاش فرانسوی -در نختین سفرش به منطقه، زمانی به محمره می‌رسد که حاج جابر، تازه فوت کرده بود و ترکان خاتون، زن سوگلی حاج جابر هنوز در فیله بود. شیخ مزعل جانشین پدر شده بود اما ترکان خاتون نیز در دربار امارت نفوذ فراوان داشت. دیالافوا، شیخ خزعل را جوان ۱۸ ساله‌ای می‌بیند که آرزوهای دورودرازی را در سر می‌پرورداند. به هر حال، شیخ خزعل پس از کشته شدن برادرش مزعل، در سال ۱۸۹۷ م. به فرمانروایی منطقه می‌رسد. انگلیسی‌ها لقب شیخ محمره و ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه لقب سردار اقدس و سردار ارفع را -که لقب پدرش بود - به او می‌دهند. شیخ امین ریحانی از متفکران بزرگ لبنان در کتاب معروف خود که «ملوک عرب» نام دارد درباره شیخ خزعل می‌نویسد: او ثروتمند، فرزانه و بخشته است، در ساخت کلیساها برای کلدانی‌ها کمک‌های بسیار کرد و به تأسیس لژ فراماسونری پاری رساند! وی خزانه‌اش را همچنان که برای کمک و احسان بازمی‌کند برای رفاسمه‌ها و آواز خوانان نیز می‌گشاید.

شیخ خزعل شخصیت متضادی داشت و آن گونه که سالمدان می‌گویند و در کتاب‌ها نیز آمده است احترام خاصی برای سادات و مراجع تقليد شیعه قابل بود. او همچون اکثریت مردم عرب خوزستان شیعه بود و دستار خود را به شکل دستارهای فرمانروایان مستقدیر عرب همچون خلفای عباسی می‌ست. گرجه (چچه) در میان اعراب خوزستان مرسوم است و با وجود آن که شیخ خزعل در برخی از عکس‌ها با چچه محلی دیده شده است اما به دستار عباسی علاقه فراوان نشان می‌داد. وی پس از قتل مزعل به امارت رسید. برخی او را شریک جرم قتل شیخ مزعل می‌دانند و می‌گویند که در این زمینه با انگلیسی‌ها همراهی و حتی همdest

بود. آنان استدلال می‌کنند که مزعل با انگلیس‌ها سازگاری نداشت، چون آنان قصد داشتند رودخانه کارون را برای کشتیرانی لایروبی کنند و مزعل قبول نمی‌کرد. اینه برعی مایل دیگر مربوط به شخصیت مستقل مزعل نیز بود که باعث می‌شد با انگلیس‌ها ناسازد و به احتمال قوی آنان در قتل وی دست داشته‌است. همدستی یا عدم همدستی خزعل با انگلیس‌ها در قتل شیخ مزعل، موضوعی است که نیاز به پژوهش بیشتر دارد. شیخ خزعل علاوه بر املاکی که از پدرش - شیخ جابر - به ارث برده بود، به تدریج املاکی بیشتری را به مالکیت خود درآورد. همانند نخلستان‌های محمره و فیله و آبادان و نخلستان‌هایی در بصره و املاک و مستغلاتی در اهواز و کاخ‌هایی در حمیدیه و خفاجیه و هندیان و فلاجیه. شیخ خزعل کوشید همه قابل و عثایر را - که منطقه را به سه امارت تقسیم کرده بودند - به یک امارت تبدیل کند و همه را زیر حاکمیت واحد درآورد. وی توانست اغلب عثایر را مطیع خود سازد، از جمله عثایر بنی کعب، آلیوناصر، بنی طرف و حتی آل کثیر به حاکمیت شیخ گردن نهادند. مشتعیان زودتر از همه، فرماتروایی خزعل را پذیرفتند. شیخ برای تحکیم قدرت خود بر کل منطقه خوزستان از دو شیوه استفاده می‌کرد: جنگ یا سیاست هم پیوندی با شیوخ و موالي که به واسطه ازدواج با دختران آنان صورت می‌گرفت. وی لقب‌های مختلفی داشت. دولت انگلیس به او لقب «بر خزعل خان» و شاهان قاجار لقب معزالسلطنه، سردار ارفع، سردار اقدس، شیخ محمره و حاکم عربستان را به او داده بودند و فراماسون‌ها به او امیر نوبان می‌گفتند. وی رئیس لژی به همین نام بود که در کتاب فراماسونری در جهان عرب اثر دکتر صفوت - که توسط خود من ترجمه شده - به این ساله اشاره شده است. وی - هم چنین - لژی به نام لژ خزعل خان تأسیس کرد که بزرگان و تاجران فیله و محمره و بصره را در بر می‌گرفت. دولت انگلیس پس از جنگ جهانی اول یعنی پس از کمک شیخ به نیروهای آنان در شبکت نیروهای عثمانی، قول سلطنت عراق را به خزعل دادند. رقیبان او برای این منصب، طالب نقیب از عراق و فیصل اول از خاندان هاشمی حجاز بودند که سرانجام فیصل پادشاه عراق شد و این نخستین ناروی انگلیس‌ها به

خزعل بود. شیخ، تاجر بزرگی به شمار می‌رفت، ثروت هنگفتی داشت و یکی از بزرگترین ثروتمندان خوزستان، ایران و خاورمیانه بود. آل صلاح ناپیش از کشف نفت در کویت، از او کمک می‌گرفتند. آل خلیفه در بحرین نیز گاه به گاه به دربار شیخ خزعل در فیله می‌آمدند و مساعدت‌هایی می‌گرفتند. وی به روزنامه‌های مصر و عراق بول می‌داد که راجع به او مطلب بنویسند ولی خودش روزنامه تأسیس نمی‌کرد، مدرسه نمی‌ساخت و ارتضی تأسیس نمی‌کرد، چون ظاهرآ از باساد شدن مردم هراس داشت. عبدالصیح انتظامی از روزنامه‌نگاران نامدار مصری در آغاز قرن ییتم از طرفداران و سایتشگران برپا فرص شیخ بود. او چندین کتاب و مقاله در مطبوعات مصر، درباره شیخ خزعل نوشته که مهمترین آنها «الدررالحان» و «قصیده علویه» است.

شیخ خزعل تاجری بود که ذهنیت فردالی و عثایری داشت. چیزی شبیه شیوخ امارات و کویت و قطر (با تفاوت زمانی). شیخ ناپیش از کشف نفت، ثروت هنگفت خود را از فروش خرما به خارج و عوارض گمرکی و کشیرانی تامین می‌کرد. گاهی بخشی از این درآمد را به حکومت مرکزی می‌داد و گاهی نمی‌داد و این خلاف قول و فراری بود که با ناصرالدین شاه داشت. ناصرالدین شاه به خاطر پیشگیری از شورش‌های داخلی و بورش‌های خارجی در اواخر سال ۱۲۷۳ هجری مطابق با ۱۸۵۷ م خطاب به حاج جابر - پدر شیخ خزعل - یک فرمان سلطنتی صادر می‌کند که بعد به فرزندانش یعنی شیخ مزعل و شیخ خزعل هم مستقل می‌شود. در این سند که در ده ماده تنظیم شده آمده است:

۱) امارات عربستان به حاج جابرین مرداو و فرزندان بعد از وی واگذار می‌شود

۲) گمرک زیر نظر دولت ایران خواهد بود.

۳) والخ

ناصرالدین شاه پس از جنگ با انگلیسی‌ها که نیروهای حاج جابر نقش مهمی در آن داشتند و به نیروهای دولتی کمک فراوان کردند، این امتیاز‌های را به خاندان حاج جابر می‌دهد. مشروح

این جنگ را می‌توان در کتاب احمد کسری خواند که «جنگ ایران و انگلیس در محمر» نام دارد. حاکمیت منطقه پس از مرگ حاج جابر به شیخ مزعل و پس از وی به برادرش شیخ خرعل رسید. خرعل تبر و قدرتی پیدا کرد که بعد از قدرت شیخ سلمان کمی بی‌نظیر است. ایشان و شیخ سلمان به قدرتی رسیدند که به نوعی از دولت مرکزی بپردازند.

○ البته میان شیخ سلمان و شیخ خرعل تفاوت‌هایی وجود دارد. شیخ سلمان - در واقع - حرکت‌های ضداستعماری فراوانی داشته است.

□ پله، این جنبه وجود دارد. شیخ سلمان با انگلیسی‌ها، با فرانسوی‌ها و ناوگان‌های آنها، با عثمانی‌ها و با کریم‌خان زند جنگ‌هایی داشت. البته بعد ها کریم‌خان زند با او از در صلح آمد و او را در حاکمیت منطقه ابقا کرد.

برگردیم به بحث خودمان. به هر تقدیر شیخ خرعل خیلی قدرت پیدا کرد و با توجه به قول و فرارهایی که انگلیس‌ها به او داده بودند به یک حاکم بی‌منازع تبدیل گردید و از نظر اجتماعی، یک تاجر و بورژوای تمام عیار شد. در روزگار شیخ خرعل وضعیت تجاری منطقه خوزستان هماهنگ نبود و تجارت بیشتر در محمر (خرمشهر) و آبادان رواج داشت و در بقیه مناطق کمتر بود. معاشر نیز تجارت ضعیفی داشت. در سایر مناطق، مبنای زندگی مردم، اغلب کشاورزی، تخلیداری و صید ماهی بود. به هر حال در روزگار فرماتروایی شیخ و حتی پس از مرگش، فرزندانش در بهترین دانشگاه‌های بیروت و لندن (آن هم در زمانی که مردم حسرت خواندن و نوشن را داشتند) تحصیل می‌کردند یا مشغول خوشگذارانی بودند. این مایل در کتاب‌های عربی و فارسی ذکر شده و پاد آور زندگی افسانه‌ای شاهزادگان است. در صورتی که سطح زندگی مردم - فرضًا - در حوزه و بنی طرف یا در للاحیه و دورق خیلی پایین و شکاف طبقاتی واقعًا عمیق بود. قفر و بیماری و قحطی بیداد می‌کرد. فرزندان شیخ نیز املاک و مستغلات داشتند. مثل سوق عبدالحمید یا بازار کنونی عبدالحمید در مرکز اهواز که متعلق به شیخ عبدالحمید فرزند شیخ خرعل بود. عبدالحمید، دکان‌ها، خان‌ها و کاروانسراهای

این بازار و دور و بر آن یعنی خیابان کتوئی امام را به کاسبان شوشتاری و دزفولی اجاره داده بود و از این بابت اجاره‌ای کلان دریافت می‌کرد. کلاً مالکیت عمدۀ مستغلات و نخلات در چنگ این خاتواده بود و بزرگترین مالک و تاجر منطقه به شمار می‌رفتند. متّها به اینها نمی‌شود فتووال گفت، چون اصولاً زمینداری به شکلی که در سایر مناطق ایران رواج داشت در خوزستان نبود. در طول تاریخ خوزستان، زمین همواره خالصه یعنی در دست دولت‌ها و حاکمان بود.

○ یعنی تیول بوده است. نوعی تیولداری مثل سایر نقاط ایران که از طرف دولت مرکزی به حاکم وقت تفویض می‌شده.

□ بینید شما در خوزستان زمینداری مثل رشید الدین فضل الله را نمی‌بینی که چندین و چند پارچه آبادی داشته باشد. خاندان آل‌بوجاسب مالک آبادی‌ها نبود. اینها یا نخلات داشتند یا مستغلات و حتی بخشی از نخلستان‌های بصره را مالک نبودند بلکه اجاره کرده بودند. زمینداری بزرگ به شکلی که ما در سایر مناطق ایران می‌بینیم در آنجا نبوده؛ این امر برخاسته از وضع جغرافیایی و طبیعی منطقه است.

○ یعنی ما می‌توانیم بگوییم که شیخ خزعل نماینده عقب مانده‌ترین بخش بورزوایی تجاری منطقه بود چون بورزوایی تجاری و اساساً کل بورزوایی ایران بورزوایی اختهای بود و از همان ابتدای شکل‌گیری در پیوند با سرمایه‌داری غرب رسیده‌پیدا کرد و سرمایه‌داری تجاری - در واقع - ناتش از آنجا تامین می‌شد. این یک جنبه فقهی است و جنبه دیگر این که شیخ خزعل دیدگاه عقب مانده‌ای داشت و چون حاکم منطقه عربستان بود قاعده‌نخلات و امکاناتی همانند استفاده از رودکارون برای کشتیرانی، همه در اختیارش بود و بخش‌های معینی از زمین‌های کشاورزی را هم در اختیار داشت. لذا می‌توانیم بگوییم که ارتباط بورزوایی تجاری با زمین در این مورد به شدت عمل می‌کرده است. از این نظر می‌توان او را نماینده عقب مانده‌ترین بخش‌های بورزوایی تجاری دانست.

- شیخ خزعل تاجری بزرگ با اندیشه‌های عثایری بود. شاید عقب ماندگی فکری وی برخاسته از ذهنیت عثایری اش باشد. ما و همگان، خصلت‌های بد او را گفته‌ایم؛ ارتباط با استعمار انگلیس، ستمگری به عثایر عرب، افراط در عیش و عشرت و زنبارگی. همهٔ ما اینها را شنیدهٔ یا خوانده‌ایم ولی باید گفت که ایشان تعلق خاطر خاصی به سادات داشت. شاعر بود، به کرم و بخشش اشتهر داشت، توجه خاصی به مراجع تقلید نجف شان می‌داد و از سیاست و تدبیر، به مفهوم ماکیاولیستی اش، برخوردار بود.
- به مصداق این مصرع که عیش همهٔ گفتی هنرمند نیز بگو.
- اصولاً هیچ چیز مطلق نیست و انسان خوب یا بد مطلق وجود ندارد. هر انسانی آمیخته‌ای از خوبی و بدی است که بسته به موقعیت کلنهٔ خیر یا شر در وجود انسان سنگین‌تر می‌شود.
- شیخ خزعل ظاهراً با مدرس هم ارتباط داشت.
- بله با مرحوم مدرس ارتباط داشت. این ارتباط هم جنبهٔ مذهبی داشت و هم جنبهٔ سیاسی. چون مدرس، مخالف سرسرخ رضاخان بود شیخ خزعل با او ارتباط پیدا کرد. او به واسطهٔ نمایندهٔ خوزستان در مجلس شورای ملی، حتی برای مرحوم مدرس کمک‌های مادی می‌فرستاد. این موضوع در کتاب‌های مختلف از جمله در کتاب «شیخ خزعل و رضاخان» سرپرستی لورین و کتاب «تاریخ ییست ساله» حسین مکی آمده است. نامه‌های متبادل میان شیخ خزعل و مدرس - همگی در کتاب مکی چاپ شده‌اند. وی به حوزه‌های علمیه نجف کمک می‌کرد و بنا بر اعتقادات خاص خودش برای سادات محلی احترام بسیار قابل بود و اگر از کسی شکایت می‌کردند به سرعت اجرا می‌کرد. شیخ طبع شعر هم داشت. گاهی شعر می‌گفت. شعرهایش حماسی یا نظری و به شیوهٔ میر، ابوذیه و موال بود. برخی از این شعرها سبه به سبه نقل شده و اکنون در دسترس است. شیخ خزعل محائل ادبی و شاعران را گرامی می‌داشت و در کاخ مجللش در «فیله»، شاعرانی همانند فالح دسپول، ملا سلمان سلمانی، مولا

حُمید، اسحاق قیم و طاهرین اسحاق قیم را گرد آورده بود که بهترین شاعران معاصر عرب خوزستان به شمار می‌روند. ماستانه کار چندانی در مورد جمع آوری شعرهای این بزرگان انجام نشده است و ادبیان و محققان عرب در این عرصه مسؤولیت سنگینی به عهده دارند. گویا شیخ خزعل کتابی به نام «الریاض الخزععلیه فی الیاسه الانسانیه» نیز تالیف کرده است یا این که دیگران درباره او نوشتند.

بنابراین می‌بینیم دورهٔ خزعل با همهٔ ویژگی‌های متناقض خود، دوره‌ای خاص در زندگی مردم عرب خوزستان به شمار می‌رود و با سقوط شیخ خزعل یعنی آخرین فرمانروای عرب منطقه در سال ۱۹۲۵ م - ۱۳۰۴ ش - این دوره به پایان می‌رسد. شیخ راهبراه فرزند بزرگش به تهران تبعید می‌کنند. ایشان در تهران در متزلی در خیابان ایران - که اکنون نیز هست و پشت میدان بهارستان قرار دارد - باز داشت و زیر نظر پلیس رضاخان قرار می‌گیرد. دیکتاتور پهلوی در سال ۱۳۱۵ موج کشن و مسموم کردن مبارزان و روسای عثایر را در تهران به راه می‌اندازد. از جمله شیخ خزعل، سردار اسعد بختیاری و تقی اراتی توسط ایادی رژیم پهلوی نابود می‌شوند. شرح ماجراهی قتل شیخ خزعل را به تفصیل در کتاب قبایل و عشایر عرب خوزستان آورده‌ام.

○ در حکمی که از ناصرالدین شاه به شیخ جابر خوانده‌دید، ناصرالدین شاه به شیخ جابر عنوان کرده بود که او و فرزنداتش به عنوان والیان امارت عربستان منصوب می‌شوند. در تاریخ خوزستان از یک دوره معین مثلاً در کتاب‌های عالم آرای صفوی یا غالتم آرای نادری به واژه عربستان بر می‌خوریم که ظاهراً بخش معینی از خوزستان فعلی را به نام عربستان یاد می‌کردد. در این مورد توضیح بفرمایید که این واژه از چه تاریخی در خوزستان مطرح می‌شود.

□ ماوازهٔ خوزستان را برای نخستین بار، چهار قرن پس از اسلام در کتاب «حدود العالم من المغرب الى المشرق» می‌بینیم و این قدیم‌ترین مثبی است که این واژه در آن ذکر شده.

است. در دوره ساسانی این منطقه به نام امارت یا استان اهواز معروف بود. در تاریخ طبری می‌خوانیم که این ایالت شامل ۷ شهر بوده و مرکز آن «سوق الاهواز» بوده است. هم چنین، پیش از آن مملکت «میسان» در این منطقه واقع بود که بخشی از استان میسان عراق را در بر می‌گرفت و فرمانرواییش عرب بودند.

○ البته فقط طبری به عنوان امارت اهواز یاد می‌کند و سایر تاریخ نویسان از بخشی از خوزستان فعلی به نام خوزستان یاد می‌کنند و بخشی دیگر را به عنوان سرجمع ایالت فارس به حساب می‌آورند. یعنی اگر حساب کنیم از رود جراحی به سمت معشور تا بهبهان و هندیجان و.... را جزو فارس به شمار می‌آوردن. این مقاله در فارستامة ابن بلخی و سایر کتاب‌ها مثل مالک‌الممالک ابن حوقل و کتاب حدود العالم که نویسنده‌اش ناشناس است آمده. اما من فقط در کتاب طبری دیده‌ام که خوزستان به عنوان ایالت اهواز نام می‌برد.

□ این منابعی که ذکر کردید همگی بعد از تایخ طبری نوشته شده‌اند. تاریخ طبری در سده سوم هجری نوشته شده، اما کتاب‌هایی که نام برداشده همگی در قرن چهارم هجری نگاشته شده‌اند. در قرن چهارم نیز نام خوزستان کاملاً ثبت نشده بود و هنوز برخی از مردم آن را به نام قدیم الاهواز می‌نامیدند. مهمترین سند، سفرنامه ناصرخسرو قبادیانی است که از ملک اهواز سخن می‌گوید. یعنی از قرن اول تا چهارم هجری - همانند قبل از اسلام - به این خطه مملکت اهواز می‌گفتند که «ملک»، یعنی شاه هم داشته است. نام خوزستان از قرن پنجم هجری یعنی همزمان با ویرانی شهر اهواز کاملاً جا می‌افتد و تا سده نهم هجری و تشکیل حکومت مشعشعیان ادامه می‌پابد. از قرن پنجم هجری تا سال ۱۳۰۴ شمسی (قرن چهارده هجری) کل یا بخشی از آن به نام عربستان خوانده می‌شود.

تاریخ طبری از بزرگترین و معتبرترین کتاب‌های تاریخ ایران و اسلام است. مؤلف آن محمد بن جریر طبری تاریخ‌نگار و فقیه بزرگ اسلامی است. طبق گفته وی این استان یا آن ساتراپ، اهواز نامیده می‌شد. طبری در این مورد تصویر دارد و می‌گوید ولایت اهواز هفتاد

شهر را در بر می‌گرفت و مرکزش شهر «سوق الاهواز» بود. این نشان می‌دهد که عرب‌ها به این ایالت الاهواز می‌گفتند اما به فارسی «ال» را بر می‌داشتند و به اهواز بسته می‌کردند. ذکر نمی‌کنم تاریخ دیگری به این صراحت گفته باشد که در روزگار ساسانیان و چهار قرن نخست اسلامی، این منطقه نام دیگری جز «اهواز» داشته است. پس از تصرف خوزستان توسط سلمانان این منطقه «الاهواز» نامیده شد. یاقوت حموی درباره الاهواز یا الاهواز می‌نویسد: «اهواز جمع هوز است که اصل آن خوز بوده و فارس‌ها به علت استعمال فراوان هوز به مرور الاهواز را به اهواز تغییر دادند».

سید احمد کسری می‌گوید، در روزگار شاه اسماعیل یا پرسش شاه طهماسب، بخش غربی خوزستان که در دست مشعیان بود عربستان نامیده شد تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و در دست گماشگان صفویه بود باز شاخته شود. این به معنای آن است که جمعیت اعراب پس از فروپاشی حکومت ساسانی در این منطقه افزایش یافت تا این که در عهد ایلخانان مغول، آل مشعی که یک خاندان عرب تبار بود کل منطقه خوزستان کتوتی و کهگیلویه و بویراحمد و بخشی از عراق را زیر سلطه خود آورد و از آن پس به نام عربستان معروف شد که یک واژه فارسی است و به معنای استان عرب‌هاست.

کسری می‌گوید، این نام برای نخستین بار در کتاب قاضی نورالله آمده که آن را در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ وی به پایان رسانده است. از سده نهم هجری یعنی همزمان با تأسیس دولت مشعیان در حویزه تا پایان دوره صفویه، بخش شمالی و شرقی این منطقه را خوزستان و بخش غربی و جنوبی آن را عربستان می‌نامیدند. در این دوره شهرهای شوشتر و دزفول جزو محدوده خوزستان به شمار می‌رفتند. اما از زمان نادر شاه به بعد است که کل خوزستان کتوتی را عربستان نامیدند و این نام در دوره افشاریه، زندیه و قاجاریه ادامه داشت تا این که در سال ۱۳۰۴ ش و پس از سقوط شیخ خزعل و به علت دشمنی رضا شاه با اعراب، کل این منطقه به خوزستان معروف شد که البته فرهنگستان شاهنشاهی این نام را ثبت

کرد و نام بومی اغلب شهرها را تغییر داد. فرهنگستان آن زمان که ناسیونالیست‌های افراطی وابسته به دربار پهلوی آن را اداره می‌کردند، بنی طرف و حوزه را به دشت میشان، خواجه را به سوستگرد، محمره را به خرمشهر و فلاججه را به شادگان تبدیل کرد. بعدها در دوره سلطنت محمد رضا این تغییر نام‌ها، شهرهای کوچک، بخش‌ها و حتی روستاهارا نیز در برگرفت. به هر حال اگر به استاد و مدارک وزارت خارجه، کتاب‌های مختلف تاریخ و به ویژه کتاب‌های دوره صفویه تا پایان قاجاریه مراجعه کنیم می‌بینیم که این منطقه به مدت حدود پانصد سال عربستان خوانده می‌شد. حتی در ترانه‌های فولکلوریک بختیاری از این منطقه به این نام یاد می‌کنند.

کاشکی مویدی جامدلی خون

خاک تهرون بکشوم بعربستان
و این مندلی خان برادر علی مردان خان است که علیه سلطه رضاخان قیام کرده بود. هنوز هم برخی از بختیاری‌ها که از اینده یا مناطق دوردست استان قصده اهواز را می‌کنند می‌گویند می‌خواهیم به عربستان برویم. عوامل رژیم شاه کار را به جایی رساندند که شخصی به نام محمد دیر سیاقی که گویا استاد دانشگاه هم بود نام کتاب «سفرنامه عربستان» حاج نجم الملک غفاری را بی آن که روح آن مرحوم خبر داشته باشد به «سفرنامه خوزستان» تغییر داد. لاید در قاموس آفای دیر سیاقی، این را می‌گویند امانت علمی. نجم الملک که معاصر ناصرالدین شاه بود، خود آن نام را برای کتابش برگزیده بود. جالب است بدانی که اکنون همه شهرها و جاهایی که نام‌هایشان طی شصت سال اخیر توسط خاندان پهلوی تغییر یافته دو اسمه هستند یعنی مردم وقتی عربی صحبت می‌کنند آنها را به نام عربی و وقتی به فارسی باکسی سخن می‌گویند نام فارسی آنها را ذکر می‌کنند، مانند محمره (خرمشهر) خواجه (سوستگرد)، بستین (بستان) عبادان (آبادان) معشور (ماهشهر) خلف آباد (رامشیر)، قصبه (اروندکنار)، عبدیه (امیدیه) و همانند آن. کارگزاران رژیم شاهنشاهی به این هم اکتفا نکرده با استفاده از تجارب رژیم صهیونیستی در سرزمین اشغال شده فلسطین و برای دستیابی به هدف‌های شیطانی و

فداسلامی خود دست به ایجاد کوچ نشین هایی همانند «بیز دنو» زدند.

○ آبا اعراب، جز خوزستان در مناطق دیگری از ایران هم سکونت دارند؟

□ گفتیم که اعراب پس از اسلام به طور انتو وارد ایران شدند و از خوزستان - که پیش از اسلام هم در آنجا بودند - تا فارس، کرمان، خراسان، آذربایجان و مناطق مرکزی ایران نشین گزیدند. هم چنین در طول تاریخ، قدرهایی نظیر نادرشاه و رضاشاه، بخشی از قبائل و عشایر را به مناطق شمالی ایران و از جمله به مازندران و خراسان کوچاندند. من، خود در بیرون چند عرب‌هایی را دیدم که جامه محلی خراسانی به تن داشتند اما عربی صحبت می‌کردند. پس از پرس و جو فهمیدم اینها اعرابی هستند که حدود ۱۵۰ سال پیش از خوزستان کوچ داده شدند و در جایی به نام «عرب خانه» نشین یافتند. عرب خانه یکی از روستاهای بزرگ بیرون چند و نزدیک مرز افغانستان است. غصناً بخشی از اعراب ایرانی در نواحی سرخس خراسان و در نواحی داراب و فسا در فارس و در بیزد و کرمان و در جنوب بلوچستان سکونت دارند که این آخری‌ها خود را از قریش می‌دانند. می‌دانید که مردم قم و کاشان تا قرن سوم هجری به زبان عربی صحبت می‌کردند. در واقع اینها بازماندگان همان کوچ‌های تاریخی هستند که پیش و پس از اسلام انجام گرفته است. مورخان و به ویژه سید احمد کسری - در کتاب شهریاران گنام - می‌گویند اعراب در روزگاران کهن و در دوره اشکانی و ساسانی در فارس و کرمان و خوزستان سکونت داشتند. البته، اکنون اعراب در جزایر و بخش‌هایی از حاشیه شمالی خلیج فارس نیز نشین دارند. اعراب ایرانی گرچه همگی از نظر زبانی و فرهنگی با هم تشابهاتی دارند، اما مردم عرب خوزستان و پیزگی‌های خاص خود را دارند. چون مردم عرب خوزستان، علاوه بر زبان مشترک، فرهنگ مشترک، تاریخ مشترک و سرزمین مشترک دارند. عربی که در سرخس پاک‌سازنگی می‌کند - دست کم - در یکی از این وجوه مثلاً در سرزمین پاک تاریخ با عرب خوزستانی اشتراک ندارد.

○ و حتی زبان هم.

□ نه چندان درست است که زبان اعراب سایر مناطق ایران آبختگی بیشتری با فارسی پیداکرده است اما به هر حال هنوز عربی صحبت می‌کند. لذا با توجه به تعریف پیشین، مردم عرب خوزستان مقوله متمایزی از دیگر اعراب ایرانی هستند.

○ عشیره‌ای هست به نام ایل پاشت بپیراحمد که هم در تواریخ آمده و هم خودشان (بزرگان و ریش‌سفیدان آنها) مصر هستند و معتقدند از عشیره باوی اهواز یا از برادران آنها هستند و ظاهراً با یکدیگر مراودت هم دارند. اما پک کلمه فارسی یا عربی بلد نیستند و لزی صحبت می‌کنند.

□ بعید نیست. من در یکی از سفرهای متعددی که به نقاط مختلف ایران داشتم گذرم به کازرون و به دره چوگان افتاد. در آنجا یکی از سرکردگان ایل قشقایی که از تیره کشکولی بود به من گفت تبار یکی از عمدۀ ترین تیره‌های ایل قشقایی - یعنی موصلو - از شهر موصل عراق است و آنان عرب هستند. به طور کلی در پیش و پس از اسلام میان اعراب و ایرانیان آبختگی‌های فراوان به وجود آمده است. این آبختگی در همه جای ایران به چشم می‌خورد اما در مناطق غرب، مرکز و جنوب غربی بارزتر است. اصولاً سادات موسوی و کسانی که لقب انصاری دارند عرب تبارند و تاریخ‌های معتبر بر این امر تأکید دارند.

○ اگر موافق هستید قدری درباره وضعیت معاصر مردم عرب صحبت کنیم. اگر موافقید از صنعت نفت شروع کنیم. تأثیر صنعت نفت بر ترکیب جمعیت مردم خوزستان چگونه بوده است.

□ اصولاً قبل از آن که نفت در خوزستان کشف شود و چاه نمره یک مسجد‌سلیمان توسط دارسی به نفت بررسد و اساساً پیش از آن که انگلیس‌ها برای کشف نفت دست به کار شوند، زندگی مردم عرب خوزستان، زندگی نسباً آرام، کم تحرک و بر مبنای روابط عشیره‌ای قرار داشت. فقط یک استثنای وجود داشت و آن جنب و جوش تجاری در فلیه و محمره - خرمشهر کنونی - بود. با کشف نفت و کشیدن لوله‌های آن، آرامش چندین ساله به هم

خورد. انگلیس‌ها زمین پالایشگاه آبادان را از شیخ خزر عل خربندند و با او قرار داد بستند. استعمار انگلیس باعث شد تا روابط جدید تجاری و سرمایه‌داری - به تدریج - در خوزستان جاییشند. البته می‌دانید که در ایران نخستین کارخانه و پایه‌های توین صنعت، ابتدا در تبریز و سپس در تهران به وجود آمد. من فکر می‌کنم بعد از این دو شهر، صنعت به شکل پالایشگاه، کارخانه و کارگاه‌های مختلف در خوزستان پدید آمد. با ایجاد پالایشگاه نفت آبادان و سایر تأسیسات نفتی در دیگر شهرها، ترکیب جمعیت منطقه که پیشتر عرب بودند، تغییر یافت. البته شماری کاپ و دکاندار دزفولی و شوشتری در مرکز اهواز بودند که از بومیان خوزستان به شمار می‌روند.

متها قبل از پیدایش صنعت نفت، ماله به همین امور محدود می‌شد. مثلاً شیخ عبدالحمید پسر شیخ خزر عل، مغازه‌های خود را در بازار عبدالحمید و خیابان‌های اطراف به کاسبان دزفولی و شوشتری اجاره داده بود و بازار - عمدتاً - در دست آنان بود.

اکنون نیز اگر توجه کرده باشد اغلب مغازه‌های خیابان امام در دست هم و لایتی‌های دزفولی و شوشتری است. گرچه در هفتاد سال اخیر تغییراتی پدید آمد و اصفهانی‌ها و ملایری‌ها نیز حضور باشند. باکشف نفت و ایجاد تأسیسات نفتی، سیل جویندگان کار از سایر مناطق ایران برای کسب روزی به این منطقه و به ویژه به آبادان سرازیر شدند. قبل از کشف نفت، اغلب جمعیت خوزستان را اعراب بومی تشکیل می‌دادند. اما بر اثر این تغییرات و ایجاد تأسیسات نفتی، جویندگان کار از شهرکرد و چهارمحال و بختیاری، بندر بوشهر، ملایر، خرم‌آباد و سایر شهرهای ایران به این منطقه کوچیدند. به طوری که تا ده بازه سال پیش یعنی تا قبل از جنگ ایران و عراق ترکیب جمعیت شهر آبادان - بدون روستا - به شکل زیر تغییر یافته بود: اعراب بومی میان ۵۰ تا ۶۰ درصد و غیر بومیانی که طی هفتاد سال اخیر به این شهر مهاجرت کرده بودند حدود چهل تا پنجاه درصد جمعیت آن را تشکیل می‌دادند. به طور مثال خیلی از کسانی که اکنون آبادانی به شمار می‌آیند یا فقط خودشان متولد آبادان‌اند یا حداقل

پدراتشان در آبادان زاده شده‌اند. اغلب آنان مهاجرانی هستند که برای کسب روزی و کار به این شهر آمده‌اند. البته متخصصان انگلیسی اعم از مهندس، تکین و مامور فنی نیز همراه تاسیسات نفت به ایران آمدند و در رده‌های مختلف فنی و اداری منصب ویاست پاکنند. چون در آن زمان متخصص ایرانی کم بود و اصولاً تا قبیل از ملی شدن نفت توسط ذکر مصدق، صنعت نفت در دست آنها بود. انگلیسی‌ها فرهنگ خود را نیز آورند. ما اثر این فرهنگ را در خوزستان و به خصوص در آبادان به عیان می‌یابیم. این فرهنگ دو وجهه دارد - یا بهتر است بگوییم دو وجه داشت - یکی وجه سازنده و دیگری وجه مخرب. وجه سازنده در تکنولوژی تاسیساتی است که ایجاد کردند، خانه‌هایی که ساختند و نظم و ترتیبی که با این صنعت همراه بود. وجه مخرب همان فرهنگ استعماری بود که با فرهنگ مردم مانع خواند و بر استعمار و بهره کشی از مردم عرب و غیر عرب خوزستان مبتنى بود و به جنبه‌های محلی ابتدال فرهنگی مبدان می‌داد. ما آثار این فرهنگ را حتی تا همین اوخر یعنی تا زمان محمد رضا پهلوی هم می‌دیدیم.

به طور کلی پیدایش صنعت نفت هم در ساختار و مناسبات اقتصادی و هم در وضعیت فرهنگی و اجتماعی مردم تحولات عده‌ای پدید آورد. ما این را در عرصه‌های مختلف می‌یابیم. مثلاً بعد از تهران نخستین جایی که تلویزیون راه افتاد آبادان بود. در هیچ جای ایران تلویزیون وجود نداشت.

○ هم چنین ایستگاه رادیویی.

□ بله فرستنده رادیویی نیز در دهه سی شمسی در آبادان تأسیس شد. سید احمد کسری در هفたاد سال پیش از چراغ‌های الکتریک در خیابان‌های آبادان یاد می‌گند. من ذکر می‌کنم در آن زمان شاید فقط تهران برق داشت. انگلیسی‌ها در وهله اول، این‌ها را برای رفاه خود می‌خواستند. در آن هنگام نفت را از مسجد سلیمان به دارخزینه در کنار رود کارون می‌بردند و از آنجا با کشتی به اهواز منتقل می‌کردند. در اهواز، در نزدیکی پل سیاه، به دلیل وجود

سنگ‌های بالقی مانده از سدهای کهن، نفت را در کشتی‌های دیگر تخلیه می‌نمودند و از آنجا به آبادان حمل می‌کردند. با تأسیس پالایشگاه نفت آبادان، مسالة تصفیه نفت پیش آمد. این چیزی است از تأثیر صنعت نفت بر زندگی مردم عرب. اصولاً به علت قدمت روابط صنعتی در خوزستان، نسبت شهرنشینی از روستائی بیشتر است و در مقایسه با سایر مناطق ایران در سطح بالاتری قرار دارد. در خوزستان، مردم خیلی زودتر از سایر مناطق ایران با تمدن غرب آشنا شدند و این باگترش روابط صنعتی ناشی از کشف نفت ارتباط دارد. البته قبل از پیدایش نفت هم این ارتباطها وجود داشت، چون خوزستان به دریا راه دارد. ولی کشف نفت این ارتباطها را بیشتر کرد.

○ تأثیر اصلاحات ارضی و مکانیزه شدن کشاورزی در خوزستان مثل تشکیل کشت و صنعت‌های کارون و هفت تپه به چه صورت بود؟

□ اصولاً اصلاحات ارضی در خوزستان به علت نبود مالکیت‌های کلان و بزرگ زمین در این منطقه خیلی راحت اجرا شد و با جاهایی مثل فارس - که با مقاومت‌هایی رویه رو شد - فرق می‌کند؛ چون در خوزستان خوده مالکی وجود داشت. به طور کلی اصلاحات ارضی در شمال خوزستان، عرصه را برای شرکت‌های بزرگ وابسته به سرمایه‌داری جهانی آماده کرد. سرمایه داران آمریکایی با مشارکت هم بالگی‌های ایرانی شان شرکت‌های متعددی همچون شرکت ایران و کالیفرنیا و ایران و آمریکا را به وجود آوردند. دولت زمین‌های مردم را به زور از آنها گرفت تا به قول یکی از انقلابیان در آن مارچویه بکارند و به آمریکا صادر کنند. البته وضع کشت و صنعت کارون و نیشکر هفت تپه فرق می‌کند. اینها ایرانی و متعلق به دولت بودند. کشت و صنعت ایران و آمریکا و کشت و صنعت ایران و کالیفرنیا پس از انقلاب متلاشی شدند و ظاهرآ زمین‌های آنها دوباره میان کشاورزان تقسیم شد. کشت و صنعت کارون و هفت تپه نقش عمده‌ای در ایجاد اشتغال و کار برای مردم داشت، اینها جنبه‌های بومی، کهن و تاریخی داشتند. چون قرن‌ها پیش نیز نیشکر در خوزستان کاشته می‌شد، اغلب

کارگران این طرح‌ها عرب و به ویژه از قبیله آل کثیر هستند.

○ یعنی به رشد روابط سرمایه‌داری در آن مناطق کمک کرد.

□ به نحوی به این شکل بود.

○ قاعده‌تاً در تضعیف روابط عثایری هم باید تأثیرهای خاصی داشته باشد. چون اصولاً پا رشد روابط سرمایه‌داری بایستی آن سوی قصبه تا حدودی به شکل عکس عمل کند.

□ بی تأثیر نبود ولی روابط عثایری به کلی از میان نرفت. شاید بتوان گفت روابط عثایری در میان کارگران عرب هفت په و شوشتراحت به گذشته - که این تامیلات وجود نداشت - تضعیف شده باشد ولی تضعیف کامل آن زمان می‌برد. بر عکس در مناطق بني طرف و حوزه که تامیلات صنعتی عمده وجود ندارد روابط قبیله‌ای محکمتر است. باید بگوییم که روابط عثایری - که خود رویتای ساختار اقتصادی بسیار کهن است - ریشه‌های تاریخی و قومی استوار دارد که هنوز بقایای آن را نه تنها در میان کارگران قبیله آل کثیر بلکه در میان کارگران نفت در آبادان و اعواز نیز می‌بینیم. اینان که ظاهرآ پنجاه - شصت سال است از روستا کنده شده و در دو شهر یاد شده مسکن گزیده‌اند. اصولاً بافت زندگی مردم عرب خوزستان با شدت وضعف - در شهر و روستا - عثایری است. این ویژگی پس از انقلاب یافته شده است.

○ این امر عمدتاً ناشی از جان سختی روابط عثایری است که به رغم رشد روابط سرمایه‌داری هنوز به حیات خود ادامه می‌دهند.

□ شکی نیست. اصولاً روابط عثایری را باید به طور مکانیکی با مسائل زیرینی اقتصادی ربط داد. این کاری است که همیشه و متأسفانه به غلط انجام می‌شود. روابط عثایری خیلی استوار و بسیار موثرند و ممکن است تا سالیان سال هم ادامه بایتد، متّهای در این عرصه باید کار فرهنگی انجام شود تا از شدت تأثیر این روابط کاسته شود. شما تأثیر روابط عثایری را در کشورهای عرب همایه نیز می‌توانی ببینی.

○ من در این زمینه سوال دیگری نیز دارم. در خوزستان برشد صنایع هم‌اند صنعت نفت،

فولاد، نورد و لوله سازی و امثال آن شکل گستردگی دارد و باعث رشد روابط وسیع سرمایه‌داری شده‌اند اما در کنار این صنایع ما شاهد شهرک‌های فوق العاده عقب مانده‌ای هستیم که فکر می‌کنم این امر ناشی از نبود یک صنعت ملی در منطقه است.

یعنی در واقع این صنایع در زمان تاسیس خود پاسخگوی نیازهای بومی نبوده‌اند. مثلًا ما در کنار پتروشیمی بندرآمام شاهد شهرک کوره - شهرک طالقانی - هستیم. در کنار ویلاها و منازل بزرگ شرکتی شاهد کپرهای و کبرآبادهای وسیعی در اهواز یا سایر جاهای و حتی در آبادان و در ناحیه میان اهواز و اندیمشک هستیم.

□ البته برخی از این‌ها از سیاست‌های خلط و زیم پیشین سرجشمه می‌گیرد که باعث شده بود عدالت و موازنۀ انتصادی و طبقاتی میان طبقات و قشرهای مختلف مردم صورت نگیرد. بخشی نیز ریشه‌های قویی دارد. بخشی از این کبرآبادها بعد از جنگ پدید آمدند یعنی شما وقتی از اهواز وارد شهر شوستر می‌شوی، آلونکه‌های جنگ زده‌ها را در آنجا می‌بینی که همه عرب هستند و در بدترین شرایط اجتماعی در کنار حیوان‌ها زندگی می‌کنند. یا در جاده اهواز - حمیدیه و دقیقاً نرسیده به روستای سید کریم روستاهای و کبرآبادهای رامی بینی که در فقر سیاه به سر می‌برند. بروید به روستاهای حمیدیه مثل «حلاف»، «علاوه» و «صگور» که در بدترین شرایط بهداشتی و اجتماعی زندگی می‌کنند. روستاهای اهواز نظیر «ربیخه»، «سلامات»، «شیان»، «گاویش آباد» و «هاروستای دیگر» که بر دریابی از نفت به سر می‌برند در بدترین شرایط اجتماعی زندگی می‌کنند. گزهای کشته و توفان‌های شن و خاک را هم باید فراموش کرد. ستم جامعه به اضاله ستم طبیعت، انسان عرب خوزستانی را زیر فشار خود له می‌کند. فشار روحی و اجتماعی هشت سال جنگ این ملت را تکمیل می‌کند.

از این رو می‌بینیم که میانگین عمر در این خطه از کشور ما حداقل ۴۰ تا ۵۰ سال است. کمر بند فقر دور تا دور اهواز را باید فراموش کرد؛ لشکر آباد، رفیش آباد، شلچک آباد، ملاشیه، سه راه حمیدیه، کیان آباد، زویه، حصیر آباد، گاویش آباد و کوت عبدالله. این را

مقایسه کنید با جردن و زعفرانیه و قیطریه والهیه و ولنجک و سلطنت آباد و شیراز و شمال تهران نا عمق فاجعه را بفهمی، البته شرکت نفت دارای امتیازهای ویژه‌ای است که آنها را از توده‌های مردم منسایز می‌سازد. به نظر من در آن شرابط بدی آب و هوای این امتیازها حق آنان است و باید زندگی مردم را به سطح شرکت نفتی‌ها رسانده این که امتیازهای آنها را گرفت، صحبت بر سر بهبود وضع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کپرآبادها و روستاهای محروم خوزستان است. ماگواه تفاصیلهای شدید اجتماعی هستیم که باید راه حل‌های مناسی برای آنها پیدا کرد. خود شهر اهواز با وجود روودخانه عظیم کارون، بدرین و آلوهه ترین آب شرب را دارد. این شهر یک پارک عمومی خوب و سرسیز در حد پارک‌های متوسط تهران یا اصفهان ندارد. از دزدی و نامنی و اعتیادگسترده صحبت نمی‌کنم که مجال دیگری می‌طلبید.

○ قشراها و طبقات مختلف جامعه عرب خوزستان پس از گشرش صنعت نفت و صنعت

مونتاژ چه وضعیتی پیدا کرده؟

□ این را به نوعی بحث کردیم. البته جنبه‌هایی هست که باید صحبت شود. منع عدمه نیروی کارگری خوزستان، روستاهای هستند. این فرآیند از حدود هفتاد، هشتاد سال پیش، از پالایشگاه آبادان آغاز شد و با تأسیس کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنعتی ادامه یافت. می‌دانیم که این تاسیسات نسبت به سایر مناطق ایران بیشتر بود: از کشت و صنعت هفت پهگرفته تا کشت و صنعت کارون شوستر تا صنایع فولاد، کارخانه نورد و صنایع لوله سازی و لنج سازی؛ صنایع سبک و سنگین و انواع کارخانه‌ها در اهواز. در خرم‌شهر فقط یک کارخانه صابون سازی هست و دیگر خبری از صنعت وجود ندارد. اکنون که شش هفت سال از پایان جنگ گذشته گمرک شهر هنوز تعطیل است، شط لاپرواژی شده و مردم گرفتار یکاری گشته‌های هستند و حتی بخشی از مهاجران جنگی که به شهر برگشته‌اند دوباره آنجا را ترک کرده‌اند. بخشی از صنایع عده در آبادان و معشور و سریندر و بندرامام است. روستاییان - اغلب - کارگران و کارکنان این کارخانه‌ها هستند و این فرآیند روزبه روز در حال گشرش است. ساکنی و

صنعت رانی توابیم کشاورزی محض بدانیم لذا بهتر است آن را کشاورزی صنعتی بنامیم. این خود باعث تحول اقتصادی و اجتماعی شده است. یعنی نسبت به هشتاد یا تواد سال پیش تحولات مهمی رخ داده است. در عرصه سیاسی نیز تغییراتی پدید آمده است اما در عرصه فرهنگی، تغییر و تحول در میان مردم عرب خوزستان خیلی کند است و این برخاسته از گسترش یوسادی در میان مردم است که تنها راه حل آن آموزش نوباوگان و سالمدان به زبان مادری آنهاست. دست کم تا دوره ابتدایی این کار باید انجام شود و از آن پس باید به آنان فارسی آموزش داده شود. برنامه کنونی مبارزه با یوسادی راه به جایی نمی برد. حدود ۹۰ درصد از زنان عرب خوزستان بی سوادند. در میان مردان این رقم باید از ۶۰ تا ۷۰ درصد کمتر باشد. بافت جامعه عرب خوزستان عثایری است. گرچه این روابط در مراکز شهرها از روستاها و حاشیه شهرها ضعیف تر است. مخصوصاً این پدیده را حتی در محله‌های قدیمی اهواز و آبادان و خرم‌شهر نیز می بینیم که با ۵۰ - ۶۰ سال سابقه شهر نشینی به نوعی از این بافت عنکبوتی دور شده‌اند. مردم عرب خوزستان - متافقانه - هم نسبت به برادران فارس خود در ایران و هم نسبت به اعراب همسایه نظر کویت، بحرین و امارات از محرومیت بیشتری برخوردارند. آنان از هر دو گروه فوق - از نظر فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی - عقب‌تر مانده‌اند و لازم است به این نکته توجه بیشتری بشود. به خصوص مناطقی مانند دورق و حوزه و بنی طرف و مناطق اطراف معثور و منطقه شوش و اطراف اهواز که با محرومیت‌های فراوان دست به گریبان‌اند.

- من - البته - به بخشی از سؤالم رسیدم. ولی بیشتر منظور من وضع معینی است که بر اثر گسترش روابط سرمایه‌داری به وجود آمده و باعث تضعیف روابط عثایری شده است که گفتند و بخش دیگر این که گروه‌های بسیاری از جمعیت این منطقه به نیروی کار تبدیل شدند.
- نیروی کار صنعتی. روابط عثایری تا اندازه‌ای تضعیف شد و برخلاف ۷۰ - ۸۰ سال پیش، دیگر شیخ قیله مالک رقاب افراد قیله‌اش نیست. مردم وارد فرماسیون اجتماعی -

اقتصادی دیگری شده‌اند. اما آثار شوم روابط قبیله‌ای هنوز وجود دارد. تحفیر و تادیده گرفتن نقش زنان در جامعه یک مورد آن است که زن‌کشی و دختر کشی در روستاها و حاشیه شهرها را به دنبال دارد. آمار قتل‌های ناموسی در این خطه وحشت‌انگیز است. اصولاً میزان دزدی و جنایت پس از پایان جنگ در خوزستان بالاست و این علل اجتماعی، فوئی، روانی، فرهنگی و اقتصادی دارد. یک آمار چاپ نشده می‌گوید که میزان سالانه قتل در خوزستان بین برابر اصفهان است.

○ درباره قشریندی جامعه عرب خوزستان توضیحاتی به ما بدهید. متظورم پزشکان، معلمان، کارگران، کارمندان و بورژوازی عرب است.

□ تا پیش از انقلاب در برابر رشد اقتصادی مردم سد سدیدی وجود داشت. پس از انقلاب این سد رخنه برداشت اماماً کامل شکته شد. البته آنها یعنی که با درباره ارتباط داشتند و به نوعی بخشی از طبقه وابسته یا کمپرادرور را تشکیل می‌دادند از وضع خوبی برخوردار بودند مثل مکنی فیصلی از شیخ عثیره فیصلی، خاندان عجم، خاندان فاطمی پاره‌ای از کمبین‌ها یا برخی از فرزندان شیخ خزععل - و مشخصاً امیر خزععل - که از ۵۰ - ۶۰ سال پیش با هیأت حاکمه ارتباطاتی داشتند. چنین خانواده‌هایی که اغلب آنان اکنون در خارج هستند، توانتند از همان مزایا و ثروتی برخوردار شوند که سایر طبقات مرقه ایران از آن برخوردار بودند. اما اکثریت مردم در فقر و فاقه به سرمی برداشت و واقعاً نسبت به ثروتی که در آنجا نهفت بود از سهم کمتری برخوردار بودند. البته در چهل سال اخیر با توسعه مدارس، دانشگاه‌ها و سواد در میان مردم بر شمار پزشکان، مهندسان، معلمان و متخصصان عرب افزوده شد. اکنون ما شاهد حضور آنان در شرکت نفت و صنایع مختلف هستیم. همان طور که قبلاً گفتم بخش اعظم کارگران پالایشگاه آبادان، کشت و صنعت کارون و هفت تپه و کارخانه‌های اهواز و ماه شهر را کارگران عرب تشکیل می‌دهند. در رژیم سابق وضع طوری بود که به اعراب به ندرت اجازه می‌دادند وارد ارتش شوند. یا اگر می‌دادند نمی‌گذاشتند به درجه بالاتر برسند. در

اداره‌ها و مؤسسه‌های دیگر هم به دلیل تحقیری که علیه آنها اعمال می‌شد امکان پیشرفت وجود نداشت. حتی اگر بختنامه‌رسی هم وجود نداشت به دلیل جو خاصی که علیه آنان بود، امکان ترقی بسیار کم بود. پس از انقلاب برخی از موانع شته شد و جوانان بسیاری وارد نهادهای انقلاب شدند و توانستند در بسیاری از اداره‌ها پیشرفت کنند. بر شمار پزشکان افزوده شد، به طوری که اکنون حدود ۲۰ - ۳۰ درصد پزشکان اهواز عرب هستند. در صورتی که این نسبت در سی سال پیش به زحمت به ۵ درصد می‌رسید، بر شمار متخصصان فنی نیز افزوده شده است.

در مورد طبقاتی که به بورژوازی معروفند، اصولاً اعراب در این عرصه، بیشتر در بخش تجاری و خدمات و پیمانکاری فعال هستند. چون در فرآیند تظور جامعه، قومیت سلطنت باعث می‌شد اینها توانند در بخش صنعت رقابت کنند. مثلاً کدام فرد یومی می‌توانست با افرادی مثل رضایی که نورد اهواز را تأسیس کرد، رقابت کند. یکی از دلایل روی آوردن بورژوازی عرب به بخش خدمات، دور بودن آن از کنترل کامل دولت است که در چنگ افرادی از قومیت دیگر است. ساده بودن و سود دهن سریع بخش خدمات را نیز نباید فراموش کرد. به هر حال در بخش صنعت ما شاهد وجود آنها نیستیم یا به ندرت آنها را در این عرصه می‌بینیم، البته در عرصه تولید کشاورزی و دامداری غیرستی (صنعتی) یست سالی است که وارد گردید شده‌اند. همانند مرغداری و دامداری و پرورش ماهی و نظایر آن. در عرصه تجاری - به ویژه در شهر خرم‌شهر - از قبل فعال بوده‌اند. اما بخش صنعت شاهد حضور فعال آنها نیست.

○ به نظر من شاید در این زمینه بتوانیم دو علت را ذکر کنیم. یکی همان طور که خود تان گفتید در روزیم پیشین مانع می‌شدند چنین روابطی ایجاد شود. دیگر این که خود وضعیت رشد روابط تولیدی در خوزستان باعث این امر بود. چون به هر حال اینها صنایع سنگین هستند و بعد از صنایع نفت، صنایع مادر به شمار می‌زوند. امثال رضایی بدون کمک همه جانبه دولت نمی‌توانستند سرمایه گذاری کنند. این علت دوم است.

- دولت اصولاً نمی‌آمد از یک عرب ایرانی حمایت کند. شاید سرمایه‌اش را هم داشت، مثل فصلی‌ها.
- اگر در خوزستان مثل اصفهان یا تبریز و حتی تهران صنایع کوچک و صنایع مصرفی یعنی صنایعی که وسائل مصرفی تولید می‌کنند، ایجاد می‌شد شاید در آن زمینه هم امکان سرمایه‌گذاری و امکان رشد سرمایه‌داری بومی به وجود می‌آمد. چون در خوزستان صنعت عمده، صنعت سنگین است.
- بله. البته صنایع سبک هم هست مثل - یخچال سازی یا صابون سازی یا مواردی از این نوع که در دست عرب‌ها نیست.
- بله، به ندرت در دست آنهاست.
- دلایل اجتماعی و قومی باعث می‌شد تا جلو این رشد گرفته شود. لذا اغلب طبقات پایین و زحمتکش جامعه را اعراب تشکیل می‌دهند؛ طبقات کارگری و کارمندان دون پایه. البته بودند عرب‌هایی که توانستند بعد از انقلاب در شرکت نفت و در تهدادهای انقلابی به پست‌های بالا دست یابند یا حتی به وزارت و وکالت پرسند. هم اکنون حدود ده نماینده عرب از خوزستان در مجلس هستند، این روند باید ادامه یابد و فقط ناشی از سال‌های گرم و پرشور نخستین انقلاب نباشد و ادامه پیدا کند و این راه همیشه باز باشد تا اعراب بتوانند هرچه بیشتر وارد این فرآیند شوند و به منصب‌های بالا دست یابند. ما، در آذربایجان و در کردستان می‌یینم که وزارت کشور استاندار بومی انتخاب می‌کند اما در خوزستان خود را مقید به این کار نمی‌ییند. بلکه شاهدیم به تدریج مسؤولان بومی و عرب از مسوولیت‌های کلیدی کنار گذاشته می‌شوند.
- به نظر شما تاثیر جنگ ایران و عراق بر مردم عرب ایران چگونه بوده است؟
- شکی نیست که بر اثر این جنگ، مردم عرب خوزستان یئترین خارات‌ها و زبان‌های مادی و معنوی را متحمل شدند و برخلاف ادعاهای رژیم عراق یئترین فربدها را این رژیم

بر مردم عرب خوزستان وارد کرد. حویزه و خرمشهر ویران شدند. بخش‌های عمده‌ای از آبادان و سوستگرد و شوش ویران شدند و فکر می‌کنم جوانان عرب خوزستانی بنا به انگیزه تعلق به زادیوم از خانه و کاشانه خود دفاع کردند. گرچه مردم عرب خوزستان با مردم عراق همراهاند اما پیوندهای مذهبی، فرهنگی و تاریخی آنان را با سایر مردم ایران پیوند می‌دهند. البته افراد اندکی هم بودند که فرب شعارها و تبلیغات را خوردند که رقصی به شمار نمی‌روند.

○ نمونه این افراد مسکن است در تهران، اصفهان، تبریز یا سایر نقاط پیدا شوند.

□ طبیعی است، به هر حال من فکر می‌کنم مردم عرب خوزستان دین خود را نسبت به دین و میهن خود ادا کرده‌اند.

○ تأثیر جنگ بر ترکیب جمعیت مردم عرب خوزستان به چه صورت بوده است.

□ این جنگ باعث شد بخش عمده‌ای از شهرهای مرزی خالی شود و مردم با وجود مقاومتی که کردند به دلیل شدت درگیری‌ها نتوانستند در این شهرها بمانند. فرضًا مردم آبادان، بنی طرف و حویزه، شوش و خرمشهر از شهرهای خود کوچیدند و در شهرهای امن تر خوزستان مسکن گزیدند و یا به دیگر شهرها مثل تهران، مشهد، شیراز، گیلان و مازندران رفتند. پس از پایان جنگ، روند بازگشت مهاجران آغاز شد و تاکنون حدود سه چهارم مهاجران جنگی به زادگاهشان باز گشته‌اند. ما آثار جنگ را حتی در آثار هنری نیز می‌یابیم. به عنوان مثال فیلم «باشه» یکی از نمودهای فرهنگی این کرج و آثار زیباتار جنگ است. پیامدهای پس از جنگ هم وجود دارد. میزان مرگ و میر ناشی از سکته، رقم بالایی را در میان مردم خوزستان تشکیل می‌دهد. دیگر آثار روانی و اجتماعی جنگ، خود را به شکل افزایش بی سابقه جرم و جنایت و دزدی شان می‌دهد. هر از چندی خبری می‌خواهیم که پدری در لشکرآباد پنج فرزند خود را کشت یا در هوقل دو برادر یست و پنج نفر از افراد ایل و طایفه خود را کشته‌اند. می‌توان گفت هر از چندی سر زنی یا دختری به خاطر سوء ظلن بریده می‌شود. این امر نیازمند پژوهش‌های عمیق اجتماعی، روانی و بهداشتی است. چه کسی

مسؤول این کارهاست؟ آیا نهادی، موسسه‌ای هست که به سالم‌سازی محیط پردازد، محیط زیست هم کاملاً فراموش شده است. شعله‌های برخاسته از احتراق گاز در اطراف اهواز، دود کارخانه‌ها و ماشین‌ها، وجود کارخانه‌های خطرونا کی همانند کارخانه کرون در درون شهر، همگی و همگی محیط زیست شهر اهواز را آلوده کرده است.

ناکنون شهرهای سوستگرد، حربیزه، پستان و تالندازهای آبادان بازسازی شده‌اند اما چند ویرانی هنوز بر سر خرمشهر در پیرواز است. باز سازی کارخانه‌ها و سایر تاسیسات صنعتی خوزستان و به ویژه در خرمشهر نیاز به از خود گذشتگی و فداکاری و سرمایه‌گذاری‌های کلان دارد. این شهر یکی از بزرگ‌ترین شهرهای زیبای ایران بود که متناسبانه گوشش جدی برای بازسازی آن نمی‌شود. به علت عدم لایروبی شط، گمرک خرمشهر تعطیل است و این باعث بیکاری و رکود اقتصادی این شهر شده است. مردم خواستار اعلام خرمشهر به عنوان بادر آزاد هستند که دولت هنوز پاسخ مثبت به آن نداده است، متناسبانه اکنون شاهد کوچ معکوس مردم از این شهر هستند.

○ شما در مقدمه کتاب عثایر نکته‌ای را به درستی توضیح دادید و آن برخورد با مالة عثایر است که در واقع برخورد همه جانبه‌ای را می‌طلبید. یعنی ضمن رد و نقی روایت عقب مانده‌ای که در میان عثایر است باید از برخی از خصلت‌های پسندیده عثایر دقایق شود و آنها را بر جسته نمود. در اینجا چند سوال مطرح است. پیش از همه اگر مسکن است درباره وضع زنان در جامعه رومانی و عثایری مردم عرب توضیح بدھید.

□ در فرهنگ بدوي و عثایری که ریشه‌هایی در دوران جاهلیت دارد - اصولاً - با زن به عنوان یک انسان برخورد نمی‌شود و زنان عرب ایرانی محرومیت‌های بیشتری را مستحمل می‌شوند. در درجه اول به عنوان یک زن که در جامعه ایرانی ما هنوز جایگاه برابر با مرد را نیافرته است و در درجه دوم به عنوان زنی که در یک محیط عثایری عربی زندگی می‌کند. این باعث می‌شود یک سری دیدگاه‌های خرافی و ضد انسانی تبیت به زن در میان افراد عادی و

عوام و توده‌های عثایری وجود داشته باشد که متأسفانه پادزه ر این ضد فرهنگ وجود ندارد یا نمود کمتری دارد. می‌توان بازیان همین مردم یعنی با زبان عربی و با اشاعه فرهنگ انسانی و نگاه درست و در شان زن را به آنها یاد داد تا از برخی مسائل و برخوردهای ناگوار که نسبت به زن انجام می‌گیرد جلوگیری شود. متأسفانه ما آمار دقیقی از میزان انتقام‌ها که به علل ناموسی یا به دلایل دیگر متجر به کشtar زنان و دختران می‌شود نداریم، ولی آن‌چه در جامعه ملموس است نشان می‌دهد که این نسبت بالاست. حتی کار به جایی رسید که گروه‌های حقوق پسر در خارج و مسوولان بالای مملکتی نیز نسبت به این مساله بازتاب نشان دادند. اما - متأسفانه - کار فرهنگی و اجتماعی در خور انجام نمی‌شود. به نظر من در این عرصه باید اقدام‌های جدی و قاطع انجام شود. البته منتظر از جدی و قاطع، کار برد خشوت نیست. بلکه در درجه نخست باید کار فرهنگی انجام شود. باید به مردم به زبان عربی و در نشریه‌هایی که باید به این زبان منتشر شوند، مسائل اجتماعی و فرهنگی توضیح داده شود. مردم به امان خدارها شده‌اند. سه میلیون عرب نه یک روزنامه دارند و نه یک مجله و نه یک فصلنامه. شنیده‌ام اداره ارشاد اهواز مجوز نشر مجله عربی را گرفته است اما نمی‌دانم چرا آن را منتشر نمی‌کند. معلوم نیست صدا و سیمای عربی اهواز و آبادان تا چه حد به وظایف خود در برآور مردم بوسی خوزستان عمل می‌کنند؟ اما به نظر می‌رسد که باید مردم را آموزش داد. بانشر شعر، قصه، مقاله، عکس و نقاشی احساسات مردم را تلطیف کرد. این کار حتماً باید به زبان عربی انجام شود. باید در روستاها و شهرهایی سوادی ریشه کن شود. این کار با شعار و تبلیغات شدنی تیست بلکه وقتی بازده دارد که به شیوه‌ای که قبلاً گفتیم انجام شود.

در عرصه روزنامه‌ها و مجله‌ها کافی است با آذربایجان و کردستان مقایسه‌ای انجام دهیم تا بینیم در آنجا چه مقدار فراوان کتاب و نشریه به زبان‌های ترکی و کردی منتشر می‌شود و در اینجا هیچ، مگر این که گاهی کتاب شمری به عربی درآید.

○ مساله‌ای به عنوان فصلیه در میان عثایر وجود دارد که شما به شکل حاشیه‌ای به آن

اشاره کردید.

□ مقاله «فصله» نسبت به دوران گذشته خیلی کم شده و کاربرد آن اندک است. ترجیح مسکن است در برخی از نقاط دور افتاده هنوز وجود داشته باشد. مشروح قضیه «فصله» را می‌توان در بخش «فصل» در کتاب قبایل و عثایر عرب خواند. اما مقاله اجحاف به زنان و اجیانآ حذف فیزیکی آنان - اصولاً - به خاطر مسایل ساده‌ای است که در زندگی روزمره رخ می‌دهد. به نظر می‌آید که این پدیده ناشی از تصمیم‌های ناگهانی و عصی است که گاهی برادر یا پسر عموم نسبت به خواهر با دختر عمومی خود انجام می‌دهد که باید از آن پرهیز کرد. البته با باید و نباید قضیه قابل حل نیست. من بار دیگر بر ریشه کنی یوسادی و کار فرهنگی انبو ناکید می‌کنم. فقط به این وسیله است که می‌توان از شدت این نوع کارها کم کرد.

○ در میان عثایر مقاله‌ای است به نام «فصل» که شما در کتاب قبایل و عثایر، مقاله‌ای را به آن اختصاص داده‌اید. مرحوم آل احمد هم در کارنامه سه مقاله به آن توجه داشته است. البته مقاله‌ای است کمایش شاخته شده که ناظر بر حل و فصل کشمکش‌های عثایر و افراد مختلف است و این مقاله در دوران قبل از انقلاب تا حدی فروکش کرده بود ولی طی ده - دوازده سال اخیر گشرش بیشتری یافت. حتی به مناطقی که سابق بر این از آن دور بودند نیز سراابت کرده است و اکنون آن مناطق هم مسایل خود را بعضاً از این طریق حل می‌کنند. چه عواملی باعث شده که این مقاله نه تنها فروکش نکند بلکه گشرش هم باید.

□ رژیم گذشته به علت سیطره دیکتاتور مأبانه‌ای که بر اوضاع اجتماعی و اقتصادی مردم ایران - و از جمله خوزستان - داشت نمی‌خواست کاری دور از چشم و گوش مأمورانش انجام شود. رژیم شاه می‌خواست بر همه چیز مردم، حتی جزیئات کنترل داشته باشد. چون فصل - به هر حال - جنبه حقوقی داشت که به شیوخ قدرت حقوقی می‌بخشید، لذا رژیم گذشته حتی از این نوع قدرت گرفتن شیوخ نیز بیناک بود و جلوی آن را می‌گرفت. ساواک کطب سبات کنترل پلیسی خود در مناطقی مثل بنی طرف و حوزه حتی در اختلاف‌های عادی - و نه سیاسی

-زنشویی میان زنان و شوهر اشان دخالت می‌کرد. من یادم می‌آید که ساواک در مناطق عرب نشین خوزستان شیوخ و بزرگان عثایر را احضار می‌کرد و از آنها تعهد می‌گرفت که در جلسه‌های «فصل» شرکت نکند. این البته ناشی از شکل توتالیتر و استبدادی آن رژیم و ابزار سرکوشی ساواک بود، ازین رو ساواک نا آنجاکه می‌توانست جلوی جلسه‌های فصل را می‌گرفت و اسلحه نزد عثایر را جمع می‌کرد. رژیم شاه این کارها را بازور و زندان و شکنجه و اعدام انجام می‌داد. لذا می‌بینم همین که تلقی به توافق می‌خورد مردم دوباره به «فصل» و «اسلحة» و مسائلی نظری آن روی می‌آورند.

با پیروزی انقلاب، مردم عرب همچون سایر مردم ایران به نوعی آزادی را احساس کردند و نفس راحتی کشیدند. متأسفانه به علت ناکامی‌هایی که انقلاب یا آنها را بروی داشد، این احساس‌ها و اندیشه‌ها کاتالیل مناسب خود را پیدا نکرد و شکل دیگری به خود گرفت. من به یاد دارم که در اوایل انقلاب، جوانان عرب بسیاری از مسائل منی عثایری را کنار گذاشتند ولی دو سال پس از انقلاب رجعت گونه‌ای صورت گرفت و باعث شد آن سنت‌ها و به خصوص سنت فصل دوباره مطرح شود. البته باید ریشه‌ها را پیدا کرد. باید دید عرب‌ها چرا دادگاه‌ها را رها می‌کنند و به سرانجام فصل می‌روند. می‌دانید که در جلسه فصل افراد طایفه متهم و افسر از طایفه شاکی - همگی - حضور می‌باشد و در اینجا رودرود می‌نشینند. هم چنین شیوخ، فریضه‌ها و داوران مورد قبول دو طرف نیز در جلسه فصل حاضر می‌شوند. متهم و شاکی و افراد طایفه یا خاندان وابسته به زبان عربی از خود دفاع می‌کنند، صحبت می‌کنند و همه مسائل و مشکل‌های مورد اختلاف را به شکل تام و تمام مطرح می‌کنند. جلسه فصل، ساعتها طول می‌کند تا همه حرف‌خان را بزنند و گاه می‌میکن است چند روز طول بکشد.

○ یعنی هویت پیدا می‌کند.

□ به هویت پیدا می‌کند. چون اغلب افراد عثایر و روستاییان و حتی بخشی از شهرنشیان فارسی نمی‌دانند یا فارسی را در حدی نمی‌دانند که از خود دفاع کنند. لذا آنان

بادفع از خودشان - حال چه طرف متهم و چه شاکی - که وجود خود را بیان می‌کند. آنها می‌دانند کسی که در کارشان و هم سطحان روی زمین نشسته، اعم از فریضه‌ها یا سیدان و داوران، زبان عربی آنها را می‌فهمند و پس از استماع صحبت‌های بیت سی نفر، حکم صادر می‌کنند که دو طرف به حکم صادره گردن می‌نهند. این داوری‌ها و اصولاً خود فصل که ریشه در دوران جاهلیت دارد قدیمی با مذهب نیز آبیخته شده است. چون در پایان جلة فصل «الرابع»، پا برچم حضرت عباس بسته می‌شود و این به معنای بتن عهد و پیمان و نشکن آن است. این مایل در دادگاه‌های است. حتی در اغلب دادسرای و دادگاه‌های خوزستان مترجم عربی هم حضور ندارد. از این رو شاکی و متهم عرب وقتی در برابر قاضی غیر عرب قرار می‌گیرند زبان فارسی را نمی‌فهمند و فکر می‌کنند بر اثر نداشتن زبان فارسی و عدم بیان مکتوتات قلبی‌شان حقوقشان ضایع می‌شود. در نتیجه به نظر من، این عامل مهمی است که در محاکم و دادگاه‌ها باید به آن توجه شود. یا باید مترجم زبردست عربی فارسی در جلة دادگاه حضور باید یا دادگستری خوزستان از قاضیان عرب بومی استفاده کند که تعدادشان - البته - کم نیست. قضیه ندانش زبان فارسی در برخی از کلاس‌تری‌ها نیز مشکل‌هایی را پیش آورده است. حال که مسوولان نسبت به این مسأله این همه حسابت نشان می‌دهند یکی از راه حل‌ها آن است که قاضیان محلی که به زبان دو طرف دعوا - یعنی زبان عربی - آشنا هستند و روحیه اعراب را می‌شناستند و مایل آنان را در رک می‌کنند، کار تقاضاوت را انجام دهند. مایل دیگری نیز وجود دارد که در ترویج فصل و گشترش آن بی تاثیر نیست. دلیل روی آوردن بخش عده‌ای از مردم به حل تقاضای از طریق «فصل» آن است که فصل بر همه افراد طایفه سرشکن می‌شود. کسی که مرتكب جرم - اعم از قتل جرح یا آهات - می‌شود، مطمئن است که افراد عشیره در دادن فصل به او کمک می‌کنند. در نتیجه این شخص بر مبنای اصل غلط «می‌کشم و فصل می‌دهم»، جرم خود را انجام می‌دهد و این روشی منطقی متأسفانه جای قانون را می‌گیرد. بنابراین ما اگر دو بعد منطقی و مثبت فصل را بررسی کنیم می‌بینیم که این عرف و سنت

عثایری را می‌توان از این حالت خارج کرد و به قوانین کشور محدود کرد. متها با این شرط که محاکمه اعراب در دادگاه‌ها به زبان عربی انجام گیرد تا بتوانند از خود دفاع کنند و مکنون‌های قلبی خود را بیان کنند و تازمانی که این مساله اجرا نشود با هیچ وضعیتی نمی‌توان از فصل بی‌نیاز شد یا آن را از بین برد. البته، اکنون مساله فصل، خاص خوزستان نیست بلکه در جنوب عراق نیز گرفتار این قضیه است. اما در آنجا چون سطح فرهنگ بالاتر است و در محاکم رسی مشکل زبان ندارند مقداری کمتر شده است؛ مگر در «هور» و مناطق دور افتاده. ولی در خوزستان ما شاهد گشترش این شیوه حل و فصل مسائل هستیم. لذا در شرایط کنونی مردم برای حل مسائل خود چاره‌ای جز فصل ندارند ولی شیوه اجرایی این آین پیامدهای ناگوار دارد. مثلاً به هنگام تنفیذ «فصل»، اگر کسی آن را اجرانکرد و سر باز زد جز انتقام‌گیری اهرمی برای اجرای آن وجود ندارد و این یعنی قانون چنگل. مساله فقط به خود نشست «فصل» محدود نمی‌شود بلکه پیامدهای فصل شکلی بد و خطرناک دارد. همین مساله که خسارت اجرای آن انتقام است باعث پیامدهای خطرناکی می‌شود که سلامت جامعه را به خطر می‌اندازد. همان طور که اکنون سلامت و امنیت جامعه عرب در خوزستان با این گونه انتقام‌گیری‌ها، سخت آسیب دیده است. ذکر را بکن که شخص حتی در دادگستری خوزستان هم امنیت ندارد و بارها ساختمان دادگستری اهواز یا دیگر شهرها، عرصه قتل فرد یا افرادی از یک عشیره توسط افرادی از عشیره دیگر شده است.

○ پس به نظر شما گشترش دادگاه‌ها و استفاده از افراد مطلع و بومی و محلی و اجرای محاکمات به زبان عربی می‌تواند زمینه مناسبی را فراهم کند و از گشترش جرایم جلوگیری کند.

□ همین طور است.

○ دو مورد اقلیت‌های دینی در میان مردم عرب خوزستان چه اطلاعاتی دارید. چون ظاهراً علاوه بر اکثریت مردم که شیعه هستند، سایر ادیان هم در میان مردم عرب پیروانی

دارند.

□ از پیروان سایر دین‌ها در میان عرب‌های خوزستان می‌توان از صابئین (صی‌ها) نصارا (میحیان) و یهودیان عرب نام برد. اقلیت دینی صی‌ها (مندایی) از پیروان حضرت یحیی بن زکریا (ع) هستند. تبار صیان آرامی است و برای آب رودخانه‌ها و ستارگان ارزش فراوان قائلند. کتاب‌های مقدس صیان عبارتند از: «گنزاریا» یا صحف آدم (سیدرالادنستان)، «درایادیه» یا تعالیم یحیی (للشاه یا ازدواج، «ایرانی» یا دُعا، «سفر ملوانه»، «قیاماه» و «الف ترس‌شاله» یا هزار و دوازده سوال.

صیان مردم بی‌آزاری هستند و در روستاهای قایق سازی و بلم سازی و در شهرها به کار زرگری و تهیه زیورآلات و جواهر آلات مشغولند. طی سال‌های اخیر شماری از آنان به سایر حرفه‌ها نظیر پزشکی و مهندسی روی آورده‌اند. صیان قوم کهنه هستند که زیان و خط و رسوم خاص خود را دارند و یکی از اقلیت‌های عمدۀ مذهبی اعراب خوزستان به شمار می‌روند. البته صیان در جنوب عراق و حتی در بغداد نیز زندگی می‌کنند. آنان پیروان خود را مثل میحیان تعیید می‌دهند و مراسم ازدواج و سوگواری خاص خود را دارند و روحانی آنان در فصلی مخصوص - اغلب در آغاز بهار - از عراق به اهواز می‌آید و مراسم ازدواج را در کنار رودخانه‌ها انجام می‌دهد. مراسم کفن و دفن و غسلشان نیز ویژه است. شمار صیان میان ۳۵ تا ۵۰ هزار تن برآورد می‌شود. برای اطلاعات بیشتر درباره صیان می‌توان به کتاب «قوم ازیادرفته» سلیم برنجی یا به کتاب «صابئین» دکتر حسین علی متعحن یا به کتاب «تاریخ جغرافیایی عرب خوزستان» موسی سیادت مراجعه کرد.

اعراب به میحیان عرب، «نصاراء» می‌گویند که اغلب از میحیان کلدانی و آسوری هستند. «نصاراء» عرب هستند و به ادبیات، مراسم و سنت‌های این قوم دلستگی دارند. میحیان در اهواز و آبادان کلیسا‌های خاص خود را دارند. به ویژه کلیسای کلدانی در خیابان نادری اهواز که از کهن ترین و معتربر ترین کلیسا‌های میحیان خوزستان است. «نصاراء» به شیخ

خزعل مقرب بودند و او نیز به آنان توجه خاص داشت. رانده ماشین بنز شیخ خزعل - که هر سال آخرین مدالش برای او می‌رسید - یک عرب مسیحی بود، رانده در آن هنگام نقش و ارزش خلبان امروز را داشت، زیرا تخصص کتابی بود. بخشی از مسیحیان عرب در اهواز و آبادان و خرمشهر به امور تجارت مشغولند. خاندان «عزیز جرج» و خاندان «اسمر» از خاندان‌های مشهور «نصاراء» در اهوازند.

○ این مسیحیان - احتمالاً - بازماندگان نصاریی هستند که به وسیله شاپور از شام به خوزستان تبعید شدند. چون همان طور که در کتاب‌های تاریخ ثبت است شاپور پس از بازگشت از جنگ با رومیان شمار فراوانی از اهالی شام را همراه خود آورد و در خوزستان سکونت داد. از جمله در بخش‌هایی از اهواز، معشور و نیز در بخش‌هایی از دشت آزادگان. در کتاب تاریخ نسطوریان که پرسور «گاویه» از آن نقل قول کرده، آمده است که چون شاپور اینها را در خوزستان مستقر کرد صاحب مقام و منزلتی شدند، کلیساها متعددی ساختند و حتی اسقف‌های معینی داشتند که با اسقف‌های «اذساه» رابطه و مکاتبه داشتند و خود دارای کتاب بودند. این را پرسور «گاویه» از تاریخ نسطوریان نقل می‌کند که متأسفانه به فارسی ترجمه نشده اما در کتابخانه‌های اروپا هست و مورد استفاده پرسور «گاویه» بوده است.

□ مطلبی که گفتید از نظر تاریخی درست است اما مسیحیان و نصاریانی که در اهواز و خوزستان هستند اغلب بومیان این منطقه هستند. اغلب کلدانی هستند و کلده نیز در همین منطقه بوده است. کلده در جنوب و آشور در شمال عراق بوده. بخش عمدۀ‌ای از نصارا در دوران شیخ خزعل از بصره و عراق به خوزستان آمدند و در منطقه نشیمن گزیدند. مسیح انتاکی نویسنده و روزنامه‌نگار مصری همروزگار شیخ خزعل که کتاب‌هایی در سنایش شیخ به شعر و نثر نوشته است در جای جای آثار خود از رفشار مثبت و انسانی شیخ با مسیحیان سنایش می‌کند و از این که برای آنان کلیساها می‌ساخت بر وی درود می‌فرستاد.

○ منظورم این است که بازماندگان آنها هستند.

- این منطقه - اساساً - مدتی کلدانی نشین و آموری نشین بود که مسیحی بودند یا دست کم در همسایگی دیوار به دیوار آنها بود.
- درباره یهودیان باید بگوییم که اینها نسبت به صیی‌ها و نصرانی‌ها اقلیت کوچکتری هستند و اغلب در آبادان می‌زیستند. در آواز هم بودند. اکنون شمار آنان بسیار محدود است. بک خاندان با نفوذ یهودی که در آبادان می‌زیست و بعدها به خارج کوچید، خاندان الفی است که هنوز هم جایی در محله بربیم آبادان به نام آنها است.
- در مورد کولی‌ها توضیح بدهد.
- من درباره کولی‌ها در کتاب «عثایر و قایل عرب» توضیح داده‌ام. اینها تبار عربی ندارند و به ظن قوی از هند به ایران و خوزستان کوچیده‌اند. ولی به دلیل آمیختگی با عرب‌های اسلامی، آداب و زبان عربی آشنا شده‌اند و اغلب به صنایع دستی و عده‌ای به مطری و آوازخوانی اشتغال داشتند. پس از انقلاب فعالیت آنها در این عرصه محدود شد. البته کولی‌ها در سایر مناطق دنیا هم هستند. در عراق، در اروپا و به ویژه در فرانسه و رومانی. آنان هر جا که رفته‌اند زبان آن منطقه را فراگرفته و با هنر و فرهنگ بومی آشنا شده‌اند. کولی‌ها در عرصه موسیقی تبحر دارند و به موسیقی عربی خدمت کرده‌اند ولی متسافانه جو اینصال دوره شاه، کولی‌های خوزستان را نیز در برگرفت. آنان در کشورهای همسایه - و به ویژه در عراق - به علت توجهی که به آنان می‌شود در ارایه موسیقی ریقی (روستایی) گام‌های مهمی برداشت‌هاند.
- درباره عیدهای مختلفی که در میان اعراب خوزستان وجود دارد برای ما بگویید؟
- مردم عرب خوزستان در درجه اول به عید فطر اهمیت فوق العاده‌ای می‌دهند.
- در خوزستان، عید فطر به عید عرب‌ها معروف است.
- بله به عید عرب‌ها معروف است و خود اعراب خوزستان به آن عید رمضان می‌گویند که عید ملی و مذهبی آنهاست و بعد از آن عید قربان قرار می‌گیرد. البته طی سال‌های اخیر به علت آمیختگی بیشتر با فارس‌ها، عیدنوروز نیز کمایش در شهرها عیدگرفته می‌شود ولی عید

رمضان با عید فطر هنوز مهمترین عید اعراب خوزستان است. مردم و به ویژه دختران و پسران خردسال در این روز لباس نو می‌پوشند و به دیدار یکدیگر می‌روند. مردم با شیرینی، قهوه، چای و زعفران از دیدار کنندگان پذیرایی می‌کنند. در روستاهای و حتی در برخی از محله‌های شهرها گروه‌گروه از مردم عرب با مراسم بزرگ (با همان هوس عربی) به دیدن ریش سفیدان پاپرگان عثایر می‌روند. آنان با خواندن شعر و انجام مراسم بزرگ، جلوی در منزل بزرگ عشیره جمع می‌شوند و سپس به دیدن او می‌روند. در مراسم عید دیدنی، تمام آدامی که شایسته عید است انجام می‌گیرد. در روستاهای عرب نشین مردم در عید نوروز به صحراء می‌روند ولی در شهرها پخشی از مردم که با فارس‌ها وصلت دارند یا با آنان محشورند این روز را عید می‌گیرند. عید قربان نیز بنایه اعتقادهای تبرومند مذهبی که در میان مردم عرب هست با مراسم قربانی کردن گوستند همراه است.

اعراب خوزستان مراسم سوگواری خاصی دارند. در مراسم سوگواری اگر شخص متوفا آدم مشخص و معتری باشد برای او بزرگ می‌کنند. مراسم بزرگ - اغلب - با تیزآزادی هوای و خواندن شعرهای حماسی همراه است. مراسم سوگواری در میان اعراب خوزستان به مدت سه روز انجام می‌شود که اکنون این مدت به ۲ روز کاهش یافته است. این مخارج و هزینه‌های نهار و شام کسانی که از روستاهای و شهرهای دور و نزدیک می‌آیند نه تنها بر عهده خاتواده متفا بلکه بر سایر افراد خاندان یا عشیره سرشکن می‌شود. و در این مورد تعاون و همکاری صورت می‌گیرد تا بار از دوش خاتواده متفا برداشته شود. در شهرها، کمک‌ها اغلب به شکل نقدي داده می‌شود. در ماه محرم مراسمی بر پا می‌دارند که شبیه سازی و پرپائی مراسم روضه‌خوانی عده‌های آنهاست که در پیشتر روستاهای و شهرهای عرب نشین انجام می‌گیرد. جشن‌های دیگری نیز وجود دارند همانند جشن ختنه سوران بجهه‌ها که با شادی و سرور همراه است و گاه مراسمی به این مناسب برگزار می‌کنند. از دیگر عیدها و جشن‌های مذهبی، عید غدیر خم، جشن زادروز حضرت پیامبر، امام دوازدهم و عید مبعث است که توسط مردم

عرب خوزستان جشن‌گرفته می‌شود.

در این منابع‌ها، شاعران و خطیبان خبره و چیره دست شعرهای خود را می‌خوانند و در چنین روزهایی در اغلب شهرها، شب‌های شعر و مسابقه‌هایی برای اعطای جایزه به شاعران بروت برگزار می‌شود.

○ در مراسم مختلفی که یادکرده و اصولاً در عیدهای مذهبی یا مراسی از این قبیل که برگزار می‌شود، ظاهرآ مساله شعر خوانی با حضور شاعران و مردم برگزار می‌شود و مناسب با مراسم مزبور شعرهایی از سوی شاعران مختلف برای توده‌های مردم خوانده می‌شود.

□ البته سنت شعر خوانی در گذشته هم بوده ولی پس از انقلاب گسترش یافته است. دلیل آن است که این نشتها، عیدها، جشن‌ها و سوگواری‌ها تنها تربیون و تنها فرصت برای جمع شدن مردم است. چون عرب‌های خوزستان با پیش از سه میلیون نفر جمعیت نه نشیبهای دارند که شعرها و اثرهای ادبی‌شان را چاپ کند و نه از امکان‌گردانی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برخوردارند و نه انجمن ادبی یا کانون فرهنگی یا اجتماعی خاص خود را دارند. لذا از هر مناسبتی - چه عزا و چه عروسی - برای شعر خوانی استفاده می‌کنند و این - البته - ریشه در تاریخ کهن عرب دارد. در مراسم یاد شده و به ویژه در جشن‌ها، شعرهایی با معیار هنری والا خوانده می‌شود. شعر و به نوعی قصه در میان عرب‌های خوزستان به سطح والای رسیده و هم نوع محلی (شعبی) و هم نوع فصح (نووکلاسیک) آن قابل طرح در ایران و جهان عرب است.

مثلاآ برخی از شعرهای فصح را که در کتاب عثایر آورده بودیم در مجله‌های ادبی جهان عرب نقل کرده و چاپ نموده‌اند که بازتاب خوبی داشته است. انتظار می‌رود به ادبیات و فرهنگ و فولکلور این مردم توجه بیشتری بشود و اداره‌های مسؤول نظیر ارشاد، استانداری، فرمانداری‌ها و سایر نهادهای فرهنگی و اجتماعی خوزستان بهای لازم را به آن بدهند. گرچه در عرصه خلاقیت، امید به نوآوری‌های فردی و کار و تلاش نهادهای غیر دولتی است.

بیزله یا «هوسات»

عبدالرضا فیاضی

هوسات یا «بیزله» نوعی پایکوبی مگوهی است که در ایران، فقط در میان اعراب خوزستان اجرا می‌شود. در جنوب عراق نیز چنین مراسمی دیده می‌شود.

هوسات جمع «هوسه» است. در فرهنگ عربی المتنجد، واژه «هوسه» و «هاسیت» بهمُوس هوسات‌الشیء به معنای کویدن و شکستن یا حمله به لشکر دشمن و شکست دادن و کویدن آنان است. این دقیقاً همان معنای «هوسه» عربی یا بیزله فارسی است، زیرا می‌دانیم که «هوسه» اصولاً و تا پنجاه، شصت سال پیش یا «حرب» یا جنگ همراه بوده است. اما بیزله - که فقط فارس زبان‌های خوزستان معناش را می‌داند - ظاهراً واژه یتیم و بی‌ریشه‌ای است، چون نه در فرهنگ معین و نه در فرهنگ «المتنجد» چیزی درباره آن نیامده است.

احتمال می‌رود «بیزله» از لهجه دزفولی یا شوشتری گرفته شده باشد چون در سایر مناطق فارس نشین ایران واژه‌ای نا آشناست و کاربرد ندارد.

هوسات یا بیزله، امروز عمدها به دو منابت عزا و عروسی اجرا می‌شود. اما به هنگام عید

* عبدالرضا فیاضی، بازیگر تئاتر و سینما و تلویزیون، دارای یک مجموعه شعر و چند نمایشنامه چاپ نشده است. وی که عرب اهوازی است تحصیل‌های درباره این قوم دارد.

دیدنی گروهی از افراد عشیره از خانه شیخ - در روستاهای و حاشیه شهرها - نیز بزله می‌کنند که معمولاً در روز عید فقط انجام می‌شود. در استقبال یا خوش آمدگویی از شیوخ یا برخی از مقام‌های رسمی نیز مراسم بزله یا هوسه اجرا می‌شود. در گذشته - همان طور که گفتم - در جنگ یا «حرب» میان دو عشیره نیز بزله می‌کردند.

بی‌گمان هوسه یا (بزله) ریشه تاریخی دارد که تاکنون پژوهش جدی در این باره انجام نگرفته است. اما مسلم است که در روزگار شیوخ فرمانروای منطقه یعنی شیوخ چub و آلبوجاسب یعنی مزعل و خزعل عثایر برای آنان هوسه (بزله) می‌کردند. شعرهای بزله، اساساً، فی البداهه ساخته می‌شود. گوینده بزله شاعر بزله نیز هست. این شخص، با ذوق و قریحة خود به هر مناسبی، فی البداهه شعری یا هوسه‌ای می‌سراید و بقیه افراد عشیره را در پایکوبی با خود هماهنگ می‌سازد.

پایکوبی «بزله» یا هوسات با موسیقی همراه نیست اما لحن کلام گوینده و پاسخ افراد عشیره و پازدن آنان بر زمین، به بزله نوعی آهنگ و موسیقی خاص می‌بخشد. بزله عروسی، برخلاف عزا، با کل زدن زن‌ها و گاهی با بشکن زدن همراه است.

در گذشته، شیوخ و شیخزادگان با تفتگ و تیراندازی هواهی به بزله حرارت می‌بخشیدند که البته این کار، اکنون منحصر به شیوخ نیست. کل زدن و تفتگ دو عامل اصلی تهییج و تحریک افراد عشیره در جنگ‌ها و جشن‌های است. گاهی گوینده و شاعر بزله (مهتوس) در ستایش از شبختی یا فردی از افراد عشیره داد سخن می‌دهد. در این حالت آن شیوخ یا فرد یا وابستگان وی، پولی را به عنوان نواخت یا انعام در دست شاعر می‌گذارند. البته برخی از شاعران بزله گو از دویافت این وجه خودداری می‌کنند و آن را در شان خود نمی‌دانند.

هوسات یا (بزله) با رقص «دبکه» که نوعی رقص حماسی لبنانی است، شباخت دارد. در دبکه نیز گاهی از تفتگ و کل زدن استفاده می‌شود. در دبکه موسیقی به کار می‌رود اما در بزله موسیقی وجود ندارد. در دبکه نظم خاصی در رقص وجود دارد و حرکت پا و دست و تمام

بدن با شعر و موسیقی آواز تنظیم می‌شود اما در بزله نه آواز وجود دارد نه موسیقی و حرکت پا و دست‌ها فقط با ریتم شعر که آن هم از نوع «هوسه» است تنظیم می‌شود. اکنون زنان همچون مردان، اما جدای از آنان، هم در عزا و هم در عروسی بزله می‌کنند. در جشن‌های بسیار خودمانی عروسی گاهی زنان همراه مردان بزله می‌کنند.

موسیقی عربی خوزستان

سید محمد موالی

در مورد پیشنه تاریخی موسیقی در خوزستان اطلاعات دقیقی وجود ندارد. اما در اینکه موسیقی خوزستانی سابقه چند هزار ساله دارد شکی نیست و دلیل آن تقویش حجاری شده نوازندگانی است که در شوش پایتخت دولت علامی به دست آمده است.
همچنین از ابداع یکی از دستگاههای موسیقی مقامی در اواخر دوره حکومت مشتعیان به نام مقام حوزبازوی (منسوب به حوزه پایتخت مشتعیان) می‌توان به رواج موسیقی در آن دوره پی برد.

در دوره شیخ خزعل موسیقی عربی خوزستان رواج فراوان یافت. زیرا شیخ علاء بر نوازندگان محلی، از گروههایی از کشورهای عربی مانند عراق، لبنان و مصر دعوت می‌کرد تا در قصر وی برنامه اجرا کنند.

در دوره پهلوی موسیقی عربی خوزستان همانند موسیقی نواحی دیگر ایران دچار ابتدا نگردید و طبعاً از بعد هنری آن کاسته شد.

البته از این میان باید آواز علوانیه را مستثنی کرد چراکه این نوع آواز به علت آهنگ خاص و مضمون اشعاری که در آن خوانده می‌شود از ابتدا و انحطاط به دور ماند.
در پیش از انقلاب، بخشی از موسیقی عربی خوزستان رشد و تطور یافت و خوانندگانی

همانند عبدالامیر ادریس، عبدالامیر عیدانی، خضری ابو عنب و احمد کنعانی ظهور کردند که گروههای ارکستر خوبی داشتند. اما بخشی از این موسیقی نیز دچار ابتذال شد؛ همانند بعضی از گروههای کوچکی که برخی از آهنگهای مبتذل فارسی آن زمان را به عنوان موسیقی عربی جامی زدند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی گرچه ابتدا موسیقی ایرانی - به طور کلی - به علت عدم وجود برنامه مشخص دچار رکود و فترت گردید ولی سوولان خیلی زود به اهمیت آن پی بردند و جشنواره‌های محلی و کشوری برای احیای موسیقی ایرانی برگزار کردند. در این جشنواره‌ها، گروههای آوازه‌خوان محلی بالایها و لهجه‌های خاص خود به هنر نمایی می‌برداشند و نوارهای این برنامه‌ها نکثی و در معرض فروش قرار می‌گیرد ولی این امر هیچ گاه شامل حال موسیقی عربی خوزستان نگردیده است. عدم وجود نوع خاصی از موسیقی محلی که باعلاقن و نیازهای مردم منطقه سازگار باشد تابع و آثار زیر را به پار آورده است:

- ۱ - مردم و خاصه جوانان برای پر کردن این خلاه به سوی موسیقی کشورهای عربی همسایه روی آورده‌اند. نوار کاسته‌ایی که اکثرآ شامل خوانندگان درجه دوم و سوم این کشورهایست پا به طور فاچاق وارد کشور می‌شود و یا از رادیو و تلویزیون آنها ضبط و به فروش می‌رسد.

- ۲ - بعضی از فیلم‌سازان ایرانی که اقدام به ساختن فیلم یا سریالی در مورد خوزستان یا مردم آن می‌کنند به علت عدم دسترسی به موسیقی عربی خوزستانی که با مشن فیلم سازگارتر است از موسیقی محلی دیگری که غالباً موسیقی بندی است استفاده می‌کنند. در حالیکه موسیقی بندی در خوزستان پیشه تاریخی و جایگاه فولکلوری نداشته و خاص مناطق حاشیه خلیج فارس مانند بوشهر و هرمزگان است.

- ۳ - این امر دامتگیر بخش عربی رادیو خوزستان نیز شده است به طوری که در برنامه روزانه به جای موسیقی عربی محلی از موسیقی بختیاری، یا فارسی استفاده می‌شود و گاهی

که سرودی پخش می‌گردد یا بدون موسیقی است یا ترجیح می‌دهند از آرگ که یک ساز غریب است استفاده کنند. در این رادیو حتی از آوازهای علوانیه که توسط اداره ارشاد غلط و منظر شده است نیز استفاده نمی‌شود. برای احیاء و رونق موسیقی اصیل عربی در خوزستان علاوه بر بخش عربی رادیو و تلویزیون اهواز، اداره ارشاد اسلامی خوزستان نیز می‌تواند با برپایی جشنواره‌های محلی و همچنین شرکت دادن نوازندگان و خوانندگان عرب خوزستانی در جشنواره‌های داخلی و خارجی در ایجاد موسیقی محلی اصیل و معتمد موثر باشد.

دعوت از نوازندگان و خوانندگان عرب خوزستان در برنامه‌ها و جشنگ‌هایی که به مناسبت‌های ویژه برگزار می‌شود دارای تاثیر فراوان است. همچنان که به هنگام ورود رئیس جمهور به شهرهای عرب نشین خوزستان و به ویژه در سوستگرد از چنین خوانندگانی استفاده شد.

موسیقی عربی خوزستان را از نظر خاستگاه و اشعار همراه با آواز و نیز نوع سازهای موسیقی می‌توان به سه بیک کاملاً مجزا تقسیم کرد (موسیقی کشورهای عربی نیز به سه بیک تقسیم می‌شود: موسیقی مقامی، موسیقی ریضی یا روتایی و موسیقی متأثر از موسیقی غربی، که در خوزستان به جای مورد سوم می‌توان از علوانیه که آوازی است کاملاً خوزستانی نام برد).

۱ - موسیقی مقامی (المقام): امروزه موسیقی مقامی جایگاه ویژه‌ای در موسیقی عربی یافته است. به خصوص در عراق که به دهها دستگاه تقسیم می‌شود، این موسیقی خاص مناطق شهری و نقطه مقابل موسیقی ریضی (روتایی) است. منشاء این بیک موسیقی، دربار خلفای عباسی است. به علت ارتباط فرهنگی میان ایران و عراق تعدادی از دستگاه‌های موسیقی ایرانی وارد موسیقی مقامی عراق شده است مانند مقامات دشت، اصفهان و نهاوند. یکی از بهترین دستگاه‌های موسیقی مقامی (المقام) مقام حوززاوی است. همانطور که قبل گفته شد این مقام در اواخر حکمرانی آل مشتیع در حوزه - پایتخت آنان - ابداع گردید.

این دستگاه اکتون در موسیقی مقامی عراق جایگاه خاصی دارد.

مناسفانه امروزه در خوزستان از این نوع در موسیقی مقامی خبری نیست و چیزی که به نام مقام باقی مانده دو شکل (دستگاه) بیشتر نیست.

مقامی که در آن از شعر محلی «موال» استفاده می‌شود و در خوزستان به همین نام «موال» معروف است (در عراق به این نوع مقام، مقام «رُست» می‌گویند) و دیگری مقامی است که در آن از شعر فصیح استفاده می‌شود و به نظر می‌رسد شکل تغیر یافته مقام حوزه‌زاوی است. دو موسیقی و آهنگ مقام نیز تغییراتی صورت گرفته است.

سازهای موسیقی که در خوزستان برای مقام به کار می‌روند عبارتند از:

۱ - ستور: ستور یکی از سازهای موسیقی ایرانی است که در موسیقی مقامی به کار می‌رود. امروزه در عراق به جای آن از قانون استفاده می‌شود ولی در خوزستان هنوز کاربرد دارد.

۲ - کمانچه: اکتون در خوزستان به جای کمانچه از ویلن یا ریباب استفاده می‌شود.

۳ - تمبک: در خوزستان معمولاً از دو نوع تمبک استفاده می‌شود. «کاسوره» که از نظر قطر کوچکتر از تمبک‌های معمولی است و برای ضرب‌های سریع به کار می‌رود و دیگری تمبک است که دارای قطر بزرگتری است و برای ضرب‌های آرام به کار می‌رود. از هر دو تمبک با هم استفاده می‌شود.

۴ - زنجاری: نوعی دف است که در کناره‌های آن قطعات مدور فلزی «تشتکه» می‌گذارند.

از معروف‌ترین خوانندگان مقام در خوزستان عبدالامیر عیدانی و عبدالامیر اذریس را می‌توان نام برد که البته علاوه بر مقام در موسیقی ریضی نیز مهارت دارند.

۵ - موسیقی ریضی (الفناء الریضی): مشاه و خاستگاه این نوع آواز مناطق روستایی و عثاییری است. «ریض» به مناطق غیر شهری اعم از صحراها - کوهستان و کناره‌های رودخانه‌ها

و با تلاقی هاگفته می شود. این نوع موسیقی دارای تنوع بیشتری است و شامل ده‌ها شکل (طور) می باشد. هر شکل (طور) هم از جمله سازهای موسیقی و هم از نظر نوع شعر و حتی لهجه با دیگر تفاوت دارد.

یکی از مهمترین اشکال موسیقی "ربپی" موسیقی و آواز بدوي است. این نوع آواز خاص مناطق صحرایی است که عثایر کوچنده در آنجا به پیروش گوستند و شتر مشغولند و دارای لهجه ویژه‌ای هستند. البته در خوزستان اکنون عثایر کوچنده به ندرت وجود دارد و سالها است که روستائیان شده‌اند. در میان آنان از قدیم آوازها و ترانه‌هایی رایج بوده که یکی از آنها، آواز الحدى (الحدو) است که سابقه آن به دوره جاهلیت باز می‌گردد.

از دیگر آوازهای بدوي، آواز عتاب و دیگری آواز توام با رقصی بنام چوبیه است که هم اکنون نیز در خوزستان رواج دارد.

سازهای موسیقی عثایر بدوي متنوع نیست. این سازها عبارتند از:

۱- الرباب: این ساز شبیه ویلن است با کمی اختلاف. ابونصر فارابی موسیقی دان بزرگ در کتاب الموسيقى الكبير خود از این ساز با نام ربب الشاعر یاد می‌کند. این ساز از چوب، پوست و چند عدد تار موی دم اسب ساخته می‌شود.

رباب بیشتر برای آواز عتاب یا علواییه به کار می‌رود و با آن ضرب نواخته نمی‌شود، البته کسانی که در به کار بردن ربب مهارت دارند می‌توانند هر نوع آهنگی را با آن بتوانند.

۲- المطیگ (مطبق): این وسیله از دو عدد نی نسبتاً کوتاه تشکیل شده است که هر کدام دارای سه سوراخ در بالاست. این وسیله دارای صدایی زیر و مقاعف است و مخصوص آواز چوبیه است که همراه آن از طبل بزرگ یا تمبک استفاده می‌شود و در رقص چوبیه از آن استفاده می‌کنند. این نوع آواز و رقص علاوه بر خوزستان در عراق، سوریه و اردن نیز رواج دارد.

البته در خوزستان علاوه بر سازهای فوق از وسائل دیگری نیز استفاده می‌شود که امروزه

کاربرد کمتری دارد.

۳- علوانیه: این نوع آواز خاص مناطق عرب نشین خوزستان است. آوازی است با آهنگ آرام و غنیگن که تنها با رباب نواحه می شود و معمولاً خواننده خود نوازنده است. این نوع آواز در اواخر دهه ۳۰ به وسیله شخصی به نام «علوان» ابداع شد. علوان برای معرفی و شناسایی سبک خود به نواحی مختلف خوزستان سفر می کرد و در جشن ها و عروسی ها و در مضیف های شیوخ و بزرگان عثایر به آوازه خوانی می پرداخت.

کم کم با توجه به مقبولیت آواز علوانیه در میان مردم به خصوص در میان روستائیان خوانندگان دیگری نیز به آن روی آوردند و به این ترتیب علوانیه در همه مناطق خوزستان و حتی جنوب عراق نیز رواج یافت.

علوانیه از چند نظر شبیه آواز عتابه است:

۱- در هر دو مورد از رباب استفاده می شود

۲- در هر دو مورد، خواننده خود نوازنده است.

۳- در هر دو مورد شعر رباعی استفاده می شود. در عتابه از رباعی عتاب و در علوانیه از رباعی ابوذیه.

۴- در هر دو مورد کمتر از شعر تغذیلی و عاشقانه استفاده می شود و بیشتر از اشعار حماسی و اخلاقی بهره می گیرند. به نظر می رسد علوان با توجه به آواز عتابه و چند نوع آواز دیگر که در منطقه رایج بود، و همچنین به علت احتفاظ بخش عمده موسیقی عربی در دوره پهلوی به این ابتکار دست زد.

پیدایش آواز علوانیه آثار مثبتی بر موسیقی عربی خوزستان گذاشت. اشخاصی که از موسیقی مبتذل به تنگ آمده و به دنبال موسیقی اصیل بودند تا علاوه بر پرسکردن اوقات فراغت نیازهای اخلاقی و عاطفی آنها را برآورده کنند از این سبک استقبال کردند. خوانندگان علوانیه اشعار حماسی و اخلاقی سرشار از خصایل انسانی مانند شجاعت، کرم، صبر، گذشت،

دانش‌آندوزی، صلح‌رحم و پیکار با ظلم و پاری مظلوم را می‌خواندند که میان مردم به خصوص
عثایر و روستاییان تأثیر خوبی داشت. معمولاً خواننده علوایه پاچواندن هر شعر نام سراینده
آن را به آواز می‌گفت و این یکی دیگر از آثار مشتی علوایه است. زیرا این کار آثار و نام
شاعران گمنامی که در روستاهای دور دست زندگی می‌کردند و یا شاعرانی که به علتی قادر به
چاپ دیوان خود نبودند در یادها می‌ماند.
بدین ترتیب علوایه نه تنها به موسیقی بلکه به ادبیات و فولکلور خوزستان نیز خدمت کرد.
از خوانندگان معروف علوایه در زمان حاضر می‌توان از استاد معشوری نام برد.

پوشک و زیورآلات زن عرب خوزستانی

* دکتر علی نوذریور

هر ملت یا قومی مطابق ارزش‌ها و قواعد فرهنگی خود از جامه‌های ویژه‌ای استفاده می‌کند. این وضعیت الیبی و موقعیت طبقاتی افراد، عواملی هستند که بر نوع پوشک آنان تأثیر می‌گذارد. به هر حال آنچه بر تن مردم هر دیار دیده می‌شود، صرفاً یانگر پوشش آنان نیست بلکه تاریخ و فرهنگ آن قوم را نیز بیان می‌کند. از این رو یکی از تعرفهای دولت‌های استعماری غرب در سلطه بر ملت‌های جهان سوم، سعی در تغییر لباس‌های بومی مردم این کشورهاست. این تغییر به واسطه تبلیفات رسانه‌های امپریالیستی در اشاعه الگوها و مدهای منفع انجام می‌گیرد. در واقع با تحول در نوع پوشک مردم، زمینه برای چیزگی فرهنگی و اقتصادی استعمارگران آماده می‌شود. این موضوع ایجاد می‌کند که یکی از ویژگی‌های جوامع در حال انقلاب و کشورهای مستقل باید بازگشت به خود و تاکید بر پوشک و البته بومی باشد.

دین اسلام درباره پوشش پروان خود دستورات خاصی داشته و فرهنگ ویژه‌ای را تبلیغ

* دکتر علی نوذریور از برادران بختیاری مقیم تهران است که چندین بیرون‌هشتم درباره اعراب خوزستان و به ویژه زن عرب خوزستان نوشته گه در نشریه‌های پایه‌نامه به چاپ رسیده است.

کرده است. حضرت محمد (ص) در این زمینه فرموده است که تجمل نباید در زندگى مسلمانان راه يابد. زيرالباس تنها برای پوشش عورت و حفظ اسان از سرما و گرماست و بهتر است جنس آن از پنهان ياكتان ياشد. البته پوشیدن لباس ابريشى برای زنان مجاز است. يامر گرامى اسلام اصرار داشت تازمانى که لباس کاملاً پاره و وصله دار نشه، آنرا از دست ندهند. از اين رو و در صدر اسلام، ساده پوشى و دورى از تجمل در جامعه مسلمانان کاملاً عموميت داشت. اما از دوره بنى امية به بعد بر اثر فتح كشورهای پهناور توسط مسلمانان و سرمازير شدن سبل عوارض و ماليات های گوناگون، ساختار اجتماعي و فرهنگي دنياى اسلام دگرگون شد. ديرى نگذشت که اعراب مسلمان به تقلید از اقوام تازه مسلمان، در لباس و خوراک به تجمل روی آوردند و لباس به وسیله اي برای تفاخر و تمایز میان افراد، طبقات و گروههای اجتماعي تبدیل شد. در این میان لایههای تندگست و کم درآمد، مستثنی بودند زیرا همانند گذشته از پوشش ساده و می پيراهن گذشتگان خود استفاده می کردند و هنوز هم می کنند.

اعراب ايراني که در مقاطع مختلف تاريخي از قبل از اسلام تاکنون به اين مرزو بوم گام نهاده اند و اكثريت عده آنان، امروزه در خوزستان سکونت دارند، پوشش ساده پيشيان خود را همچنان حفظ کرده اند و به آن وفا دارند. هر چند در زمان هاي متفاوت، در برخى از اجزاء اين پوشش، به ويزه در میان خانواده های شيخ و اشراف تغييراتي ايجاد شده است اما به طور کلى می توان گفت که پوشش اعراب ايراني چندان تفاوتی با اعراب صدر اسلام ندارد.

پوشاك زن عرب خوزستانى

مادام ديللافوا در توصيفي که از زن عرب خوزستانى يك قرن پيش دارد، وي را چنین توصيف می کند: «زنها با پيراهن قرمز به کنار رود می آيد، سرو بدنشان را با عباي نيلي

پوشانده‌اند و پارچه‌ای قهقهه‌ای به دور سر شان پیجیده‌اند. همه آنها موهايشان را روی پیشانی چیده و در دو طرف باقته‌اند.

دمورگان نیز که در عهد مظفرالدین شاه از قبائل عرب خوزستان دیدن کرده است، رنگ لباس زن عرب را قرمز توصیف کرده است. هم اکون نیز گرایش به رنگهای تند و خام قرمز، زرد و نارنجی در میان زنان عرب مشاهده می‌شود. ولی علاوه بر پوشش‌های رنگارنگ، لباس‌های تیره نیز بخش عمده‌ای از البته زنان را تشکیل می‌دهد. در این باره در مقاله «ازدواج و خاتواده در جامعه عشایر عرب خوزستان» توضیح داده‌ام. در اینجا سعی خواهم کرد اجزای پوشش‌کننده زن عرب خوزستانی را جداگانه توضیح دهم.

شیله

نوعی روسربی مخصوص زنان است که از پارچه‌های نخی و ابریشمی تهیه می‌شود و به شکل مقتنه بر سر بسته می‌شود و سرو سینه را می‌پوشاند. رنگ این روسربی سیاه است و معمولاً دو نوع است؛ شیله مخصوص فصل زمستان که ضخیم باشه می‌شود و شیله ویژه تابستان که پارچه آن نازک انتخاب می‌شود. زنان ثروتمندی که برای تزئین سروگردن خوش از مهره‌ای به نام قابچی استفاده می‌کنند، از روسربی‌های نازک‌تر استفاده می‌کنند تا از ورای آن مهره تزئینی دیده شود. شیله به وسیله قلابی از جنس طلا و یا نقره - که چلاب نام دارد - روی سر محکم می‌شود.

معروف‌ترین نوع شیله، فوطه نام دارد. شیله‌ای که از الیاف کتان باقته می‌شود و بلبول نامیده می‌شود ویژه استفاده در فصل تابستان است. همچنین باید از نوعی مقتنه به نام محنگه یاد نمود که در گذشته (۵۰ سال پیش) مورد استفاده زنان بوده است. شیله «بیزه» نیز از نوع مرغوب روسربی زنان عرب خوزستان است.

بیزه

نام روگیر ویژه زن عرب در گذشته بوده است. اکون نیز به ندرت به کار می‌رود. جنس آن

از حریر و به صورت توری بافته می‌شود. زنانی که از علاجی و باورهای مذهبی محکم تری برخوردار بودند "بُوشیه" به صورت می‌زدند و چهره از غیر می‌پوشاندند.

بُختگ

یا بخت نوعی روسی ویژه دخترچه‌های است و همانند لچک در بختیاری است. رنگ آن معمولاً قرمز و نارنجی است و بندهای آن معمولاً در زیر گلو به هم بسته می‌شوند.

عصابه

یا «چراغده»، پارچه سیاه‌رنگی است از جنس ابریشم یا کتان که زنان میانه سال و پیرزنان عرب به دور سر خود می‌پیچند. در این حالت «شبله» در بالای سر، زیر «عصابه» قرار می‌گیرد. بزرگی یا کوچکی عصابه به چند عامل بستگی دارد. این عوامل عبارتند از: سن، قشرتندی اجتماعی و علویه بودن زن، بدین معنا که هر چه سن زن بیشتر باشد یا متعلق به طبقه اجتماعی بالاتر و یا از طایفه سادات باشد، بر تعداد دورهای عصابه افائه می‌شود و در حقیقت بزرگی عصابه نمایانگر میزان اجتماعی صاحب آن است. از این رو زنان شیوخ به ویژه زنان طائفه بنی طرف از عصابه‌های بزرگی که از جنس ابریشم است استفاده می‌کنند. البته برخی را نظر آن است که زنان منطقه بنی طرف برخلاف زنان مناطق حاشیه روکارون «عصابه» می‌بندند که این «عصابه» در میان زنان عثایر حاشیه هورالعظیم و هورالحویزه بزرگتر است.

امروزه پوشش عصابه در شهر و روستا معمول است و در مراسم عزا داری نیز اغلب زنان از آن استفاده می‌کنند و برای نشان دادن تالم روحی خود، روی عصابه گل می‌مالند.

قنزوه

مزوبه، نوعی عبا است که جنس آن پشمی و معمولاً به رنگ قهوه‌ای، سیاه یا سورمه‌ای است.^۱ روی آستین و دور آن با استفاده از تورهای طلایی رنگ، حاشیه دوزی می‌شود.

^۱. این قبیل عباها در شوشتر، دزفول و اصفهان، بافته می‌شوند.

امروزه از مزویه تنها پیرزنان و اغلب پیرمردان استفاده می‌کنند.

بیش

نوع دیگر عبا، بیش یا «خاجیه» نام دارد که بر خلاف مزویه در تهیه آن به جای پشم کلفت از نخ پشمی نازک استفاده می‌شود. برخی برای زیبایی، سرشاره‌ها و آستین‌های را با ابریشم زیبا و به رنگ خود «بیش» گلدوزی می‌کنند. در مراسم عروسی از «بیش» سفید رنگ استفاده می‌شود.

عبایه

عبایه نام چادر سیاه رنگی است که زن عرب به وسیله آن بدن خود را می‌پوشاند. بر خلاف چادر - که در میان فارس‌ها معمول است - در طرفین شانه‌های عبا، بریدگی‌هایی وجود دارد که دست به راحتی از آن پیرون می‌آید. به خاطر نوع دوخت عبا، در برابر وزش باد به آسانی از تن پوشیده آن جدا نمی‌شود.

آنک، تئنوف، گنوب، دراعیه

زیر پوش زنانه - که نیم آستین و از جنس نخی است - آنک نام دارد و به لباس بلندی که روی آن پوشیده می‌شود، تئنوف گویند. بر روی تئنوف لباس توری شکل بلند و پهنی که در رنگ‌های مختلف - و اغلب سیاه - است، پوشیده می‌شود که تانیمه ساق پا و تامیج دست‌های را می‌پوشاند و از پشت گردن گره می‌خورد. نام این پیراهن توری بسیار گشاد و بدون آستین نوب است و معمولاً زنان روسنایی و - حاشیه شهرها - از آن استفاده می‌کنند. دواعه نیز نام لباس بلند و گشادی است که در گذشته زنان من عرب آن را به تن می‌کردند.

لباس

شلوار زن عرب، لباس نام دارد که فرقی با شلوارهای معمول در نزد زنان شهری دیگر اقوام ایرانی ندارد. تنوع در قرم شلوار وجود دارد؛ در برخی از مناطق عرب نشین خوزستان پاچه شلوار تنگ و در بعضی مناطق گشاد دوخته می‌شود.

در پایان این نکه یادآوری می‌شود که تا سی - چهل سال پیش زن عرب روستایی و عشاپری ترجیح می‌داد از کفش استفاده نکند. اما این پدیده در سال‌های اخیر به شدت تغییر یافته است و اغلب زنان عرب روستایی از دمپایی و گاهی از کفش نیز استفاده می‌کنند. اکنون پدیده پا بر هنگی فقط در میان زنان روستاهای دورافتاده مشاهده می‌شود که آن هم هنگام کار در صحراء و عجله ناشی از آن رخ می‌دهد.

ب: زیورآلات زن عرب خوزستانی

گروایش به زیبائی همساز با ساختار اجتماعی و نظام ارزشی جوامع مختلف دارای شکل‌های متفاوتی است. هر قوم یا ملتی برای آرایش و تزیین از زیست‌های خاصی استفاده می‌کند که در فرهنگ آن قوم یا آن ملت دارای معنا و مفهوم خاصی است و به نیاز عاطفی و ارزشی آن قوم پاسخ می‌گوید.

زن عرب خوزستانی همانند دیگر زنان اقوام ایرانی از دیرباز به آرایش و زیبائی خود، توجه داشته است. وی زیور و زیست خود را همساز با جایگاه اجتماعی و خانوادگی اش از جنس طلا، نقره یا مس انتخاب می‌کند. ولی صرف نظر از نوع جنس زیورآلات، اغلب زنان عرب به استفاده از زر و زیور علاقه دارند. زن عرب برای آرایش و زیبائی از قابلیت‌های طبیعی جسم خود به نحو مناسبی استفاده می‌کند. ولی گوش، یینی، گردان، دست و پای خود را به انواع حلقه‌ها و گوشواره‌های زیبا مزین می‌کند. دمورگان که در عهد مظفر الدین شاه از قبایل عرب خوزستان دیدن کرده است درباره آرایش زنان عرب چنین می‌نویسد:

«زن‌ها که اکثر آنها شان سرخ رنگ بود، پا حلقه‌های نقره، دست‌ها و مج پاها و گوش‌ها و حتی یینی خود را زیست کرده بودند...»

امروزه زن عرب شهری، میل چندانی به استفاده از همه زیورهای گذشته ندارد. ولی زن روستایی هنوز هم می‌کوشد، گوش، یینی دست و پا و سایر اجزای بدنش را به گوشواره‌ها و

حلقه‌های طلایی و نقره‌ای مزین سازد. آنچه در این مقال می‌آید پیرامون زیورآلات زن عرب خوزستانی در گذشته و حال است.

زیورآلات سر و صورت

زن عرب ابروها، بالای پستی و چانه‌اش را به وسیلهٔ خال‌های سبزرنگ، زیست می‌دهد. البته خالکوبی در گذشته جنبهٔ درمانی داشته اما به مرور زمان، علاوه بر کارکرد قبلی، کارکرد زیستی نیز باقی است. زنان عرب امروزه خالکوبی را عمدتاً برای زیبایی انجام می‌دهند و خال را به شکل‌های گوناگون بر اجزای صورت، دست و پا تصویر می‌کنند. برخی از زنان عرب گاهی در این امر زیاده روی می‌کنند. زنان قبیر از خال‌کوبی بیشتری استفاده می‌کنند و در این باره ضرب المثلی هست که می‌گویند: ذهب بنت الفقیر ادگانگ. یعنی خالکوبی، طلای دختر قبیر است. زن عرب علاوه بر خال‌کوبی، از زیورآلاتی همانند، طوگ، قابچی، خوش، حیل، و... استفاده می‌کند که هر مورد را جداگانه توضیح می‌دهیم:

۱- چلاب: زیستی قلاب مانند که روسی (شیله) را پس از پیجیدن به دور سر زن به هم وصل می‌کند.

۲- چف الباده (ابولوزه): گوشواره یکی از زیورهایی است که زن عرب از آن استفاده می‌کند و معمولاً زیر «شیله» قرار می‌گیرد. در گذشته گوشواره‌های پهن و گرد در میان زنان عرب رواج داشت. ابولوزه نیز نام گوشواره‌ای است که زن عرب خوزستان از آن استفاده می‌کند. او برای جمع کردن موهای دو طرف جلوی سرش از گیرهای بنام نائیه یا (تلکیه) و برای آرایش موهای روی پستانی از دلاغه، بهره می‌جوید. دلاغه، زیوری است از جنس طلا؛ نقره یا مهره‌های رنگی. اقسام نیز نام گوشواره‌ای است از جنس طلا که اخیراً در میان زنان عرب رایج شده است.

۳- گیز: دو حلقةٌ زنجیرهای که از دو طرف صورت زن آویزان می‌شد و جنس آن از طلا و پانقره بود. امروزه از این زیور، استفاده نمی‌شود.

- ۴- **مُكَبَّات**: به تاج عروس گفته می شود که از طلا درست می شود و ویژه خانواده های شیوخ و اشراف است.
- ۵- **شعاعه**: میخکی است که به وسیله میله کوچکی به پره راست بینی متصل می شود. برای این کار پره راست بینی را سوراخ می کنند. نخ کوچکی هم رنگ میخک - که در درون بینی به میله شعاعه متصل است - از بیرون به ابتدای میله بسته می شود. شعاعه از جنس طلا یا نقره^۱ است. دختران به جای شعاعه از میخک طریق ترنی به نام **وَزْدَه** (به معنای گل) استفاده می کنند.
- ۶- **خِزَامَه**: حلقه ای دایره ای شکل و از جنس طلاست که زینت بخش آن دو یا سه مهره رنگی است که بر روی آن نصب می شود و در بینی کار برد دارد.
- ۷- **إغْرَان**: حلقه ای از جنس طلا یا نقره است که دو سر آن را در پره میانی بینی جای می دهند و برای این کار پره میانی را سوراخ می کنند. به قسمت بیرونی حلقه که در زیر بینی قرار می گیرد، شرابه های ریزی آویزان می کنند. «از مام» نیز زینت دیگری است که در پره میانی بینی قرار می گیرد.
- ۸- **قُرْنَلَة**: یا قرنله نیز میخکی از جنس طلاست که در پره سمت چپ بینی قرار می گیرد. سر دایره ای شکل آن کوچکتر از سر شعاعه و روی آن به وسیله مهره رنگی تزئین می شود. از میله ای که میخک را به بینی وصل می کند، زنجیره کوچکی به طول ۲ الی ۳ سانتی متر آویزان است. خود واژه قرنله در عرب به معنای «میخک» است. امروزه زن عرب کمتر از وسائل زیستی بیش استفاده می کند.

۱. نقره در گذشته دور، فلز بینی مورد علاقه زن عرب بود. زیرا از این فلز می توان در اجسام بزرگ استفاده کرد. در نهادن و نلافت میان فرهنگها، زن عرب به طلائیز علاقمند شد و اکثرین بیشترین زیورآلات خود را از این فلز انتخاب می کند.

زیورآلات گردن

طوگ، قابچی، مُکْتَرَه، ضامن و از رار زینت آلات و پیزه گردن هستند که به ترتیب توضیح داده می‌شوند:

۱- طوگ

طوگ یا طوق، گردن بندی شرابه‌دار و از جنس طلاست که زنان عرب در گذشته و حال از آن بهره می‌گیرند. آن چه به این گردن بند، درخشش خبره کننده‌ای می‌بخشد نصب سنگهای قیمتی به انتهای شرابه‌هاست.

۲- قابچی

قابچی، زیور گردن زنان اشراف و ثروتمند است که به واسطه زنجیر یانع کشدار به پشت گردن محکم می‌شود. قابچی کمی از سکه ده ریالی بزرگتر و جنس آن از طلاست. زنانی که با قابچی، گردن خود را زینت می‌بخشند، از روسای های نازک (شیله) استفاده می‌کنند تا قابچی از پشت آن پیدا نباشد. زنان اشراف معمولاً در اعیاد و جشن‌ها از قابچی استفاده می‌کنند.

۳- مُکْتَرَه

مُکْتَرَه، گردن بندی است با مهره‌های قیمتی و سکه‌هایی از جنس طلا که زینت بخش گردن زن عرب است.

۴- ضامن

در گذشته زن عرب هنگام اعیاد و جشن‌ها، و به ویژه در مراسم عروسی از گردن بندی که معمولاً از جنس طلا و با نقره بود، استفاده می‌کرد. این گردن بند، ضامن نام دارد و امروز، جز موارد محدودی در روستا به ندرت از آن استفاده می‌شود.

۵- از رار

گردن بندی است از جنس طلا و خاص زنان وابسته به افشار مرغه و ثروتمند که اغلب در جشن‌ها و عروسی‌ها از آن بهره می‌گیرند.

۶- گلاده

گلاده یا قلاده نام گردن بندی از جنس طلاست که زنان عرب هم اکثرون از آن استفاده می‌کنند. اصولاً «قلاده» واژه معادل گردن بند در زبان عربی است.

زیورآلات دست**۱- منځش**

منځس نوعی النگو از جنس طلا، نقره و پلاستیک است که زنان عرب به طور کلی و زنان روستایی به طور خاص از آن استفاده می‌کنند. این باور وجود دارد که استفاده از این النگو جهت تسکین اعصاب و ناراحتی‌های روانی مفید است. احتمالاً واژه فصیح این زیور باید «منځس» باشد.

۲- مقابیل

مقابیل نوعی النگو از جنس طلاست که پهنهای آن ۲/۵ سانتی متر است و دارای لولای کوچکی است که به وسیله زنجیری به دست محکم می‌شود.

۳- مغضد

النگوبی است از جنس نقره که در محل آرنج دست بسته می‌شود.

۴- خوصه

النگوبی از جنس طلا یا نقره که با دو فیروزه متزین می‌شود. واژه «خوصه» در زبان عربی به معنای برگ درخت خرماست.

۵- خنصر

انگشتی است که ویژه انگشت کوچک دست است. اصولاً واژه «خنصر» در زبان عربی به معنای انگشت کوچک است.

۶- تیبیه

مجموعه چند انگشت را که به یک النگو متصل باشند تیبیه گویند.

۷- قن:

مجموعه چند انگشت و یک دست بند را که به وسیله زنجیرهایی به هم وصل باشند فتح گویند که به پشت دست زیبایی خاصی می‌بخشد.

زیور آلات پا

۱- حیل

حیل حلقه‌ای نقره‌ای است که یک سوی آن باز است و با فشار در بالای مج با قرار می‌گیرد و معمولاً در هر پا یک عدد از این حلقه‌های متقوش به تصاویر زیبا، قرار می‌گیرد. تاکه هم «حیل» ساده و بی نش و نگار است.

۲- خلخال

خلخال، حلقه‌ای است که در مج پا و پایین تر از حیل قرار می‌گیرد و جنس آن از نقره است. «حیل» برآق و هنگام راه رفتن، تولید صدا می‌کند. در اشعار محلی از خلخال نام برده شده است از جمله گفته‌اند «بیت‌المعیدی بخلخالج دوئی». زیور آلات یاد شده توسط زرگران هنرمند صبی ساخته می‌شود. در واقع حرفة اصلی قوم صابئین زرگری است که می‌توان در این عرصه از طایفه‌های برنجی، چمیلی و طاووسی نام برد. صیان که پیرو حضرت یحیی (ع) هستند عربند و در قرآن نیز نام آنان آمده است. در پایان این نکته را یاد آور می‌شود که زیور آلات ذکر شده در این مقاله، همه زیورهایی نیست که زن عرب خوزستان در گذشته و حال از آنها استفاده می‌کرده است. محدودیت‌های نگارنده در گرد آوری اطلاعات و کمبود منابع مکتوب در این زمینه سبب شد تا درباره کار کرد اولیه این زیور آلات، تقوش حک شده بر آنها و هنرمندان سازنده آنها چیزی گفته نشود. از این رو تحقیق و تبعیت بیشتر در این زمینه ضرورتی انکار ناپذیر است.

منابع و مأخذ

- ۱) راوندی، مرتضی - "زندگی ابراتیان در خلال روزگاران".
- ۲) دیولاپوا - سفرنامه مادام دیولاپوا - خاطرات کاوش‌های باستان‌شناسی شوش - انتشارات دانشگاه تهران.
- ۳) راوندی، مرتضی - تاریخ اجتماعی ایران جلد ۳، ص ۷۲۸، متنول از سفرنامه دمورگان ص ۴۹.
- ۴) حبید طرفی، بنی طرف یا قومی از طی.

چند منبع درباره اعراب خوزستان

* طالب عامری

ABU HAKIMA, Ahmad,

(۱) انگلیسی

History of Eastern Arabia: The rise and
development of Bahrain and Kuwait, 1750-1800.

e'd. Khayats Beyrouth 1965, XIX + 213 p.

BEN'ABDALLAH, 'Abdel Kader,

(۲) فرات

La question du chatt el-Arab, e'd.

Canada-Monde Arabe 1982, 170 p

BULLARD, Sir Reader,

(۳) انگلیسی

Britain and the Middle East from
Earliest times to 1950, London 1951, 195 p

BURELL, R.M

(۴) انگلیسی

Article Khaz'al Khan in EI2, V., 1978

دایرةالمعارف اسلام، جلد ۵ چاپ ۲، موضوع "خزعل خان"

* طالب عامری، استاد دوره فرقه‌بانی دانشگاه آزاد امروز و آبادان.

- HURAT, CL., ۵) انگلیسی
Article Khūzistān in EI1, II., 1927
دایرة المعارف اسلام، جلد ۲ چاپ اول
- LOCKHART, L., ۶) انگلیسی
Article Dawkak in EI2, II., 1965
دایرة المعارف اسلام، جلد ۲ چاپ ۲، موضع "دورق"
- L'ONGRIGG, S.H., ۷) انگلیسی
Four centuries of modern Iraq,
Oxford, 1925, XII + 378 p.
- LORIMER, J.G., ۸) انگلیسی
Gazetter of the Persian Gulf
and Oman and Central Arabia,
2 vols. Calcutta, 1908.
- NIEBUHR, Carsten, ۹) فرانسه
Description de l'Arable d'après
les observations et recherches
faites dans le pays même, 2 ème
vol., Paris, S.d., 320 p. + fig et cates.
- PERRY, J.R., ۱۰) فرانسه
The Banūka'b : an amphibious
brigand state in Khūzistān, in
Le Monde Iranien et l'Islam, I,
1971, pp. 131-152.
- SAVORY, R.M., ۱۱) انگلیسی
Article Khūzistān in EI2, V, 1978.

VIEILLE, Paul,

(١٢) فرانس

La Féodalité et l'Etat en Iran,

Paris 1975, 244 p.

- (١٣) اسود، فلاح شاكر، الحدود العراقية الإيرانية: دراسات في المسائل الثالثة بين البلدين، بغداد، ١٩٧٠، ١٥٢ ص.
- (١٤) امام شوشترى، سيد محمد على، تاريخ جغرافيا خوزستان، تهران، ١٣٣١.
- (١٥) الجواهري، عماد احمد، العراق والتصوف الصفوي في MDHG'AXX، صص ٦٥ - ٨٣.
- (١٦) ايضاً، الدور التاريخي لبغداد في الخليج في MDHG'AXIII، كوبت ١٩٧٨، صص ٨٣ - ٩٧.
- (١٧) حارث، السيد رجب، الدولة العثمانية وشبكة جزيرة العرب، ١٨٤٠ - ١٩٠٩، القاهرة، المكتبة العلمية، ١٩٧٠، ٢١١ ص.
- (١٨) حسين، فاضل، مشكلات شط العرب، القاهرة، ١٩٧٥، ١١٥ ص.
- (١٩) الحلو، علي نعمة، الاهواز، ٥ مجلدات، دارالبصري، ١٩٦٩، المجلد الأول ٢٧٢ ص، المجلد الثاني ٣٠٦ ص، المجلد الثالث ٢٦٠ ص، المجلد الرابع ٢٠٨ ص و المجلد الخامس ٢٦٤ ص.
- (٢٠) ايضاً: المحمر، مدینة و اماره عربية، بغداد، دارالحربيه، ١٩٧٢، ١٦٣ ص.
- (٢١) الخشوصي، بدرالدين، الشأن الروسي في الخليج ٩٠٧ - ١٨٨٧، طبعة ١٩٧٩، صص ١١٣ - ١٣٩.
- (٢٢) ايضاً، الجذور التاريخية لازمة العلاقات العراقية الإيرانية في العصر الحديث في مجلة العلوم الاجتماعية، مارس ١٩٨٢، صص ٩ - ٢٣.
- (٢٣) الداودي، محمود على، مبادرات عن التطورات السياسية الحديثة لقمان، القاهرة، ١٩٦٤، ٩٦ ص.
- (٢٤) الروى، ج. ابراهيم، الحدود الدولية و مستقبل الحدود العراقية الإيرانية، القاهرة، ١٩٧٠، ٦٢٨ ص.
- (٢٥) شيك، مكن، العرب و السياسة البريطانية في الحرب العالمية الأولى، دارالثانية بيروت، ٢٣٧ ص.

- (۲۶) طبری، احسان، جامعه ایران در دوران رضاشاه، تهران، ۱۳۵۷، ۱۶۰ ص.
- (۲۷) عامر، فواد، موضوعات الطواری «العربیة»، دارالرأی، ۱۹۷۶، ۲۴۶ ص.
- (۲۸) عباس، ابوبود، ازمه شط العرب، بیروت ۱۹۷۳، ۱۶۰ ص.
- (۲۹) الفیل، محمودرشید، الاهمية الاسراتيجية للخليج، الكويت، ۱۹۷۳، ۱۲۳ ص.
- (۳۰) قزوینی، محمد، آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، ۱۹۶۱، ۶۶۷ ص.
- (۳۱) کرزن، جورج، ن. ایران و قضیه ایران، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- (۳۲) کسری، سیداحمد، تاریخ پانصدساله خوزستان، ۱۳۳۳، چاپ اول، ۱۹۳ ص.
- (۳۳) لایارد، سرهنگی، سفرنامه یا ماجراهای اولیه در ایران، ترجمه مهراب امیری، تهران و حید، ۱۳۶۳.
- (۳۴) ایضاً سیری در قلمرو بختیاری و عشایر بوم خوزستان، تهران، فرهنگسازی یساولی.
- (۳۵) میریان، عباس، جغرافیای تاریخی سرزمین خوزستان، تهران، ۱۳۵۲، ۵۷۴ ص.
- (۳۶) النجار، م.ا، التاریخ السياسي لأمارة عربستان العربیه ۱۸۹۷ - ۱۹۲۵، القاهرة، ۱۹۷۱، ۳۸۹ ص.
- (۳۷) نظمی، و. شیعة العراق و القومية العربية في مجلة المستقبل العربي العدد ۴۲ بیروت ۱۹۸۲، صص ۷۴ - ۱۰۱.
- (۳۸) قوار، اس. تاریخ العراق الحديث من نهاية حکم داود الى نهاية حکم محدث پاشا، القاهرة، ۱۹۶۸.
- (۳۹) نورمن، ام.ک و رثوف، لا، امارة كعب العربیه في القرن الثامن عشر على ضوء الوثائق البريطانية، بغداد، ۱۹۸۲، ۱۶۶ ص.
- (۴۰) توفل، سید. الخليج أو الحدود الشرقية للوطن العربي، بیروت، ۱۹۶۹، ۵۲۸ ص.
- (۴۱) ایضاً، الاوضاع السياسية لأمارات الخليج، مجلدين، القاهرة، ۱۹۶۱، ۲۲۸ ص.
- (۴۲) نیبور، کارستن، سفرنامه ایران، ترجمه حسین رجبی، تهران، توکا.
- (۴۳) ویلسون، آرنولد، سفرنامه جنوب غربی ایران، ترجمه حسین سعادت نوری، تهران، وحید.
- (۴۴) ایضاً: خلیج فارس، ترجمه محمد سعیدی، تهران، یشگاه ترجمه و نشر کتاب.

“نگاهی به خوزستان”

* محمود قنواتی

از روی عدم آگاهی، کسب شهرت، و در مورد خوزستان زیاد نوشته‌اند. از دیرباز تاکنون، می‌نویستند و باز هم خواهند نوشتم. ما را بر گذشته‌گان نه ایرادی هست و نه کاری. اما معاصرین، بعضی، به دلایلی کارشان خالی از اشکال نیست. آنجاکه سخن از کلیات است کمتر به اشتباه افتاده‌اند. اما، همین که وارد جزئیات می‌شوند، با اولین سطر در سرایی لغزش و خطأ فرار می‌گیرند. چراکه عموماً نوشه‌هایشان چیزی جز تखیرداری ناشیانه از کتب و نوشه‌های متاخرین و متقدمین نبوده و نیست.

کتاب “نگاهی به خوزستان” که توسط آقایی بنام “ایرج افشار سیستانی” چاپ شده در زمرة همین نوشه‌ها جای می‌گیرد. این کتاب به چند دلیل کتابی “خطرنگ” است. اولاً آسم مؤلف کتاب، باعث ایجاد شبهه بین اهل فلم و طالبان علوم و تاریخ و جغرافیاست. زیرا قبل از هر چیز نام محقق ارجمند آقای “ایرج افشار” را در ذهن متادر می‌کند و چه بسا برای

▪ محمود قنواتی، پژوهشگر جوان معشوری در استندمه‌۱۳۷۳ بر اثر حادثه‌ای در هلند در سن و نه سالگی زندگی را به درود گفت.

جویندگان علم و پژوهندگان تاریخ این سرزمین به استناد نام مؤلف، همه مطالب کتاب حجت باشد. چراکه شباهت نام "مؤلف" با محقق مورد اشاره، حداقل این انتظار را به بارمی آورده که با توجه به امکانات، استاد، مدارک و ... و سوابق کارهای علمی، خواسته‌هایشان برآورده شده است. اما متأسفانه چنین نیست.

این کتاب ۴۶۵ صفحه‌ای چیزی نیست جز گردآوری و استنای کلمه به کلمه از نوشهای مختلف و گاه متناقض دیگران، و حتی یک سطر از تمام مطالب کتاب شامل مشاهدات و اطلاعات مؤلف نیست. صفحات ۲۲ الی ۳۷ درونرسی کلمه به کلمه از سخنرانی آقای "دکتر مسعود کیهان" در "سینار خلیج فارس" است که در کتابی به همین نام منتشر شده است.^۱ نویسنده اصل آنچه را گفته، مربوط به بادهای منطقه خلیج فارس است. گرچه شباهت‌هایی بین خوزستان و سایر مناطق خلیج فارس وجود دارد - به ویژه در زمینه پدیده‌های جوی - اما نمی‌توان آنچه را که در مورد هرمز، لاوان، بندر عباس و ... نوشته شده، به خوزستان نیز تعمیم داد. آقای سیناری، تنها تفسیری که در این چند صفحه داده این است که هر جا نام خلیج فارس در متن اصلی ذکر شده، نام خوزستان را نیز به آن اضافه کرده است. در صفحه ۴۳ در مورد نام قدیم کارون می‌نویسد: "روdkaron که نام قدیم آن پازی تیگریس" یعنی بیرکوچک بود ... همان طور که می‌دانیم پس تیگریس، پاسی تیگریس و پس تیگریس، یک کلمه مرکب یونانی

۱. در سال ۱۳۹۲ سیناری تحت عنوان "خلیج فارس" با شرکت محققین و صاحب‌نظران ایرانی به همت رادیو ایران نشکل شد که آنای دکتر گیرشمن نیز در آن شرکت داشت. در این سینار ۲۲ مقاله از ائمه گردیده که بعد از آن در دو جلد تحت عنوان سینار خلیج فارس منتشر شد. سیناری از مطالب آنای سیناری از این دو کتاب استنای شده است. از آنجایی که در این سینار نظرات متفاوتی درباره جغرافیای تاریخی خلیج فارس و شهرهای حاشیه آن از جمله بعضی شهرهای خوزستان از ائمه گردید. اختلاف نظرات در کتاب آقای سیناری نیز بازناب یافته است.

است که معنی "دجله کوچک" را می دهد و معنی تیگریس بونانی به "بیر" اشتباه فاحشی است.^۱ در صفحه ۴۵ در مورد رود جراحی می نویسد "... این رود به دو شاخه تقسیم می شود، یک شاخه آن بنام رود شادگان به کارون ملحق می گردد و شاخه دیگر آن که همان جراحی است در خلیج خور موسی به دریا می ریزد." اولاً "خلیج خور موسی" اشتباه است. زیرا خور به معنای خلیج کوچک است و خور موسی صحیح است. در ثانی ادامه رود جراحی در هور شادگان به نهرهای مختلف تقسیم شده، پس از مشروب کردن تخلستانها و زمینهای زراعی، مازاد آن از طریق خوردورق و خور توبان به خلیج فارس می ریزد. بعد از آن مؤلف به نقل از حدودالعالم می نویسد "شیرین، طاب، براسی، جراحی، سلطانآباد و ..." که در حدودالعام مطلقاً چنین مطلبی نوشته نشده است. مؤلف در واقع سردرگمی خویش را با حواله به یکی از نسخ معتبر جغرافیایی توجیه می کند.

نام رود طاب در متون قدیم برای دورودخانه در خوزستان آمده است. یکی رود زهره - هندیجان - و دیگر رود جراحی. اما با کمترین تأمل می توان اشتباهات گذشتگان - و یا کتابان و نسخه برداران - را تصحیح کرد.^۲

به هر حال، ظاهرآ مؤلف قبول کرده که رودخانه طاب همان رود جراحی فعلی است. اما به دلیل نا آشنایی و کم پیشاعتنی آگاهی و داشت در صفحه ۴۶ در مورد رود هندیجان - هندیجان - می نویسد: "... این رود که در قدیم تاب نامیده می شده است." بالاخره خواتنه می ماند و حیرانی و سرگشتنگی از مطالب کتاب. کدام رودخانه در قدیم طاب (تاب) نامیده می شده است. رود جراحی، رود شادگان و یا هندیجان؟!

در صفحه ۴۹ و ۵۰ تحت عنوان چاههای خوزستان - چاههای عمیق، نیمه عمیق و معمولی

۱. ر. که به کتاب "خوزستان، کوهگلبره و منی صفحه ۷۶۳ تألیف استاد احمد افتخاری.

۲. ر. که به کتاب "خوزستان، کوهگلبره و منی صفحه ۷۶۳ تألیف استاد احمد افتخاری.

- مؤلف مطالبی نوشت، اما در واقع هیچ اشاره‌ای به این چاهه‌ها نکرده است، و تمام مطالب راجع به تلبه‌های کارگذاشته شده بر رود کارون است. در صورتی که اگر مؤلف، کسرین آشایی با سرزمین خوزستان می‌داشت، می‌دانست که در جنوب و جنوب شرقی خوزستان به ویره در ناحیه ماشهر، هندیجان، بهبهان، رامشیر و تا حدودی رامهرمز، چاههای معمولی و نیمه عمیق از دیرباز یکی از منابع تأمین آب اهالی بوده است و بعضی از چاههای سرگچین وجود دارد که قدمت هر کدام به چندین قرن می‌رسد، و این همان چاههایی است که ناصرخسرو قبادیانی و دیگر سیاحان دیده‌اند و از آن یادگردیده‌اند.

در صفحه ۵۵ کتاب نآشایی و غربات مؤلف با منطقه، با زهم کار داشتند داده است. برای مثال در مورد پوشش گپاهی و گپاهان منطقه نوشته است "شرفه (شفلح) میوه‌ای است شبیه گردو با خالهای سیاه... اگر می‌گوییم باید با منطقه آشنا بود تا بتوان در مورد آن مطلب نوش به همین جهت است. مگر مسکن است اهل محل نباشی و سیده سحر به هوای چیدن شفلح؛ خلیدن خارهای منطقه و تبغ بته را بر دست و پایی، بر خواب شیرین صحنه‌گاهی ترجیح نداده باشی و آن وقت در باره شفلح مطلب بنویسی.^۱ در صفحه ۵۷ نیز نسخه‌برداری از نوشته‌های دیگران آقای سیستانی را به اشتباه انداخته است. زیرا بعضی از ماهی‌های بوشهر و بندرعباس را جزء ماهی‌های خوزستان نام برده است. برای مثال ماهی "هاور" اصلاً در مناطق خوزستان صید نمی‌شود. عمده‌ترین مناطق صید ماهی در خوزستان، بندر ماشهر، بندر امام خمینی، هندیجان و کناره شط العرب است که صیادان به طور عمد به شکل ستی به صید

۱. شفلح یا گلچی از نوع گپاهان بتهای خودروی منطقه است که میوه‌اش شبیه هندوانه و به مرائب گوچکتر (حداکثر به اندازه یک انگیر و حشی). میوه‌خام آن شلخ و بسیار بدمزه است، اما رسیده آن فرم ایست با دانه‌های سیاه که هر کدام به اندازه یک ماشن اما بسیار خوشمزه است. این گپاه، خاص منطقه جلگه خوزستان است و نه مناطق کوهستانی مثل ایذه و مسجد سلیمان.

ماهی می برد از ند و در صید به روش سنتی امکان صید ماهی "هاور" وجود ندارد. علاوه بر مناطق فوق الذکر، رو دخانه ها و هور های خوزستان (هور شادگان و هور حوزه) نیز دارای انواع ماهی های غذایی است که بخش قابل توجهی از غذای شهرنشینان و سایر اهالی از همین طریق تأمین می شود. از ماهی های رو دخانه ای: شیربط (شبوط)، بزم، پیام و از ماهی های هور: بشی، حمری، گلستان، و شلچ را می توان نام برد. مؤلف اساساً از این ماهی ها و نیز شیوه های صید آنها، که بسیار جالب و دیدنی است، نامی نبرده است.

صفحة ۵۸ ماهی "قوازرد" نوشت که صحیح آن قیازرد است. صفحه ۵۹ ماهی "دختر ناخدا" نوشت که اسم معمول و رایج آن "دخت ناخدا" یا "بت النوخده" است. که نه تنها به عقیده راقم این سطور بلکه به عقیده اهل محل و صیادان منطقه به علت گوشت سخت و بدمزه اش، اصلاً بازاری ندارد و در نتیجه صیادان هیچ گونه تعایلی به صید آن ندارند. بلکه اگر بر حسب تصادف در تور صیادان گیر یافته آن را رهایی کنند و زحمت به ساحل و به بازار آوردن آن را به خود نمی دهند. صفحه ۵۸ ماهی بیک را نام برد که این ماهی نیز خاص منطقه بوشهر به طرف بدر عباس است و در آب های ساحلی خوزستان صید نمی شود. حتی نام آن برای اهل محل نآشنا و غریب است.

در صفحه ۶۰ و ۶۱ به مناطق اصلی صید شکار در خوزستان که علاوه بر کوهپایه های آن در اطراف آبگیر های شادگان، حمیدیه، جراحی و حوزه است، هیچ اشاره ای نمی کند. تنها به نقل از لرد کرزن که قریب به هزار سال پیش به منطقه آمده است، مسیر اهواز - خرمشهر را به عنوان مرکز صید شکار معرفی می کند.

در صفحه ۶۹ در مورد آل مشمع تنها در دو سطر آن هم به اشتباه مناطق تحت سلطه این خاندان را نام می برد. اولاً برخلاف نظر مؤلف، آل مشمع تقریباً تمام خوزستان را تحت سلطه داشتند، به غیر از بهبهان که حاکم نبین و تحت سلطه حکومت شیراز بود و مدت ها عشیره قوات تحت عنوان "رؤسا" در آنجا حکومت داشتند، از مشرق هندیجان تا حوزه

تحت سلطه و حاکمیت آل مشعث بود. پس از آن که عشیره "آماره" (عشیره‌ای از عثایر بنی نعیم) آل مشعث را از جنوب راندند، این منطقه از خوزستان زیر سلطه این عشیره و هزارگاهی تحت حاکمیت "بنی کعب" قرار داشت. ثابتاً عدم اشاره به جنبش عظیم مشعثیان در حقیقت حذف پانصد سال تاریخ سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خوزستان است. این جنبش که ماهیتی ضد فتووالی داشت، بالغ بر پانصد سال در حیات اجتماعی و سیاسی خوزستان نقش فعال و بارزی ایفا کرد و مثناً خدمات گسترشده و عمیقی در منطقه گردید. گستردگی و نفوذ این جنبش به حدی بود که فتووالهای محلی و نیز ولایات همچو اورجهت مقابله با گسترش آن چاره‌ای جز تسلیم به حکومت فتووال قره قویونلو و صفویان نمی‌شد.^۱

در صفحه ۷۳ می‌نویسد: "... در قدیم بوشهر را رسی شهر می‌نامیدند" که البته چنین نیست. بوشهر سابقاً تاریخی چندانی ندارد و رسی شهر منطقه‌ای نزدیک بوشهر است. اما "رسی شهر" که در کتب تاریخی و جغرافیایی قدیم مذکور است و موردنظر دانشمندان این علوم قرار گرفته همان "رسیار دشیر" است که بنا به تحقیق اساتید این علوم از شهرهای باستانی ایران بوده و جملگی تقریباً در این ماله اتحاد نظر دارند که حوالی بندز ماشههر کنونی قرار داشته و خرابه‌های آن هنوز بنام "تل کافران" در سه کیلومتری ماشههر پایه‌جاست. در فصل شهرهای خوزستان معرض این موضوع خواهیم شد.

در صفحه ۸۲ درباره محل کشته شدن مانی پیغمبر نیز اطلاعات دقیقی ارائه نمی‌دهد. باید گفت که مانی طبق نوشته "حدودالعالم" در "رامشهر" کشته شد و این رامشهر غیر از جندی شاپور است. رامشهر، شهرکی بوده است کناره رود جراسی - نزدیک پل خلف آباد کنونی - در جاده فعلی اهواز - ماشههر که خرابه‌ها و آثار آن هنوز موجود است. نگارنده خود ظروف سفالی متعلق به قبل از اسلام را در آنجایه دست آوردند. متأسفانه تاکنون هیچ توجهی به این

۱. تاریخ اجتماعی ایران - جلد دوم مرنپس راوندی.

آثار نشده و حتی مؤلفین و محققین نیز، در مورد این شهرک که مقتل مانی بوده توجه نکرده‌اند.

در صفحه ۸۳ در مورد لشکرکشی اعراب به ایران، البته تا آنجاکه از منابع تاریخی استبطاط می‌شود در زمان خلیفة دوم عمر بن خطاب بوده است برخلاف عقیده مؤلف در تواریخ گذشته و همه آثار باقی مانده از گذشتگان، هیچ صحبتی از لشکرکشی اعراب به نواحی فلاجیه و هندیان نیست و بلاذری از مناطقی به اسم راهشهر و توج و یا ریشه و توج ... نام می‌برد. هم‌چنین این بلخی و دیگران. غصاً ساکنان اهواز در آن زمان هم از اکراد نبوده‌اند. اگر جایی اسمی از اکراد آمده، منظور قایل چادر نشین بوده‌اند زیرا در آثار تاریخی و جغرافیایی گذشته، همه‌جا قایل چادرنشین را اکراد نامیده‌اند.

مؤلف در همین صفحه می‌نویسد: "در سال ۶۴۰ میلادی، هرمزان فرماندار خوزستان در راههرمز شکست خورد و شهر اهواز تسليم اعراب شد. ظاهرآ این اولین تاریخ استقرار اعراب خالص در ناحیه خوزستان است." در صورتی که چنین نیست و محض اطلاع مؤلف می‌نویسم که بخشی از طایفه بنی تمیم پیش از اسلام به ایران - خوزستان - آمده و در حوالی راههرمز ساکن شدند و همین اعراب در جنگ مذکور در فتح راههرمز به سر بازان اسلام کمک کردند. همان گونه که پیشتر ذکر شد چون مؤلف کاری جز رونویسی از آثار دیگران نداشته - آن هم بدون مقایسه با یکدیگر - جایه‌جا دچار تناقض‌گویی می‌گردد. مثلاً آغاز سکونت اعراب در خوزستان را یک بار همزمان با شکست هرمزان در سال ۶۴۰ میلادی می‌داند و بار دیگر در صفحه ۱۱۱ اسکان اعراب را با ورود آل مشعث همزمان می‌داند و آخرالامر در صفحه ۱۱۷ اظهار می‌دارد "از ورود آن مردم به خوزستان که در چه تاریخی و در عهد کدام پادشاه بوده اطلاع درستی در دست نیست." در واقع این مؤلف است که هیچ گونه اطلاعی در مورد ساکنان خوزستان و به ویژه اعراب این منطقه ندارد. تمام اعراب خوزستان، تاریخ صحیحی از مهاجرت خود به این منطقه دارند. زیرا تاریخ نگاری بین اعراب از قدیم رایج بوده و بر همین

اصل تاریخ اعراب خوزستان نسبت به سایر اقوام این منطقه روش‌تر است.
صفحه ۸۴، یعقوب لیث در اهواز فوت نکرد. اگر قول تواریخ راقبوی داشته باشیم،
یعقوب در جندی شاپور درگذشت و جندی شاپور غیر از اهواز است.
صفحه ۸۹، ایل کعب از هواخواهان الراسیاب پاشا نبودند و به دلخواه نیز به خوزستان
کوچ نکردند و برخلاف نظر مؤلف این ایل نه در سال ۱۰۱۲ قمری بلکه در اواخر قرن هشتم
از عراق به سوی خوزستان کوچانده شدند.

در فصل سوم از بخش دوم کتاب هیج اشاره‌ای به مبارزات ضد استعماری عثایر عرب
خوزستان در خلال جنگ جهانگیر اول نمی‌کند. در این جنگ‌بنا به فتوای علمای نجف و در
رأس آنها آیت‌الله محمد‌کاظم بزدی، عثایر بنی طرف به همراه عثایر دیگر عرب خوزستان
با نبروهای استعمارگر بریتانیا وارد مبارزه‌ای خونین و حمامی می‌گردند که به جهاد بنی طرف
مشهور شده است. در این مبارزه عثایر عرب با سلاح‌های ابتدایی با نبروهای تادنان مسلح
بریتانیا درگیر می‌شوند و حمامه‌های بی‌نظیری از خود نشان می‌دهند که نه تنها در تاریخ
خوزستان بلکه در تاریخ عمومی ایران نیز جای بررسی و تحقیق مفصل دارد. مقبره شهدای
این مبارزه به نام مقبرة‌الجهاد در بین راه حمیدیه - اهواز، هنوز پا بر جاست. شعرای مختلف
عرب و حتی مردم عادی که ذوق شعری داشته‌اند با الهام از این جهاد اشعار فراوانی در
ستایش مبارزان و شهدای این جنگ سروده‌اند. بی‌اعتنایی به این مبارزات، بسی‌اعتنایی و
بی‌احترامی به مردم سراسر ایران است. بی‌احترامی به مبارزات ضد استعماری آنها و تأیید
خرافه‌هایی است که ییگانگان تبلیغ و ترویج کرده و می‌کنند.

در صفحه ۱۰۷ در مورد صیان از قول دیالافوا می‌نویسد "ایمان نوعی سبحان هستند که
به یوحننا اعتقاد دارند و حضرت عیسی را چانشین او می‌دانند" اگر مؤلف یک بار خوزستان را
دیده بود یا با یکی از صیان برخورد کرده بود، برای نوشهایش احتیاج به نقل قول از
دیالافوا نداشت. صیان یا مختلطه از اقوام قدیم ساکن خوزستان هستند که فعلًا در نواحی

شمال غربی و عده‌ای هم در رامهرمز و ماهشهر سکونت دارند. آنان معتقد به حضرت یحیی هستند و در اکثر منابع تاریخی و جغرافیایی خوزستان، از قدیم‌الایام از آنها نام برده می‌شود و در حدود قرن اول میلادی از شامات و فلسطین به خوزستان آمده‌اند و در بعضی منابع از آنها به عنوان ستاره‌پرست نام برده شده است.

مؤلف، اقوام پادشاهی‌نشین خوزستان را از تزاد لر می‌داند، در حالی که لرهای ساکن خوزستان در پادشاهی زندگی نمی‌کنند و در قسمت‌های کوهستانی به سرمه بُرند. علاوه بر این در اطراف رود جراحی به طور کلی اعراب زندگی می‌کنند. مردم این سامان، برخی از عثایر بنی تمیم (عمدتاً عشیره اماره) و تعدادی هم از عثایر بنی کعب (عاکره و آلوغیش) هستند. در حقیقت با اندکی تسامح و ناهم می‌توان گفت، همه پادشاهی‌نشینان خوزستان را اعراب تشکیل می‌دهند.

در صفحه ۱۰۸ در مورد اقوام کتونی خوزستان می‌نویسد: "... در قسمت جنوبی استان به جز خرم شهر و روستاهای بزرگ کنار هندیان که عده زیادی ایرانی دارد و اطراف جراحی لران و در مشرق بختیاریها و ... " مطلب آن قدر متشوش است که کسی چیزی نمی‌فهمد. اما به هر حال این تقسیم‌بندی اشتباه است. اکثریت ساکنان روستاهای اطراف دزفول، شوستر، دشت آزادگان، خرم شهر، شادگان، اهواز، آبادان، ماهشهر و تا حدودی رامهرمز را اعراب تشکیل می‌دهند. ساکنان شهرهای خرم شهر، دشت آزادگان، آبادان، اهواز و شوش تیز عمدتاً اعراب هستند، در شهرهای دزفول، شوستر، مسجد سلیمان، رامهرمز، بهبهان اکثریت با فارسی زبان است که دو شهر اخیر محل سکونت طایفه "قوات" است و قوات‌یها خود را اصلًاً بنی مذحج می‌دانند و از اعرابی هستند که در زمان تیمور لنگ از اطراف کوفه به بهبهان کوچانده شده‌اند. صفحه ۱۱۱ تحت عنوان "گروه‌های ایلاتی خوزستان" می‌نویسد: "ایلات خوزستان به مقتضای فصل کوچ می‌کنند. در تابستان به مناطق سردسیر بیلاق رفته و در زمستان به مناطق گرمسیر با قشلاق می‌روند" پس طایف مختلف ترک، کرد، لر، و عرب را نام می‌برد. از

آقای سیستانی می‌پرسیم غیر از بخشی از ایل بختیاری کدام یک از ایلات خوزستان بیلاق و
شلاق می‌کنند؟

در مجموع این کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای تنها ۶ صفحه به عثایر عرب خوزستان که اکثریت مردم را در این منطقه تشکیل می‌دهند، اختصاص یافته است. این شش صفحه به علت کم اطلاعی مؤلف بسیار متشوش و نامفهوم است. برای اینکه کلی صحبت نکرده باشیم به برخی از این اشباوهات اشاره می‌شود.

۱- هیچ یک از عثایر را که به عنوان عثایر بني طرف ذکر کرده است جزو بني طرف نیستند. ۲- عشیره متنفق از سه قبیله تشکیل یافته و بني مالک یکی از این سه قبیله است که اشباوه آن را به کل متنفق تعمیم داده است. ۳- در مورد قبیله آل خمیس وجه تسمیه‌ای ساختگی و بدون مأخذ عنوان می‌کند. این قبیله از تبار آل غزی از بني تمیم هستند. ۴- در مورد عثایر بني تمیم علاوه بر ذکر اشباوه محل سکونت آنها که حوالی ماشهر، هندیجان، رامهرمز و رامشیر است؛ از مجموع هجده عشیره‌ای که جزو این عثایر ذکر کرده ده مورد آن اشباوه و نسب آنها به سایر عثایر خوزستان می‌رسد و الباقی رانیز با املای غلط غلط نموده است. ۵- در مورد عشیره زرگان می‌نویسد: "در کتار شرقی کارون، میان راشه و زویه در سیاه چادرها حدود پانصد خانوار زندگی می‌کنند که موسوم به طایفه زرگان هستند" معلوم نیست که این عبارت را از کدام سفرنامه نقل کرده است؛ زیرا امروز، طایفه زرگان تنها در سیاه چادر زندگی نمی‌کنند بلکه در شهر اهواز و روستاهای شمالی آن سکونت دارند و تعداد آنها نیز بسیار بیشتر از این رقم است. ۶- در مورد بني کعب خلط مبحث نموده است. مؤلف که قبلاً در صفحه ۸۹ تاریخ ورود ایل کعب به خوزستان را یک بار به خلط ۱۰۱۲ قمری ذکرمی‌کند و آنها را از هواخواهان الفراسیاب پاشا دانسته که به وسیله فرد مذکور به خوزستان کوچانیده شده‌اند؛ در این فصل به نقل از کتاب "ایران و قضیه ایران" به تعریف واقعه‌ای می‌پردازد که خواننده خیال می‌کند این عشیره در سال ۱۱۷۵ و در زمان کریم خان به خوزستان آمده است.

خلط مبحث در مورد بنی کعب تنها به این مورد ختم نمی شود و تیره ها و حتی خاندان را نیز جزء عثایر و طایفه نام می برد. ۷- اسامی بسیاری از عثایر و قبایل با املای خلط غلط شده است، مثلاً عثایر آلبوغیش، محین، توامر، مظور، خنافره، مزرعه، بنی ساله، آلبوعتابد، زهیره، خزرج، براحته، غنام، آلبوصوبط، عایشه، العوینات، الغزالی، البنتی، بنی سکین، شربقات، سلامات و بسیاری اسامی دیگر به شکل خلط و نامفهوم ضبط شده است.

البته اشتباهات در مورد عثایر عرب به موارد فوق ختم نمی شود. در حقیقت با اندکی تسامح می توان گفت تمامی شش صفحه ای که در کتاب آقای سیستانی در مورد اعراب خوزستان آمده، خلط بوده و اگر بخواهیم در مورد سایر اشتباهات آن یادآوری «اشته باشیم، مشتری هفتاد من کاغذ شود.

در صفحه ۱۲۷ - ۱۳۰ در مورد ایل اشاره کرد که البته از قبایل کوچک و غیر مطرح کنونی خوزستان است، تحت تأثیر عواطف نژادپرستانه و عرق قبیله ای قرار گرفته و آن چنان قلم فرسایی می کند و اطالة کلام به خرج می دهد و موارد غیر لازم و غیر ضرور را پیش می کشاند - مطالبی که به تاریخ عمومی ایران بستگی دارد و نه خوزستان - که خواسته فکر می کند، کتابی که در دست دارد تاریخ اشاره بیان است.

صفحة ۱۳۱ تحت عنوان "سایر طوایف خوزستان" تعداد دویست نام خانوادگی را ذکرمی کند که البته هیچ کدام طایفه نیستند و صرفاً نام خانوادگی عده ای از مردم خوزستان هستند که متراووف، نزدیک و حتی هم نام آنها در سایر نقاط ایران به وفور وجود دارد.

صفحة ۱۷۲ به بعد در مورد زبان، بعد از مقدمه چینی های غیر ضرور تنها در دو سطر می نویسد: "در حال حاضر مردم شهرنشین خوزستان با لهجه های محلی مانند دزفولی، شوشتری، بهبهانی، آبادانی که نوعی از زبان فارسی است تکلم می کنند" لوحش الله! معلوم نیست آقای سیستانی را چه می شود. در مورد زبان های رایج در خوزستان مطلب می نویسد اما از زبان اکثریت مردم ذکری به میان نمی آورد. همان طور که پیشتر یادآوری شد اکثریت

ساکنان خوزستان را اعراب تشکیل می‌دهند که زبان آنها عربی است. اتفاقاً زبان عربی رایج در خوزستان از فصح ترین لهجه‌های عربی دنیاست که مناسفانه مؤلف اسمی از این زبان نمی‌برد. در ضمن ناکنون هیچ یک از محققین از لهجه خاصی به نام لهجه آبادانی!! اسمی نبرده است.

صفحة ۱۷۷ الی ۱۸۸ تحت عنوان "ویژگی‌های قومی خوزستان" باز هم عدم معرفت و علم مؤلف نسبت به محیطی که راجع به آن کتاب "نوشته" است انمایان می‌گردد. مثلاً در مورد چهارشنبه‌سوری، تا آنجا که نگارنده از نزدیک شاهد بوده این مراسم به شکل خاصی در خوزستان برپامی‌گردد. این آئین در خوزستان، حتی بین اعراب، با تلقیقی از فرهنگ پیش از اسلام ایرانیان و مذهب اسلام، شکل ویژه‌ای گرفته است. زمان آن نیز با به تقویم سال قمری در آخرین چهارشنبه ماه صفر است. بررسی این ویژگی از زاویه قوم‌شناسی و جامعه‌شناسی مربوطه بسیار حائز اهمیت است.

در این فصل حتی یک سطر از فرهنگ و سنت مردم عرب ذکری به میان نیامده است. دلیل آن هم روشن است چون تویسته این فصل را از روی مجلات گذشته از جمله "هنر و مردم" استخراج نموده است. در زمان پیش از انقلاب نیز اساساً نوشتن در مورد اعراب (از جمله درباره فرهنگ و سنت آنها) جرم محسوب می‌شد. از این رو آقای سیستانی مطلبی در این مورد نیافرته است تا ذکر نماید از این زاویه گناهی متوجه آقای مؤلف - بیخشد کاتب - نیست.

اوج بی‌مایگی کتاب در فصل سوم از بخش چهارم است. مردم خوزستان، مثل هر جای دیگر این سرزمین کهنسال که ایران نام دارد، دارای اعتقادات و سنت خاص خود هستند. ای کاش مؤلف محترم حداقل در یک عزاداری از بختیاری‌ها شرکت می‌کرد و آن را با مجلس رژم رستم و سهراب مقایسه می‌کرد، تا می‌دید اصالت، قدامت و کهنه‌گی فرهنگی یعنی چه؟ این مردم برای خشکالی و باران‌آمدن، عرومنی، عزا و حتی بند‌آمدن باران - در مواقع بارانهای سبل آسا - مراسم خاصی دارند که همگی ریشه‌ای کهن در اساطیر دارند. مثل

گیس بریدن زنان در مرگ جوانان. همین طور در مورد مراسم خواستگاری، عقدکنان، حنابندان و ... این مراسم در هر نقطه و بین هر یک از اقوام مختلف ساکن خوزستان متفاوت است. هر کدام مراسم خاصی دارد - به خصوص مراسم بین اعراب و بختیارها - که اتفاقاً در سایر نقاط ایران نظیر آن کمتر دیده می‌شود. در بین این مردم دو یتی‌های شورانگیز و زیبا فراوان است، همچنین اشعار رثای که هر بیت آن یانگر امیال و آرزوهای سرخورده این مردم استدیده در طی قرون است. هر کدام از آنها پاسخ به سیلی‌ای است که از سوی حکام و فرماتروايان خودسر، بر صورتشان خورده است. هر بیت انعکاسی است در برابر زخم تازیانه ظلم تاریخ و فرماتروايان. اما متأسفانه مؤلف از هیچ کدام از آنها خبر ندارد و به گوشش نخورده است. لاجرم اقدام به درج ترانه‌هایی سخیف و بی‌مایه تحت عنوان "ترانه‌های خوزستانی" کرده است.

در صفحه ۲۰۲ مؤلف از موضوعی تاریخی یادمی‌کند - البته بدون ذکر مأخذ - و آن دعوت داشتگاه شاپورگرد است از حضرت علی (ع) برای تدریس در آن داشتگاه؛ و یکی از علل ارادت ایرانیان به آن حضرت را معروفیت و احترام ایشان به عنوان یک داشتمد مطرح می‌کند. اولاً ارادت به حضرت علی پیش از آنکه به شخصیت علمی آن حضرت بستگی داشته باشد، معلوم ظلم و جور خلفای بغداد بوده است. درواقع حُب علی بین مردم ایران یک همدردی با خانواده آن حضرت و یک رابطه عاطفی است. مظلومیت خاندان علی (ع) برای مردم ایران یک ملجم سیاسی - عاطفی در مقابل حکومت‌های جبار خلفای بنی امية و بنی عباس گردید. مردم آرمان‌ها و آرزوهای سرکوب شده تاریخی خود را در پناه گرفتن پشت سنگر این خاندان می‌جستند. و بسیاری دلایل دیگر که سخن را کوتاه کرده و به اهل فن و خبرگان و امی‌گذاریم.

در این فصل هیچ گونه توضیحی در مورد شعرای شوشر، بختیاری و عرب نمی‌دهد. هم چنین به شاعر بزرگ ایرانی، ابونواس اهوازی که مقام وی در شعر عرب بسان جایگاه حافظ

در شعر فارسی است، کمترین اشاره‌ای نمی‌کند.

صفحه ۲۰۵ می‌نویسد "علاوه بر جنگها، غارتگریها و... حوادث و سوانحی در این ناحیه رخ داده است که به تعدادی از آنها اشاره می‌کنیم" بعد از آن باد "سام" - باد معروفی که از ناحیه عربستان به سوی خوزستان می‌وزد - باد می‌کند. بد نیست به مؤلف محترم یادآوری شود که باد سام - یا هر باد دیگری - جزء سوانح و حوادث نیست؛ بلکه از عوامل طبیعی هستند که بنا به موقعیت جغرافیایی هر منطقه، این گونه پدیده‌های طبیعی و جوی مشاهده می‌شوند و وجود دارند. و هر پدیده طبیعی سانحه و حادثه محسوب نمی‌شود. باد سام، زلزله و یا سیل نیست.

در صفحه ۲۲۴ ضمن بر شمردن تعدادی از مراکز مهم خرمای خوزستان می‌نویسد "ه نوع خرما در خوزستان بهر باداری می‌شود، خرمای سایر خضرابی و حلاوی" اولاً از مراکزی مانند اهواز، ملاتانی و حمیدیه که مناطق مهم بهر باداری خرما در خوزستان محسوب می‌شوند، نامی نمی‌برد. ثانياً در خوزستان بالغ بر سی نوع خرما بهر باداری می‌شود که جهت اطلاع مؤلف به تعدادی از آنها اشاره می‌شود: لیلوی، برحی، بريم، قنطر (به لهجه محلی گنطار)، سعمران، اشکر، شیگر، حلاوی (دو نوع)، عویدی، مشتم، چمهوری (یمهوری)، کبکاب (چچاب)، اخاب، سویدانی، زهدی، دیری، فرسی، دیگل، بت الگلاف، حمراوی، گویمری، بت السبع و نمونه‌های دیگر. لازم به یادآوری است که میوه نخل چند مرحله را طی می‌کند تا به خرما می‌رسد و در سه مرحله قابل استفاده و خوراکی است که عبارتند از: خارک، رطب و خرما. مناسب با نوع نخل و میوه آن در یکی از سه مرحله برداشت می‌شود. علاوه بر این، دوشاب (شیره خرما) یکی از محصولات مهمی است که در خوزستان به عمل می‌آید و نویسته به آن اشاره‌ای ندارد.

در صفحه ۲۳۷ - فصل صنایع و معادن - از آنای میستانی خواهشمند است این در جمله را که از همین صفحه نقل کرد: ایم با هم مطابقت کند: "در کتب قدیم نامی از نفت موجود در

خوزستان دیده نمی‌شود ... بهر و برداری از معادن نفت جنوب خیلی قدیمی و تاریخ آن به دوره عیلامیان می‌رسد" دلیل این تنافض حداقل برای نگارنده این سطور با مراجعت به کتب مختلف روشن شده است. مرحوم امام شوشتری در سینار خلیج فارس مقاله‌ای تحت عنوان "منابع اقتصادی خلیج فارس" ارائه نموده و در آن درباره نفت خلیج فارس گفته "در کتب قدیم نامی از نفت موجود در خلیج فارس دیده نمی‌شود" و سپس در مورد معادن خوزستان از جمله مسجد سلیمان و نفت سفید صحبت کرده است و تاریخ بهر ووری آن را ذکر می‌کند.^۱ آقای سینا نی با یک چشم‌بندی کلمه "خلیج فارس" را به "خوزستان" تبدیل کرده است، غافل از آنکه این کار باعث تنافض مطلب می‌شود.

صفحة ۲۶۶ در مورد سابقه معدن گوگرد در خوزستان می‌نویسد "در نزدیکی های شهر جی (جا) که نزدیک بندرامام خمینی کنونی بوده، معدن فسفر یا گوگرد سرخ وجود داشته که نام آن در کتاب‌ها آمده است" قابل ذکر است که بندرامام خمینی در منطقه‌ای با تلاقی قرار گرفته است و از آنجا تا آبادان این با تلاقی ادامه دارد. خصوصاً بین این دو شهر، معروف به هور دوزن است که به هیچ عنوان استعداد وجود معدن در این با تلاقی عاقلانه به نظر نمی‌رسد. اگر در کتب جغرافی تویسان قدیم در مورد گوگرد پارسی سخن رفته است، منظور معدن گوگرد در منطقه کوه‌های شرق ناحیه رامشیر و بندر ماشهر است. حوالی محلی که نام کنونی آن "گرگیری" است. جغرافیات تویسان از وجود چاهی در این منطقه یاد می‌کند که دائم می‌سوخته و از آن بوی بدی به مثام می‌رسیده، این محل در قدیم آسک نامیده می‌شده است و می‌دانیم که این منطقه سابقاً جزو ولايت پارس بوده است. گوگرد پارسی که سعدی شیرازی در شرح احوال آن بازرگان معروف از آن نام می‌برد يتحمل اشاره به گوگرد استخراج شده از همین چاه یا معدن باشد. محل آن "زاده سوخته" یا به تلفظ محلی "زوید سوده" یا "زوهد سوته"

^۱. سینار خلیج فارس، جلد دوم، مقاله مرحوم امام شوشتری.

است. برای اطلاع بیشتر می‌توان به آثار گذشتگان مثل احسن الثفاسیم ابن حوقل، فارسانه ابن بلخی و آثار العجم مراجعه کرد. از معاصرین نیز استاد محترم آقای احمد اقتداری در کتاب ارزشمند خود "خوزستان کهگیلویه و مسندی" به این موضوع پرداخته است.

صفحه ۲۱۶ الی ۲۶۵ در مورد "بازرگانی خوزستان در گذشته": این صفحات رونویسی از مقاله پیش گفته مرحوم امام شوثری است. وی به نقل از کتابهای التبصر بالتجاره تألیف جاحظ والبلدان این قبیه همدانی، کالاهاي را که از بنادر خلیج فارس صادر یا وارد می‌شده است شرح می‌دهد. آقای سیستانی بدون توجه به نظرات زنده‌یاد امام شوثری این تشریفات را به بنادر خوزستان مرتبط می‌سازد.

بخش ششم کتاب شامل ۹۳ صفحه در مورد آثار و بناهای تاریخی خوزستان "دقیقاً رونویسی کلمه به کلمه از کتاب "خوزستان، کهگیلویه و مسندی" تألیف آقای احمد اقتداری است که مؤلف از روی ناچاری به جز یکی دو مورد، هیچ‌گونه اشاره‌ای به منبع و مأخذ مورد استفاده‌اش نمی‌کند.

در صفحه ۳۹۴ در مورد سابقه تاریخی بنادر ماهشهر می‌نویسد: "... این بندر را این بطریه "ماچول" نامیده و پیش از این مهرویان، معاشر و قبل از اسلام ماچوله" !! چند سطر بعد از قول حمزه اصفهانی می‌نویسد: ریشه مختصر ریوارد شیر و از قول حمدالله مستوفی می‌نویسد: به فاصله کمی از رودخانه شیرین یعنی ... و بندر مهرویان و از قول ناصرخسرو: مهرویان شهری بزرگ می‌باشد ... خواننده متوجه نمی‌شود بالآخره این شهر، ریوارد شیر، مهرویان و یا ماچول نام داشته است. حال آنکه این سه باهم فرق داشته و نام سه شهر هستند. مؤلف اگر از قول حمزه اصفهانی از ریوارد شیر یا ریشه مطلبی می‌نویسد که ملیبد به معنی است و در مورد سوابق تاریخی بنادر ماهشهر به آن استناد می‌کند، باید توجه می‌کرد که حمدالله مستوفی در نزهت القلوب و این بلخی در فارسانه از ریشه و مهرویان جداگانه یادمی‌کنند و هر دو نویسنده ریشه و مهرویان را دو بندر می‌دانند.

بر ما معلوم نیست آقای سپتائی بر اساس کدام منبع و مدرک تاریخی - جغرافیایی می‌نویسد نام پندرا ما شهر پیش از اسلام مأجوله بوده است. حال آنکه او لین بار در رحله این بطریقه این نام مشاهده می‌شود و پیش از آن در هیچ منبع و مأخذ تاریخی یا جغرافیایی چه عربی و چه فارسی نامی از مأجول برده شده است.

صفحة ۴۰۰ در مورد هندیجان نوشته است: "هندیجان از شهرهای قدیمی خوزستان و آن را مغرب هندیگان به معنی جایگاه هندیان دانسته‌اند ... و بعد بلا فاصله بدون ذکر مأخذ با رو نویسی از مقاله مرحوم سلطانی بهبهانی در کتاب "سینیار خلیج فارس" نوشته خود را رد می‌کند و اصلاً م تعرض صحت و سقم مطلب نمی‌شود که آیا هندیجان مغرب هندیگان است یا اینکه جزو اول این کلمه را باید مرتبط با "آندکا" (محلى در کوههای بختیاری) و آندیشگ دانست. مطالب این بخش گیخته و بدون ارتباط منطقی و لازم با یکدیگر است. در مورد "آندک" هیچ مطلبی نمی‌نویسد و خواننده هیچ اطلاع و دانشی در مورد این شهر عظیم و بزرگ پیش از اسلام پیدا نمی‌کند. حتی حدود تقریبی آن را نیز مشخص نکرده است. در صفحه ۴۰۲ یک دویتی مظلوم و آشفته را - به دلیل ناآشنا بودن با زبان محلی - به عنوان شعر محلی هندیجان ذکر می‌کند و عدم انجام مطالب و کتاب خود را کمال می‌دهد. در صفحه ۴۲۱ و ۴۲۲ پس از توضیحی درباره دشت آزادگان بدون هیچ ارتباط منطقی با موضوع و با یک گیختگی کاملاً مشهود، یک صفحه و نیم از کتاب خود را به شهرهای قدیمی بستان، فرقوب، بیروت و طیب اختصاص می‌دهد و مشخص نیست که چرا این توضیحات را در این فصل آورده است.

در صفحه ۴۲۳ نام محلی بستان را که یک بار در صفحه ۱۱۵ به غلط یساطین ذکر کرده بود، لیستین می‌نویسد که صحیح آن "بستان" است.

در صفحه ۴۲۴ هیچگونه توضیحی در مورد سوابق فرهنگی و سیاسی حوزه نمی‌دهد. این شهر که بنای آن را به "دیس بن عفیف اسدی" نسبت می‌دهند به همراه اوج گیری قیام

مشتعیان اهمیت به سزاوی در منطقه می‌یابد. و سالان متبادی پایتخت این حکومت محلی می‌گردد. آن مشتعی از این شهر بر بخش‌های وسیعی از جنوب و جنوب غربی ایران حکومت می‌کردند. اهمیت خوبیزه به لحاظ سیاسی در منطقه به حدی می‌رسد که مشتعیان در آنجا به خوب سکه نیز می‌پردازند. سکه‌های وجود دارد که عنوان "صریح‌الخوبیزه" بر روی آن حک شده است. در این شهر تحت حمایت آن مشتعی مدارس و مراکز فرهنگی بسیاری ساخته می‌شود و شعرای زیادی در دربار آنها جمع می‌گردند. آقای سبانی در باره هیچ یک از این مسائل مهم کمترین اطلاع و آنگاهی به خواتنه ارائه نمی‌دهد.

در صفحه ۴۲۷ به نقل از اصطخری می‌گوید: "در رامهرمز پارچه‌های ابریشمین می‌بانند و به بسیاری از شهرها و دیوار می‌برند. می‌گویند مانی پیشوای دینی نامدار در این شهر کشته شد و به دار آویخته گردید. و نیز می‌گویند در این شهر در مجلس بهرام گور به مرگ حبسی در گذشت و سپس سرش را از تن جدا کرده و گفتند او را کشتمام" در حالی که در کتاب اصطخری مطلقاً چنین عبارتی وجود ندارد، فقط در صفحه ۹۶ آمده: "به رامهرمز جامه‌های ابریشمین خیرزد".

در پایان توضیح یک نکته دیگر ضروری است: معمولاً چنانچه محقق، نویسنده و مؤلفی مطلب یا نوشهای از کتاب یا نوشتة دیگران نقل می‌کند، رسم است که آن را در گیوه قرار دهد تا مشخص شود که چه قسم‌هایی نقل قول و چه قسم‌هایی نظر خود نویسنده است و از طرف دیگر زحمات نویسنده قبلی شایع نشود و مرز بین فرد زحمتکش که خون دل خوردده و سرما و گرما چشیده و تحقیق کرده و مطالب را گردآوری کرده با "سارق ادبی" محدودش نشد. مؤلف "نگاهی به خوزستان" هیچ یک از مسائل فوق را رعایت نکرده و قسم اعظم "کتاب" خود را از کتب و نوشهای دیگران استناخ نموده است بدون کلمه‌ای پس و پیش. اما برای خالی نبودن عریضه و تأمین نیازدن از تعرض دیگران، مثلاً پس از یک صفحه نسخه‌برداری، مطلبی در حاشیه و گاه غیر ضرور نوشته و بعد از آن خواتنه را به مأخذ

ارجاع داده است و خواننده را طوری به بازی می‌گیرد که ذکر می‌کند همین یکی دو سطر از نلان کتاب نقل شده است. برای نوونه اشاره می‌گردد به موارد زیر:

- ۱) صفحات ۳۶ الی ۳۶ از سمینار خلیج جلد اول صفحات ۲۶ الی ۲۹.
- ۲) بخش اعظم فصل بازرگانی و حمل و نقل خوزستان به ویژه صفحات ۲۶۱ الی ۲۶۵ از کتاب سمینار خلیج فارس جلد دوم صفحات ۴۶ تا ۴۶.
- ۳) مطالب بخش ششم، از کتاب استاد احمد اقبالی "خوزستان، کهگیلویه، و مسند".
- ۴) مطالب مربوط به خرمشهر، خارک، هندیجان، و ماشهر به نقل از صفحات ۷۶ الی ۱۲۳ جلد اول سمینار خلیج فارس.

در نگارش این مقاله از این آثار استفاده شده است:

- ۱) تاریخ اجتماعی ایران: مرتفی راوندی
- ۲) تاریخ پانصد ساله خوزستان: احمد کسری
- ۳) حدود العالم من المشرق الى المغرب: ناشاخته
- ۴) عثایر و قبایل عرب خوزستان: یوسف عزیزی بنی طرف
- ۵) سمینار خلیج فارس ۲ جلد: مجموعه مقالات
- ۶) ممالک العمالک استخری

حروف‌های خودمانی

عارف عاشوری حوزه‌زبانی

(دریاره نسیم کارون)

به سرعت به خانه آمدم. کتاب نسیم کارون در دستم بود. در راکه زدم، مادر بازش کرد و گفت: چقدر کتاب می‌خوینی ... از این کتاب خریدن هایت است که به جای نمی‌رسی و ... گفت: کتاب یوسف است خیلی کتاب خوبی است. گفت: مگر این کتاب را قیلاً خریده بودی؟ گفت: این کتاب جدیدش است. مادرم سواد ندارد. کتاب قبائل و عثایر عرب راکه خریدم برایش شعر "احب ایامه الراحت ... " سروده ملا ابراهیم دیرواری را خواندم. یاد دردهای کهنه‌اش افتاد. گفت: شعر هم دارد؟ گفت: بله دارد. دو سه تا بودیه برایش خواندم و بلند شدم و رفتم.

رفتم اتاق دیگر. پنکه را روشن کردم. ساعت حدود ۱۰ شب بود. هوا هم گرم. از طرح روی جلد شروع کردم. خوب نگاهش کردم و بعد شروع کردم به خواندن کتاب. توی دلم به یوسف آفرین گفت. واقعاً خسته نباشد. یاد الکارم الخادم و پیش خودم گفت: چرا وقتی با او بیوس از جاده‌های کرم‌نشاهان و کردستان عبور می‌کنیم، این همه تبلیغات (سرود) را می‌بینیم و ما اینجا هیچ حرکتی نمی‌کنیم. بالاخره باید یک نفر سدشکن باشد. چرا مثلاً کردها این قدر به فرهنگ خود، به زبان مادری و اجدادی خودشان اهمیت می‌دهند و ما نه؟ مگر

زبانمان بد و ناقص است؟ مگر زبان ما کامل ترین زبان دنیا نیست؟ مگر زبان قرآن و انبیاء نیست؟ مگر ما کم شعر و داستان و ضرب المثل و افسانه و داریم؟ بالاخره یوسف سد را شکست. باید متظر شد دید مردم چگونه خدمات او را پاسخ می دهند. نمی دانم چرا اگر کسی عربی را به شکل اصولی و صحیح خود بیان کند، مردم فکر می کنند دارد پرس می دهد با من خواهد خود را نشان دهد. آیا ما در مقابل استفاده صحیح از این زبان در قبال خدای خود مسوول نیستیم؟ خداوند بر ما - عربها - نعمت و افزونی داشته و چنین زبان شیوا و کامالی را به عنوان زبان جهانی اسلام فرارداده است. این است جواب ما؟ خداوند وقتی به ما فرزندی عظامی کند او را نگهداری می کنیم، به او محبت می کنیم، برایش بوشاک و غذا و امکانات فراهم می آوریم تا بزرگ شود و روی پای خود بایستد والا اگر بچه را به امید دیگران رها کنی، خواهد مرد، بچه یک نعمت است، زبان هم یک نعمت. به ویژه اگر زبانی باشد الهی. زبان هم نیازمند مواظبت است تا رشد کند و شکوفا شود. اگر امروز ما از این و دیعه الهی حراس نکیم چند دفعه دیگر می شویم مثل مردم هند. چه کسی باید از این زبان حمایت کند؟ چه کسی باید اجازه دهد مردم به طریق ناصحیح رایج تکلم کند؟ ما خودمان باید به فکر خودمان باشیم. انتظار نداشته باشیم مثلاً یک نفر از تبریز باید و زبان ما را درست و اصلاح کند. نه، تا خودمان به خودمان ناییم هیچ چیز درست نمی شود. همه چیز به همین صورت باقی خواهد ماند. همه ما - عربها - باید از زبان خودمان مواظبت کنیم. هر کس به اندازه فهم و شعور و تحصیلات و شغلش در جامعه مسوول است و قشر درس خوانده و دانشگاهی بیشتر. نه اینکه خود این قدر بشود مثلاً خیلی خرابکاری ها. آقای دکتر آقای مهندس! آقای لیسانس! شما در مقابل زبان خودت خیلی مستولیت دارید. این وظیفه شماست که با اعمال صحیح خود و زبان عربی صحیح و برابر اصول در جامعه حاضر شوید تا من نوعی که شما را می بینم هم درسی فراگرفته باشم و هم بگویم که به پشت سر من هم کسی هست. من نمی دانم چرا بعضی ها به جایی یا منصبی که می رسد یادشان می رود عرب هستند. فلاطی دکتر شد، عرب بودن برایش

عارمی شود. البته انصافاً اغلب دکترهای عرب ماهمه خوب هستند و آشنا به مسائل جاری ولی مثال زدم. اول باید خودمان را اصلاح کنیم و بعد که خودمان به این زبان سلط پیدا کردیم می‌درد انتقال آن به دیگران داشته باشیم. کویرهای زیادی هست که مستظر یک قطره از علم شماست آقایان و خانم‌های تحصیلکرده. آدم زمانی از چیزی می‌گیرید که در آن نیگ و خواری و فساد و پستی و بی‌ هویتی و ... نهفته باشد نه زمانی که بهترین چیز را دارد. مثل این است که یک آدم تروتست، خانه خود را رها کند و به هیچ دلیلی برود توی کوش بنشیند. خنده‌دار است.

البته صدا و سیما هم خیلی می‌تواند مؤثر باشد. برنامه‌های بخش عربی باید به صورت شبانه روزی دریابد. یعنی همه جا همین طور است. تبریز اگر رفته باشد اکثر ساعات روز، رادیویش برنامه‌ترکی دارد. کرمانشاه هم کردی والخ. با روزی ۲ یا ۴ ساعت در دما درمان نخواهد شد. صدا و سیما زحمت می‌کشد اما برنامه‌هایش کم است و متاسفانه در عمق مطلب هم ترفته است. نمایشنامه یا فیلمی که منطبق با روحیات و عادات و زندگی روزمره عربهای خوزستان باشد، کمتر کلید خورده است.

کتاب را دوباره باز کردم و از اذکار خود بیرون آمدم. مقاله "پیرامون زبان مردم عرب خوزستان" واقعاً به دلم می‌نشیند. نوشته نگاهی به موسیقی عربی را که خواندم باز یاد دردهای خودم افتادم. من در مهاباد مشغول خدمت سریازی هستم. شهری کردنشین در آذربایجان غربی. در مهاباد انواع نوارهای کردی (مجاز و غیرمجاز) به راحتی در استریوهای معنیر به فروش می‌رسد و جالبتر اینکه در همین شهر انواع نوارهای عربی نیز موجود است. خود من یک نوار عربی از آنجا خریدم. بنا به گفته صاحبان استریوهای فروش انواع نوارهای کردی و عربی در کردستان (منتظرم مناطق کردنشین است نه استان کردستان) مجاز است. پس چرا من جوان نتوانم با مراجعت به استریوهای اهواز نوار موزد علاوه خودم و البته مطابق با اعتنایات و شرع را خریداری کنم. این را قبول کنید نواری که یک جوان عرب گوش می‌دهد با نواری که

یک جوان فارس گوش می‌دهد از نظر دستگاه و ریتم و به طور کلی از نظر ساختار با هم متفاوت است. اگر آفاکامبیز در سعادت آباد تهران عاشق جان جانی استاد شجریان می‌باشد، سعدون در کاتکس مشغول شنیدن نوارهای عبادی، احضوری، داخل حسن و ... است. قبول کنید که این واقعیتی است که خلیل‌ها آن را نمی‌دانند. آوازهای سنتی عرب - بالاخص سنتی عراق که از نظر لهجه تفاوت چندانی با لهجه ماندارد - اکثر آدور از ابتدال است و چیزی نیست جز عنای و دوری و فراق و هجران و از دست دادن عزیزان و حماسه و دلیری و ... خوب اگر اداره ارشاد و یا هر ارگان و مسؤول دیگر این کار را نکند و نوارهای دلخواه عرب را عرضه نکند، نتیجه‌اش همین می‌شود که در بازار آزاد هر نواری - مبتذل و یا غیرمبتذل - یافته می‌شود. اداره ارشاد چند نوار "علوایه" متشر کرده است ولی متأسفانه یا تبلیغاتی صورت نگرفته یا حجم تبلیغات کم بوده و یا تعداد نوارهای متشر شده محدود بوده است. من که نوارهای ارشاد را در هیچ مقازه‌ای ندیدم. من توصیه می‌کنم اداره ارشاد و یا هر مسؤول دیگر، نوارهای مطابق با روحیات ما و شرع مقدس را تکثیر و در اختیار مردم قرار بدهد. حتی از گروههای موسیقی عربی که در اهواز و آبادان فراوانند دعوت شود در تلویزیون و رادیو و جاهای دیگر برنامه اجرا کنند. آن هم به صورت یک روش جاری نه مقطومی و گذرا. شاید مسؤولین بگویند که تا به حال فلان فعالیت شده است ولی باید گفت، زحمت کشیده شده، فعالیت هم بوده اما محسوس نبوده یا پیگیری نشده است. حتی می‌توان آوازهای مطابق با شرع و عرف متعلق به کشورهای اسلامی و عربی را خریداری و تکثیر کرد که صدد رصد ضرر مالی نخواهد داشت زیرا با استقبال مردم عرب خوزستان مواجه خواهد شد. همان کاری که در مورد هنرمندان هندی و پاکستانی شده است.

کتاب را ییشت می‌خوانم به ابوسهیل مشرف به خاطر جذیت‌اش در جمع آوری امثال آفرین می‌گویم. همان چیزی که موردنیاز ما است. چون ضرب المثل در محاوره زیاد به کار می‌آید به خصوص زبان عربی. البته یکی دو تا از معادلهای را می‌شد بهتر نوشت: مثلاً معادل

دقیق هر کسی طاووس خواهد جور هندوستان کشد این مثال است: من طلب العلی شهر الیالی و یا معادل بین الاحباب سقط الاذآب ... هر چه می خواهد دل تنگت بگوی با آن هم خوانی ندارد. به حال برای ایوسهیل آرزوی موقتی دارم.

کتاب را نا آنجا که توانستم خواندم. ساعت نزدیکهای ۴ صبح بود که چشم‌ها بهم از بین خوابی پفت کرده بود. حسابی خوابیم می آمد. به آرامش و با خیال راحت از اینکه کسی به من نمی خنده، پنکه را خاموش کردم؛ سیم تلفن را کشیدم و رفتم زیر باد خنک کولر بخوابم.

باز هم درباره عشایر

الرافعیه

از سربندر آقای مجید رفیعی در نامه خود پیرامون عشایر «الرافعیه» چنین می‌نویسد: این عشایر از فرزندان موسی بن زعیر از قبیله آل حبیه هستند و در عراق و سعودی و اردن نیز زندگی می‌کنند. وجه نامگذاری این عشایر در زمان پیامبر اسلام این بوده است که در یکی از جنگ‌ها افراد این عشایر پرچم اسلام را بر روی یک بلندی، استوار نگه داشته بودند. از این رو به آنان لقب «الرافعی» دادند که مخفف «الرافعین العلم» است. افراد این عشایر در عصیدیه، خلف آباد، آغازی و روستاهای آنها و نیز در محمرة خرم‌شهر و آبادان و اهواز و روستاهای آنها و در سربندر و ماشهر (معشور) زندگی می‌کنند. طایفه‌های وابسته به «الرافعی» عبارتند از ۱) بیت اموید ۲) الحراز ۳) بیت دیران ۴) بیت قیاض ۵) بیت ثلیبان ۶) بیت عبدالرضا ۷) بیت صالح.

الحججیه

مهندس فرجان حبیجی درباره این عشایر می‌نویسد: «الحججیه» از قبیله بزرگ سرای (سراج) است که موطن اصلی این طایفه در حال حاضر دیاله و العمارة در استان کوت و شاخ ۱۱ بیت قصاب حسن الخیون و منطقه زیر عراق است. برخی دیگر در کوریت، سوریه، و ایران زندگی می‌کنند. «الحججیه» حدود ۲۰۰ سال پیش به ایران مهاجرت کردند. قبل از جنگ تحمیلی، عده‌ای در شهرستان خرم‌شهر (محمرة) و هم‌اکنون در شهرستان اهواز و به ویژه در شرق

بلوک باوری و روستاهای عوده، طوبله، فای، حلوه و ام الدهای زندگی می‌کنند.
این عشیره از پنج خاندان: بیت برناص، بیت شخپ، بیت خامی، بیت سرید و بیت صبر
تشکیل می‌شود. کار اصلی افراد این قبیله هم‌اکنون کشاورزی، دامپروری، فرهنگی و صنعتی
است.

عشیره السليمان

آقای عبدالحسین معلاتی (سلیمانی) از صخیره اهواز می‌نویسد: عشیره السليمان بیت عیید
العبد بخشی از قبیله بزرگ بنی تمیم است و در روستای علوی (صرفان سفلی) واقع در
جنوب شرقی شوشتر و شماری از آنان در اهواز نشیمن دارند. عشیره فوق از خاندانهای زیر
تشکیل می‌شود:

۱- بیت عییدالعبد ۲- بیت اتحمود ۳- بیت احسونی ۴- بیت ملا عبدالنبي ۵- بیت شاورور ۶-
بیت ملاسلطان ۷- البیمات

آل رزگه (آل رزقه)

نامهای با امضا هفت تن به نام‌های آقایان حسین رضاگاهی، علی طاهری، پور صالح، رزاگاه
یاسینی، پور اسماعیل، طهرزاد و رزگاریزاده از تهران به نیم کارون رسید. در این نامه آمده
است:

عشیره آل رزاگاه یا آل رزگه (بنی منصور) که در کتاب قابیل و عثایر عرب خوزستان
ذکر نشده‌اند از چهار تیره زیر تشکیل می‌شوند:
۱- بیت صالح ۲- بیت طه ۳- بیت علی ۴- بیت اسماعیل ۵- بیت عزیز. اغلب افراد این
عشیره در جزیره میتو (صلبوخ) و آبادان سکونت دارند و به تخلداری و نیز در شرکت نفت
مشغول به کارند. نخستین حسینیه جزیره میتو که دویست سال قدمت دارد توسط اراد این
عشیره ساخته شده است.

سند شهریانی اهواز درباره کشف حجاب

سند شماره ۲۰۶

تاریخ ۲۲/۲/۱ (شیر ایستاده، خورشید، شمس، ناج)

شماره ۳۳-م وزارت کشور

پیوست مهرماه استان ششم

اداره شهریانی خوزستان - اهواز

به طوری که این چند روزه در خرمشهر مشهد گردید اکثر ساکنین آنجا اخیراً چفیه عقال بر سر نهاده متظاهر به عرب منشی شده‌اند و اسیاب تعجب شد که مأمورین شهریانی چنگونه برخلاف مصالح عالیه کشور شاهنشاهی در اجرای قانون لباس متحداً‌شکل کوتاهی می‌نمایند اگر چه حضوراً هم به رئیس شهریانی خرمشهر دستور داده شده که از این تظاهرات سخت جلوگیری نمایند بدین وسیله نیز آن اداره را متوجه می‌نمایند که قدرفن فرمایند مأمورین شهریانی همه جا جداً مرابت نموده نگذارند کسی برخلاف قوانین کشور و سیاست دولت شاهنشاهی ملیس به لباس عربی و چفیه عقال شود.

استاندار استان ششم

روزنوشت شرح فوق برای استحضار وزارت کشور تقدیم می‌شود.

استاندار استان ششم

[حائیه: / ناخوانا]

(جمع مهرها) مریع مستطبل وزارت کشور، اداره سیاسی، شماره ۱۲۸۹، تاریخ ۱۰/۳/۲۲، مریع مستطبل، ثبت کال وزار کشور شماره ۱۴۵۸۰، تاریخ ۸/۳/۲۲ این سند از جلد ۲ کتاب "واقعه کشف حجاب، استاد مترشته از واقعه کشف حجاب در عصر رضاخان" گرفته شده که در سال ۱۳۷۳ به کوشش سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی و مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی چاپ شده و از سوی محمد جواهر کلام در اختیار نیم کارون قرار گرفته است.

نامه‌ها و خبرهای فرهنگی

همشهری عزیز، با درود فراوان
کتاب "قابل و عثایر خوزستان" شارا خواندم، برای من که در آبادان به دنیا آمدم ام کتاب
بسیار آموزندگی بود و شاخت خوب و جامعی در بعضی از بخش‌ها از همشهریان عربیم به من
داد.

چیزی که در کتاب به دنبال آن خیلی گشتم نتش بود! فکر این را یکنید اگر هموطنی به
خوزستان سفر نکرده است این قابل را چگونه در ذهن خود در نظر خوزستان جای دهد.
به نظر من اگر در کتاب نام هر عشیره با نتش کوچکی محل اسکان اصلی آنها در خوزستان
نشان داده می‌شد برای هموطنان عرب ما هم راحت‌تر بود که با ارجاع به نتش به دیگران نشان
دهند که در کجای ایران زندگی می‌کنند. کمالتکه این مشکل در کتاب "نگاهی به خوزستان"
نوشته ایرج افشار سیستانی حل شده است.

نکته دیگری که می‌توانست از نظر مردم‌شناسی کمکی بزرگ برای شناخت بیشتر این
هموطنان پاشد، اشاره‌های به افغان‌های این قابل و عثایر است.
عکسها در کتاب زیاد روشن و واضح تیشدید است که در چاپ‌های بعدی این نوشته
بر طرف شود. در بخش آلات و ادوات موسیقی هیچ‌گونه عکس و تصویری از این آلات نشان
داده نشده است. چرا تمام شعرها را ترجمه نکرده‌اید؟
کتاب می‌توانست با تصاویر و عکس‌های یشتری مزین باشد. مانند عکس‌های یشتر و بهتر
از مراسم "بزرگ".

در پایان شرح مختصری از زندگی تویسته همراه با عکسی از ایشان لازم است.
به هر حال قدم در راهی نهاده‌ای که بسیار قابل احترام و ارزشمند است. بی‌شک با توجه به
عرب‌بودن شماکاری پس نیکو آغاز کردۀاید. با آرزوی موفقیت برای شا و همکارانش.
این کتاب بر حسب اتفاق به دست اینجانب رسیده، دیگر آثار شا و مجله "تیم کارون"
تاکنون به دستم نرسیده، امید است روزی موفق به مطالعه آنها بشوم.
چون دانشجویی در دانشگاه اسلو در حال تحقیق در مورد "مکیل گمش" است اگر اطلاعاتی
در این مورد دارید خواهشمندم برای اینجانب ارسال دارید.

با ارزوی موفقیت برای شا
محمد رضا پنجواوی
۱۰/۱۰/۱۹۹۵ آسلو

استاد محترم

سلام علیکم. امید که حال شما خوب باشد. و قلمدان همچنان در جهت سرزینمان پرکار. از اینکه ما را لایق دانستید و جواب نامه فرمودید سپاسگزارم.

ظاهر آنکه نه باطن درست خدوس زدید. شعرهای عربی را اندیشه کرده و بعد به زبان عربی ترجمه کرده‌ام. من صادقانه بگویم فقط در زبان فارسی است که گاه‌گاهی قلم را بر صفحه چاری می‌کنم. علاقه فراوانی به شعرهای عربی و افسانهای خودمان - عربی - دارم. اما نمی‌توانم عربی بنویسم. ولی از شدت علاقه‌ای که به شعر دارم، و از آنجاکه روزگارم با شیدن زبان عربی طی شده است، فقط لذت می‌برم؛ ولی نمی‌توانم بنویسم و از این جهت شرمنده‌ام.

(برای مثال عرض می‌کنم) دو شعر از محمود درویش که در اطلاعات درج شد و همچنین شعری از سبع القاسم ترجمه کرده‌ام. باور نمی‌کنید از هفت هشت نفر برای بعضی از واژه‌ها پرس و جو کرده و به فرهنگ لغت‌ها مراجعه کرده‌ام تا توانستم ترجمة خوبی از این دو شعر به انجام برسانم.

مجید زمانی اصل

با عرض سالم و درود خدمت نویسنده و مترجم محترم
از این که سرانجام کسی از میان این منطقه برخاست و توهمند و نرس از نوشتن در مورد فرهنگ
و ادبیات و تاریخ راستین ولی فراموش شده را بشکند خوشحالم.
شور و شوق قابل ستایشی در بین روشنگران عرب خوزستانی در جهت بازیافت فرهنگ
و ادبیات خود و پیوند با هم زبانان مشاهده می شود. این فعالیت‌ها شامل ترجمه آثار نظم و نثر
نویسنگان عرب می شود و در خود خوزستان فقط شامل چاپ دیوانهای شعر و کتابهای
درباره عثایر عرب خوزستان است.

جوانان و روشنگران ما به چیزی فراتر از این چیزها نیاز دارند. آنان خواهان آشنایی با
فرهنگ و فولکور و ادبیات حقیقی این سرزمین هستند.

شما در نسب کارون در مورد پالایش زبان مردم عرب خوزستان سخن راندید و لی باید
دانست که این امر در حال حاضر غیرممکن است. به چند علت که مهمترین آنها رادیو و
تلوزیون عربی خوزستان با برنامه‌های خشک و بی محتوای آن است که عده‌ای ناگاهه در آن
فعالیت می کنند و باعث عدم توجه مردم به خصوص جوانان به برنامه‌های آن شده است.
تدریس زبان عربی در مدارس به علیه پرفایده و ثمریبخش نیست.

عدم وجود روزنامه یا مجله عربی که خاص اعراب خوزستان باشد، علت عده‌ای اختلاط و
امتزاج زبان مردم بالغات و اصطلاحات فارسی است. واقعاً ناراحت کننده است که جوانان ما
در تمام دوره زندگی خود حتی پک مجله عربی نمی خوانند.

اولین قدم در جهت پالایش زبان عربی و بازیابی فرهنگ و ادبیات واقعی عربی در
خوزستان انتشار مجله‌ای ماهانه با هفتگی است که دارای مقوله‌های فرهنگی ادبی و اجتماعی
(و نه سیاسی) باشد. چرا چنین مجله‌ای منتشر نمی شود. شما که در هر مورد برای این مردم

پیشقدم و امیددهنده بوده‌اید چرا قدم اول و خشت اولین این بنای خیر را نمی‌گذارید. باور داشته باشید این آرزوی جوانان زیادی است که چنین چیزی را بر دکه روزنامه‌فروشی‌ها بینند زیرا چشمثانی از دیدن این همه روزنامه و مجله فارسی خسته شده است. یک مجله باقیمت مناسب خواهد توانست قسمی از گنج ازدست رفته این مردم را به آنها بازگرداند.

کتاب تیم کارون با هله فواید و مزایایی که دارد چند اشکال نیز دارد که امیدوارم رفع شود:

- (۱) تحقیقات فولکلوریک بیشتر شود (موسیقی و آواز، لباس و تزیینات زنان و مردان، تحقیقات اجتماعی و تاریخی و پژوهش در مفاسین و تحول شعر عربی خوزستانی).
- (۲) سعی شود در هر شماره یک داستان کوتاه از نویسنده‌گان عرب به زبان عربی گنجانده شود (تاکید بر زبان عربی و نه ترجمة فارسی).
- (۳) در بخش "شعر شعبی" باید از هر شاعر یک قصیده یا فقط دو یا سه رباعی آورده شود که در هر صفحه بیشتر از سه رباعی چاپ نشود. این کار مانع شلوغی صفحات خواهد شد.
- (۴) صفحات شعر فصیح بیشتر شود و از شعرای متقدم و معاصر شعر فصیح آثاری نوشته شود.
- (۵) تعدادی مجله و روزنامه عربی در خوزستان در دوره اول انقلاب متشر شده که در بحث نشریات خوزستان ذکری از آنها نشده است.
- (۶) عدنان غربی یکی از پیشکوتوان خدمت به ادبیات و فرهنگ عربی خوزستان است. متأسانه دیگر آثار و اخباری از او و در مورد او وجود ندارد. خوب است در هر شماره شرح حال و آثار چنین اشخاصی بیان گردد و به عنوان قدم اول از این نویسنده شروع کنید.

سید محمد موالی

أخبار فرهنگی

خاتم رویا سلیمانی موضع "بررسی نظامهای عشیره‌ای اعراب خوزستان" را به عنوان پایان‌نامه دوره لیسانس خود انتخاب کرده که با تمره ۱۹ پذیرفته شده است. برخی از بخش‌های این پایان‌نامه عبارتند از:

"تاریخ ایل‌ها و چادرنشیان ایران"، "اقتصاد و مسابل رفاهی کوچ‌نشیان"، "نگاهی به جغرافیای خوزستان"، "قبایل و عشایر عرب خوزستان"، "ازدواج و عزاداری در میان عشایر عرب خوزستان"، "شعر و موسیقی مردم عرب"، آئین نصل و درباره زبان مردم عرب خوزستان". مشخصات این پایان‌نامه چنین است:

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، داشکده ادبیات و علوم انسانی، پایان‌نامه برای دریافت درجه کارشناسی در رشته علوم اجتماعی (ارتباطات)

موضوع: بررسی نظامهای عشیره‌ای اعراب خوزستان.
استاد راهنمای: دکتر سید احمد موسوی. نگارش: رویا سلیمانی. سال تحصیلی ۱۳۷۲-۷۳.

در بخشی از این رساله پیرامون "سود اعراب خوزستان" آمده است:
نرخ بی سوادی در میان اعراب و به ویژه عشایر عرب خوزستان بالاست. دلیل این امر آن است که زبان مادری مردم عرب خوزستان عربی است و چون کلاس‌های پیکار با بی سوادی در کلاس‌های ابتدایی به زبان فارسی است برای اکثریت مردم نامفهوم است.

مردم سواد فارسی را با دشواری پساد می‌گیرند. میزان فراوان بی‌سوادان در میان داشت آموزانی است که به ندرت دوره ابتدایی را به پایان می‌رسانند یا اگر هنر کنند دوره دیبرستان را به پایان می‌رسانند.

شاید حداقل ۱۰٪ دانشگاه اهواز از این قوم تشکیل می‌شود که البته بعد از انقلاب وضع کمی بهتر شده است.

* ترجمه "تاریخ عرب قبل از اسلام" اثر جرجی زیدان، محقق و ادیب بزرگ عرب، پایان یافت. مهندس محمد رضا مرعشی پور و محمد باقر آل مهدی مترجمان این کتاب با یکی دو ناشر خوزستانی راجع به چاپ آن صحبت کرده‌اند. ضمتأ مرعشی پور ترجمه رمان " طفل الرمال" - کودک شن‌زار - طاهرین جلون را آغاز کرده است. بن جلون نویسنده عرب مراکشی از بزرگترین رمان‌نویسان جهان است که به زبان فرانسه می‌نویسد. آثار وی به طور همزمان و زیر نظر خود او به عربی ترجمه می‌شود.

* "شوگ الریف" نخستین کتاب شعر موسی جرفی منتشر شد. این کتاب که در دو هزار نسخه و به زبان عربی مطبوع چاپ شده، هم‌اکنون نایاب است. تصویرها و زبان شعری ابوسعید جرفی روز به روز رو به تکامل می‌رود.

* فصل بني طي و حمزه سياحي مشغول ترجمه داستان‌های کوتاه از داستان‌نویسان لبائی، فلسطینی، سوری و مصری هستند. این کار قرار است به شکل یک مجموعه چاپ شود.

* کتاب "تاریخ چطرالیایی عرب خوزستان" اثر موسی میادت (طرفی سعیدی) در پنج هزار نسخه توسط مؤسسه چاپ و نشر آذان مشور گردید. این کتاب شامل دو بخش و نیز قسم معرفی نویسنده و منابع و مأخذ است. بخش اول "ویژگی‌های طبیعی استان خوزستان" را دربرمی‌گیرد و بخش دوم "ویژگی‌های انسانی اهربا خوزستان"، "مردم خوزستان"، "تبرهای عرب منطقه خوزستان"، "بات اجتماعی و فرهنگی اهربا خوزستان" و "شهرهای جلگه‌ای عرب‌نشین خوزستان" را دربرمی‌گیرد. عکس‌هایی از شیخ خزعل و شیخ مزعل و

چندین نقش و عکس دیگر از مردم عرب خوزستان زیست‌بخش این کتاب است.

« عبدالالهی قیم - مترجم آبادانی - پنج سال است که مشغول تدوین یک فرهنگ و ازگان عربی به فارسی است. مبنای کار قیم برای تهیه این فرهنگ در ابتدا، قاموس المنجد بود اما به تدریج مسئله از ترجمه صرف به تأثیف تغییر یافت. قیم قرارداد چاپ و نشر این فرهنگ و ازگان را با نشر "فرزان روز" در تهران بسته است. امیدواریم هر چه زودتر این فرهنگ به بازار عرضه شود تا همه پژوهشگران و دانشجویان رشته‌های عربی و طلاب علوم دینی و اعراب خوزستان را سودمند افتد.

« دو تن از نویسنگان و مترجمان عرب ایرانی به عضویت اتحادیه نویسنگان عرب در سوریه درآمدند. یوسف عزیزی بنی طرف و محمد جواهرکلام به علت کوشش در جهت معرفی آثار نوین اجتماعی و ادبی جهان عرب به مردم ایران از سوی ریاست این اتحادیه فرهنگی به عضویت آن پذیرفته شدند. پیشتر روانشاد دکتر مشکور و پرویز اتابکی نیز در فرهنگستان زبان عربی در دمشق عضویت داشتند.

« یوسف عزیزی بنی طرف طبق دعوت اتحادیه نویسنگان عرب در سوریه در شهریورماه ۷۴ در این اتحادیه پیرامون "ادبیات معاصر ایران" سخنرانی کرد. بنی طرف در این سخنرانی که در پایان با پرش و پاسخ همراه شد درباره رمان و شعر نوین فارسی و ادبیات معاصر اقوام ایرانی - و به ویژه اعراب - صحبت کرد. خانم دکتر نادیا خوست نویسته نامدار سوری، حسن حمید داستان‌نویس برجسته فلسطینی و انور رجا داستان‌نویس و سردبیر مجله فلسطینی "آلی الامام" در این مراسم شرکت داشتند.

مثابه چنین نشستی در تعطیلات نوروز ۷۴ در "رابطة الأدباء" یا اتحادیه نویسنگان کویت نیز برگزار شد. در این نشست شاعران و نویسنگان کویتی درباره ادبیات معاصر ایران پرستهایی کردند. یوسف عزیزی بنی طرف در پاسخهای خود پیرامون نوگرایی در شعر نیما یوشیج و داستان‌نویسی معاصر و پیشکوئیان آن یعنی جمال‌زاده و هدایت صحبت کرد و

در پایان به جزئهای کوتی ادبی اشاره نمود. بخشی از این گفت و شنود در صفحه ادبی روزنامه کوتی - بین المللی القبس (مورخ ۲۳ / ۳ / ۱۹۹۵) به چاپ رسید. "الیان" مجله اتحادیه نویسنده‌گان کوتی نیز مژروح این دیدار را در شماره ۲۹۸ (۱۹۹۵) خود چاپ کرد. در این نشست خانم لیلی عثمان - داستان‌نویس - خالد عبداللطیف رمضان رئیس اتحادیه، احمد السقاف شاعر ملی کوتی و تی چند از شاعران، نویسنده‌گان و نایاشنامه‌نویسان کوتی حضور داشتند. گفتنی است که هم نویسنده‌گان کوتی و هم سوری چیز چندانی درباره ادبیات معاصر ایران نمی‌دانند و رایزنی‌های فرهنگی ایران در این کشورها هیچ کار سودمندی در این زمینه انجام نداده‌اند.

پیش از عزیمت بني طرف به کوتی مسؤول خبرگزاری کوتی در تهران با وی گفتگویی انجام داد. این گفتگو پیرامون اوضاع فرهنگی و ادبی ایران، وضع نشر کتاب به زبان فارسی و سایر زبانهای اقوام ایرانی، سانسور و نامه ۱۳۴ تن نویسنده ایرانی بود.

* حبیب‌الله نظری دزفولی از اداره اوقاف و امور خیریه دزفول سه جلد از کتابهای منتشر شده خود را برای نیم کارون ارسال کرده است.

۱) سیما درویشان در آیه شعر فارسی ۲) مجمع‌الابرار و تذکرۀ‌الاخیار ۳) گلستان امثال دزفولی. نظری دزفولی دو کتاب را گردآوری و کتاب سوم نیز به کوشش وی چاپ و منتشر شده است.

* "نگاهی به آداب و مراسم اعراب خوزستان" نام جزوی است که توسط سید عادل عبدالی گردآوری و توسط مدیریت میراث فرهنگی خوزستان تکثیر شده است. این جزوی شامل بخش‌های زیر است: ۱) مقدمه ۲) مراسم و آداب قهقهه‌خواری ۳) فصل یا حل اختلافات ۴) مرگ و سوگواری ۵) مراسم و آداب ازدواج.

* در بر تابه جشنواره موسیقی محلی اقوام ایرانی که در پایان‌های آبان و اوایل آذر ماه ۷۳ در حوزه هنری وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی در تهران برگزار گردید اعلام شده بود

کولی‌های عرب خوزستان در یکم آذرماه برنامه موسیقی محلی عربی را اجرا خواهند کرد اما نه در روز مقرر و نه در روزهای بعد خبری از اجرای موسیقی عربی خوزستان نشد. حال که این حوزه به باد موسیقی آن دیار افتاده متأسفانه آن را اجرا نکرده است. این بسی نوجه‌ی دست‌اندرکاران موسیقی کثور و به ویژه ارشاد خوزستان به موسیقی محلی عربی باعث دلسردی گروه‌های موسیقی عربی خواهد شود که هم‌اکنون تعداد آنها در اهواز و آبادان و خرم‌شهر رو به افزایش است.

* "دارالکنوز الادیه" یکی از انتشارات معتبر لبنانی است که ترجمه عربی کتاب "قبائل و عشایر عرب خوزستان" اثر یوسف عزیزی بنی طرف را در بیروت چاپ و منتشر کرد. این کتاب قرار است در سوریه و لبنان و کشورهای حاشیه خلیج توزیع شود. کتاب "قبائل و عشایر عرب خوزستان" را جابر احمد ترجمه کرده است. این مترجم کتاب "قوم از یاد رفته" اثر سلم بن‌جی - پژوهشگر اهوازی - را نیز به عربی ترجمه کرده است. این کتاب پیرامون تاریخ و آداب و رسوم صیان است که یکی از اقلیت‌های دینی اعراب خوزستان را تشکیل می‌دهد. مترجم در جستجوی ناشری برای چاپ این کتاب است.

* همان طور که فلاحیه شادگان، شهر شعر و شاعران لقب گزنه است باید خفاجیه سوستگرد را شهر نمایش و تاثر بنامیم.

نخستین نمایشنامه‌ای که از نویسنده‌گان عرب خارج، در این شهر روی صحنه رفت، نمایشنامه "غناء الموت" - آواز مرگ - اثر توفیق الحکیم نویسنده مصری است که در زستان سال ۷۳ به زبان عربی اجرا شد و برای نخستین بار دختران عرب خفاجیه در آن نشانی را بازی کردند. نمایشنامه آواز مرگ درباره عادات و سنت‌های عشایری و مشکلات ناشی از آن است و کارگردانی آن را سعید حوزی‌زاوی به عهده داشت. دیگر بازیگران سید رسول یت شوکه، محسن ساکی، عادل الحیدری، مريم معیدی، عاطفة مهدیان، وفا طرفی، عبدالرضا نهیرات، رضا حوزی‌زاوی و ناجی حوزی‌زاوی بودند. بخش عربی تلویزیون اهواز این نمایشنامه

را فبسط کرده است.

هین نمایشنامه زیر عنوان "انتقام" به فارسی ترجمه و اجرا شده است. پیش از این یعنی در بهمن ۷۲ نیز نمایشنامه‌ای به نام "مدرسه‌الهذیان" اثر سعید حوزماوی که خود کارگردانی آن را به عهده داشت در این شهر اجرا شده بود. فیلم‌های ویدیویی این نمایشنامه که به زبان عربی اجرا شده بود در همه شهرهای خوزستان پخش گردید. عبدالحسین عبدالرضا، بازیگر مشهور کویتی از سعید حوزماوی و ستار باوی - یکی از بازیگران نمایشنامه پادشاه - دعوت گرده است تا برای بازی در تئاتر کمدی کویت به آن کشور سفر کند. چهارمین نمایشنامه "جهادالعثائر" نام دارد که عادل‌الحیدری نویسنده و سعید حوزماوی کارگردان آن است و درباره قهرمانی‌ها و نبردهای نیاکان نرم این سامان علیه استعمار انگلیس است. خالد مزرعه - شاعر مردمی - سعید علیزاده، هرمز سبهانی، شامخ عبیات، شمال سعیداوی، مصطفی داغری، خسرو شیبی، کاظم علیزاده و محمدعلی داغری در این نمایشنامه عربی بازی دارند. هم چنین طی دو سال گذشته نمایشنامه‌های فکاهی "تمثیلات" زیر روی صحنه رفته است: "صف‌الباس"، "المجدی"، "عيادة‌المربيض".

آخرین نمایشنامه "مرغ اسیر" اثر عبدالرضا حیاتی - بازیگر و نمایشنامه نویس معروف خوزستان - است که همه نوشتهای آن را دختران ایفا می‌کنند و درباره مسائل اجتماعی است. این نمایشنامه با نام "الطیره السجونة" توسط عادل‌الحیدری به عربی ترجمه شده است که به زودی روی صحنه خواهد رفت. خواهران، ایشان نیزی، مقصومه داغری و سریم حسین قلی‌پور و برادران عادل‌الحیدری و سعید حوزماوی - کارگردان - در این نمایشنامه بازی دارند.

* منعم سعیدی در ادامه فعالیتهای ادبی و سینمایی خود، ترجمة فیلم "ناجی العلی" را به پایان رساند. پیشتر وی سریال مصری "ثاراج" را برای تلویزیون ترجمه کرده بود.

* رضا فیاضی بازیگر تئاتر و سینما و تلویزیون پژوهشی به نام "بزله" و مراسی از عثایر

عرب خوزستان در قریب نافیه ملاتانی " را برای کلاس نگرش تحقیقی بهرام یفایی تهیه کرده است. مطالب این هنرمند عرب ایرانی درباره بیزله زنان و مردان، مراسم "فرخالزهرا" و مراسم نیاپش باران است.

«برگزاری مراسم شعرخوانی به زبان عربی و اعطای جوایز به شاعران بر جست هم اکنون توسط انجمن‌ها و محقق‌های ادبی و فرهنگی شاعران و نویسندهان عرب ایرانی انجام می‌شود. گفتنی است که چنین مراسمی به منابع‌های دینی و ملی در شهرهای فلاججه شادگان، خواجه، حوزه، بستان، اهواز، آبادان، محمرة خرمشهر و دیگر شهرها و حتی روستاهای برگزار می‌شود.

«عدنان غزی از شاعران عرب اهوازی کتابی را در دست تألیف دارد که "شعر محلی در خوزستان و شعرای آن" نام دارد. در این کتاب نام و شرح حال همه شاعران بر جسته این نوع شعر محلی از آغاز تا امروز، جمع‌آوری می‌شود. گردآورنده خواستار مساعدت همه صاحب‌نظران شده است.

«دیوان "الجمرةالحاره" مجموعه اشعار مرسوم کاظم غزی و دیوان "لهمةالعشاق" مجموعه اشعار توفيق و عدنان غزی به زودی زیر چاپ خواهد رفت.

«کتاب "الدموع السائله" اثر قمدادار غزی (محمد اسلامی) که مجموعه دیوان اشعار اوست توسط عدنان غزی گردآوری شده و آماده چاپ است.

«گفته می‌شود اداره کل ارشاد اسلامی خوزستان در اهواز قصد دارد یک مجله عربی را برای اعراب خوزستان منتشر کند. اما متأسفانه با وجود گذشت یش از یک سال از این موضوع هنوز چشم ما به دیدن این نشریه روشن نشده است. شاید تا هنگام چاپ نیم کارون (۲) نشریه عربی اداره ارشاد اهواز چاپ شود ولی علت تأخیر آن تاکنون معلوم نیست. جمعیت سه میلیونی اعراب خوزستان نه تنها نیاز به یک مجله بلکه مجله‌ها و حتی نیاز به یک یا دو روزنامه یا هفته‌نامه محلی عربی دارد تا ادبیات، فولکلور، فرهنگ و مسائل اجتماعی و

سیاسی این استان و کل مملکت را به زبان خود مردم عرب منعکس کنند. چنین نشريه‌هایی در بالابردن آگاهی و پیشرفت فرهنگی نقش مهمی دارند زیرا ترویج فرهنگ و سعاد و آگاهی از عوامل مهم بازدارنده جرم و جنایت و خشونت در استانی است که بیشترین میزان قتل و دزدی و جنایت در آن رخ می‌دهد. فایده دیگر این نشريه‌ها اعطای شخصیت فرهنگی به مردم عرب و دورگردان آنان از رسائمهای همسایه و جلب ذهن و فکر و توجه آنان به درون مملکت است. چنین ضرورتی را دلوزان جامعه، سالهات حس کرده‌اند که هم‌اکنون آن را به شکل روزنامه‌ها و مجله‌های ترکی آذری در کل آذربایجان، کردی در کردستان و گیلکی در گیلان می‌بینیم.

«بُواد غَيْرِ ذِي زَرْعٍ» نام کتابی است پژوهشی و علمی درباره قرآن و زبان قرآن. مؤلف این کتاب، شیخ علی صالح (ابو جمال) از مؤلفان عرب خوزستانی است که کتاب را به زبان عربی نوشته و در قم چاپ کرده است. چاپ اول کتاب در دو هزار نسخه در سال ۱۳۷۳ هش توسط مؤلف منتشر شده است. ابو جمال دو کتاب دیگر را نیز قصد دارد به چاپ برساند یکی «نشید الغریب الى اخوانی فی خوزستان» و دیگری «من جدید تعلق الذکریات».

* نوادگان حاج صالح مشتاقزاده معروف به صالح ساخت - که همروزگار شیخ خزعل و فرزندش شیخ چاپ بود - نسخه‌ای از یادداشت‌های وی درباره «مدينة المنحر» یا خرمشهر امروزی را در اختیار نیم کارون قرارداده‌اند. نیز یادداشت شیخ چاپ درباره فروش ملکی در فیله به صالح ساخت در میان اسناد گرامیات‌های تاریخی هست. همه اینها به زبان عربی است و امیدواریم در آینده، امکان انتشار آنها فراهم شود.

از علوم مردم عرب به ویژه معمران، بزرگان عثایر و سایر کسانی که چنین اسناد تاریخی مربوط به دوره پهلوی اول، شیخ خزعل، شیخ مزعل، حاج جابر و حتی پیش از آن را در اختیار دارند درخواست می‌کنیم در تگهداری و حفظ آنها بکوشند یا اینکه برای نشر و اطلاع عموم آن را برای «نیم کارون» ارسال کنند.

◦ تز فوق لیسانس عباس عباسی با نام "ادیات عربی شیعه در جنوب ایران از قرن ۱۲ تا کنون" در سال تحصیلی ۷۳-۱۳۷۲ در دانشگاه آزاد تهران پذیرفته شد. این تز که تزار است به صورت کتاب منتشر شود درباره "تاریخ ادبیات مردم عرب خوزستان از قرن ۱۲ تا کنون" است. احتمالاً این کتاب با همین نام منتشر خواهد شد. عباس عباسی در نظر دارد تز دکترای خود را پیرامون "تاریخ ادبیات مردم عرب خوزستان از پیش از اسلام تا قرن ۱۲" بنویسد و به عنوان جلد اول کتاب فوق منتشر نماید. امیدواریم هر دو جلد هر چه زودتر منتشر شوند.

◦ جلد اول و دوم کتاب "سیره قبائل عرب ایران فی خوزستان" اثر ملا عبودالخالدی در هزار نسخه و به زبان عربی چاپ و منتشر شد. این کتاب که در آبادان و قم چاپ شده و در شهرهای خوزستان توزیع شده درباره قبایل و عشایر عرب خوزستان است. ملا عبودالخالدی در آبادان سکونت دارد.
در گذشتگان

◦ محمود جعفری در اسفندماه ۷۳ در هلند درگذشت. وی در سال ۱۳۳۴ در پسندر ماهشهر (معشور) زاده شد. محمود گرچه تحصیلات کلابیک خود را ادامه نداد اما در عرصه تاریخ، فرهنگ و ادبیات مطالعات گسترده‌ای داشت.

علاقه وی در این مقوله‌ها به حدی بود که سراسر منطقه چنوب شرقی خوزستان را شهر به شهر و روستا به روستا زیر پا گذاشت. نتیجه بررسیها و مطالعات وی در کتاب "جغرافیای تاریخی چنوب شرقی خوزستان" جمع‌بندی شده است که مناسفانه به علت مرگ نایه‌نگام فرصت نکرد آن را به چاپ برساند. از محمود جعفری علاوه بر کتاب دستورشة فوق، مقاله‌های بسیاری پیرامون تاریخ، فرهنگ و ادبیات و نیز شماری داستان و شعرهای فراوان باقی مانده است که برخی از آنها در چنگها و مجله‌های داخل و خارج از کشور به چاپ رسیده است. مرگ وی بر اثر حادثه‌ای ناگوار در کشور هلند رخ داد. یادش گرامی باد.

* علی علوی از روشنگران و ادبیان عرب محمره بر اثر بیماری سرطان در تهران درگذشت. علوی پس از جنگ عراق و ایران به تهران کوچید و خانه او محل تجمع ادبیان و داستان نویسان جنوبی بود. روحش شاد باد.

* شانزده آذرماه مصادف است با سالگرد درگذشت بنی تیسی، دبیر و شاعر مردمی عرب خوزستان نان. وی که در سال ۱۳۵۸ در جاده آبادان - قصبه بر اثر تصادف درگذشت در شهر حوزه به دنیا آمد. بنی پس از اتمام تحصیل دانشگاهی در دیبرستان قصبه به تدریس پرداخت.

القسم العربي

سویلقات بیناتنا

منصور مشرف

حكایه هالقره : اختی و زوجها

ذَقَتْ فِرَحَانَ عَلَى أهْلِي وَمِنْ بَعْدِ أربعِ اسْنِينْ تَقَبَّلَ وَغُرِبَهُ جَبَ الشَّهَادَهُ وَتَبَاهَ مِنْ طَهْرَانَ أَفْرَجَ
بِهَا الْأَهْلَ وَاحْصَلَ بِهَا شُعْلَ بَدِيرَتَنَا. الشَّهَادَهُ مِكْتُوبٌ بِهَا "الْيَدُ فَلَانَ حَامِلُ الْجَنْبِ الْمَرْقَهُ
كَذَا مِنْ مَوَالِيدِ الْخَفَاجِيَهُ نَجَحَ فِي الْامْتَحَانَاتِ النَّهَائِيَهُ لِمَرْجَلَهُ الْيَسَانُ، فَرَعَ عَلَمُ الْاجْتِمَاعِ
بِالدَّرْجَهُ الْمُتَازَهُ ...".

أَتَى وَشَوَّاتِي وَخَوَاتِي تَلَكَوْنَى فِرَحَانِينَ. بَسْ اختی الأَكْبَرْ مَتَّ شَيْفَتَهَا امْتَنِيَهُ وَذَلِيلَهُ هِيَ
شَبَّخَتِي وَهِيَ بَجَتِي. سَائِهَا:
- هَاخُويه اشْصَابِرْ عَلَيْجِ؟
أَتَى جَارِيَتِ ابْيَادِهَا:

- مَا صَابِرَشِي. هَهَهَ اَكْعَدَ وَاسْتَرِيجَ وَتَلَحَّكَ عَلَى الْطَّلَابِ.
- مُوكُونَ ادْرِي شَهُو صَابِرَ خَاطِرَ اسْتَرِيجَ؟
- يُمَّا اخْتَكَ حَبَالَهَا اتَّنْلَلَ بِأَيْهَ عِيشَ وَفَرَوْخَهَا يَمُوتُونَ بَوْعَ عِدَّتَهُ، اتَّرِيدَ الصَّدَّقَهُ عِيزَّتَنَا يُمَّا.
كُلَّ بَوْعَ غَيْضَهُ وَكُلَّ بَوْعَ رَدَّهُ، بَسْ هَالَتَرَهُ بَعْدَ طَلَالَگَهُ، إِنْتَلَگَهُ وَنَفُوخ. زَلَّتَهَا مَاهُوزِلَهُ، غَيْرَ
طَابِعَ حَنَّظَهُ، مَا يَنْحَمِلُ وَلَا يَتَعَشَّرُ، المَرَعُ ... خَلَ انْتَلَصَهَا وَيَقْتَكَ، وَاحِدَ ما يَرِيدُ رُوحَهُ!
هَالَّتَنِيهِ آنَهُ مَكَلتَهَا: يُمَّا خَلَبَنِي اشْوَى ارْتَاحَ وَالْجَنَّكَ عَلَى سَوَالِقِكَمِ.
- اَيِّ يُمَّا، لَابَدَ عِيزَانَ وَدَايَخَ مِنَ القَطَارِ وَالْسَّيَارَاتِ. اَكْلَ لَكَ شَيْ وَنَامَ لَكَ اثْرَيَهُ وَتَالِي
اَسْوَلَ لَكَ.

جاَبَوا زَادَ، كَلِيتَ لِي لَگَمَهُ لَگَتَتِينَ وَانْطَرَحَتْ، رَدَتْ اِنَامَ، بَسْ بَاعِنَ التَّاخِذُنَومُ؟! ظَلَّتْ

الذكر بكل ذيج الدروس اللي قريتهن ابظهران و اذور اربد اشوف يا درس منهن ايقىد الحل
مشكلتناهای؟ رحت بعالم الخيال و التفكير. المشكله ذكرتني بمشاكل و مثل خلقات السلة
وحده جزرت الثانية وابن ايالي. سعيت آجيلهن أو أخليلهن عن طريق الدروس اللي قريتهن، بس
يا جماعه، دروس علم الاجتماع وين و احنه وين؟! على كل حال، ماوصلت التيجه. اتراجعت
بالزمان و اذذكرت ايام اللي خطبوا اختي

* * *

إيه ... يوم اجوتا خطابه، گالوا الولد فتى، قارى درس، يشتغل بالشركه و معاهه ماشاء الله.
گالوا ما راضى بعكل ابوه و لا موافق ياخلاقه ويه امهه و يريد يحترم المرء و يجعل اهلها. و گالو
هُوَ ولد؟ يوذاك الولد، مثل شطب الریحان، نظيف، عفيف، مايرضى بالغير، مايدورالشر،
ماينجز ويه النكاز، ما هو وچاب شارع، ما هو شراب عرگ، ما هو رايح ورا الترياگ و مسائل
كذا، حتى جنگاير مايشرب. و گالوا الولد عاشگ و طايب صفح و يعرف معنى الحب و المعجبه.
و گالوا ... و گالوا الكبير

بس يا بعد عيني شولف لكم، خذوا اختي و الأمه ماچان يدي و لا يدها هيئ اللي تزيد
تعيش و ياشخص آخر و تشکل حياة جديدة. حتى هذا الحجي اللي گلبت لكم يه سمعته من
أمه و هيئ سامعه من جارتنا اللي تصيريت عم أم نبيه.

الله يرسم موناكم و يرسم ابوى - هاي ستين من اعطاكم عمره - ولكن يوم چان عييل چان
مايتحاچه. وأمه مره فقيره لا يديها الإمر ولا هي عارقه مثل السوان التادرات ینتگد و ینتگه و
تخار اللي یصلح ييتن و يناب اختي. و آنه اسم الله، ملتهي ادرس ابظهران و انگر بمستقبلى و
عيشنى بس.

ثونى چنت مبتدى بدراستى بالجامعة ووصل لى مكتوب من والدى، بعد ما هُمْ امكملين
حججهم و گانغين شغلهم. كاتب لى ابوى: حنأ انت موافق على ييت فلان و ما عندك حجي؟!
كلامه هُوَ خبر و هو بالظاهر مخابرها .

أشهد واحد چان مايراقبه؟ يوم چنت بالخفاچيه، على دون شى چان يسو بها كوله و يكلب

الفلك عليه. وكت ما وذه المكتوب، صدّق آنه چنت بطهران و ما چان یلوحنی، لكن بالبيه مه ادرى بيه بيرغل و يغناض لواخالقه. راح يحرمني من القلوس اللي چان يدفعهن إلى و ينگطع رزقني. اتريدون الصدق حتى لو چنت بالخطبه و العيد دجا ما خالقته. اشو كلهم راضين و حسب الظاهر لا تاباً لهم عربه ولا بالولد لو لـا... بس تجيكم الله.

* * *

اول سه بعطلة الكبisch لـتا سافرت من طهران للخفاجي، عود عزمونى عيال اخنى وـتا والدى. خذيت لهم ساعه جداريه هديه للعرس. لكن چيج ذاك الطرف الوـسـخ المـلـطـخـ، وـكت ما عـلـكـوا عـلـيـهـ السـاعـهـ بـحـاسـبـ اـنـگـوـلـ "ـصـرـيفـهـ وـبابـ خـشـبـاـ"ـ السـاعـهـ لـوـيـدـقـاـ تـفـرـ وـتـشـرـدـ. زـينـ،ـ كـعـدـتـاـ،ـ سـوـلـفـتـاـ منـ كـلـ بـابـ.ـ عـودـ اـبـرـىـ بـذـيـجـ الـكـعـدـ،ـ منـ حـيـثـ آـهـ دـاشـ الجـامـعـهـ اـعـطـانـيـ مجالـ الـكـلامـ،ـ وـالـلـهـ كـلـهـاـ،ـ جـدـامـ لـاـرـوـحـ الـطـهـرـانـ چـانـ يـكـوـلـ:ـ الـأـبـرـوـ حـاضـرـ بـالـمـجـلـسـ الـوـلـدـ مـالـهـ حـكـمـ الـكـلامـ.

سأل الرئيس عن خدمته العسكرية: وين خادم؟ ابره جاوب إله الله:

- كـلـ لـاـ يـخـدـمـ عـرـسـ حـتـىـ يـخـلـوـنـهـ بـسـكـانـ اـنـگـرـبـ وـاـسـنـ.

طيب، سأله عن درسه: اشـكـدـ اـمـوـضـلـ؟ـ اـبـرـهـ جـاـوـبـ:

- كـفـسـ الـخـاـسـ وـكـلـهـ غـئـهـ أـخـطـكـ نـاطـورـ بـالـشـرـكـةـ.ـ وـهـوـ بـعـدـ مـاـكـرـاـ دـرـسـ.

طبعاً عرفت شغله بالشركة و عرفت اشـكـدـ اـمـطاـوـلـ درـاسـتـ الـاـبـداـيـهـ لـتـنـ ماـ وـصـلـ نـفـهـ للـخـاـسـ.ـ بـسـ رـدـتـ اـنـأـكـ مـقـصـودـهـ مـنـ الشـرـكـةـ شـهـرـ؟ـ شـرـكـةـ النـفـطـ بـوـغـيرـهـ؟ـ سـأـلـهـ:ـ اـكـلـ لـكـ اـنـ تـشـتـلـ بـشـرـكـةـ النـفـطـ بـوـغـارـيـ بـوـغـازـ؟ـ اـبـرـهـ چـانـ مـلـهـيـ بـالـحـجـيـ وـيـاـ اـبـرـهـ.ـ هـوـ جـاـوـبـ:

- لاـ،ـ بـهـاـيـ الشـرـكـةـ إـلـسـوـيـ جـسـورـ،ـ جـرـبـ هـنـاـ.

عرفت شغله من الجهاتين موئالت. لاـهـوـ خـادـمـ وـلاـ شـرـكـهـ ثـابـهـ.ـ بـعـدـ ماـ سـأـلـ عنـ الرـاتـ.

كـالـ:ـ مـعـاـشـهـمـ زـينـ،ـ بـسـ المـصـرـفـ زـاـيدـ.

ردـتـ اـسـأـلـهـ:ـ مـعـاـشـهـمـ بـالـنـبـهـ الشـهـرـزـينـ؟ـ بـسـ جـاـوـبـ نـفـسـ بـكـلـيـ:ـ اـتـبـرـشـ وـلـاـ وـبـتـهـ.

ردـتـ اـسـأـلـهـ:ـ إـلـمـ اـيـكـلـوـنـ اـنـتـ فـتـيـ؟ـ لـكـنـ فـحـكـتـ بـكـلـيـ وـكـلـتـ:ـ اـنـاسـ الـهـمـ الـظـاهـرـ،ـ

ایشوفون الشاب ایروح للعمل و هناك حديد و خشب، یگولون هُنْتی". سکت و گلت بگلی: العاچه على خیر! يمكن، اذا اخلاله زینه و طبایعه حلوه، باقی الامور راح تسهل و المشاكل تحمل.

* * *

بینة الآخری، لتن صار الصيف و رجعت للبيت، لگت نیما رایح للخدمة العسكرية و اختی مفناضه من عیالها و گاءده بیتنا. سأنهما:
- هاخویه اشخیرهم و تاج؟

خوبه کلهم لازین و بتای. الشاب حاط دوبه و دوبی. العیوز النهار کله تدرم و تدعی. خوانه یتمارکون و بتای و خوانه مایتحصلن. انتر مریت، انطرت بطی. ما صارت لله هم و خم و عیش اشعار. لاهم بعیشه زینه، لاهم بچسوه، لاهم باخلاق. ذاکر المصیوب هم - عسی تنگلی به السیاره بالدرب و افخر مت - بس ایتریف یاخذیت الناس و یدنها بالبیت. لا یفکر بسره، لا یفکر بهادره الطفل اللي یتحتر على کل شی. امخلیه یتدفعه یا هله. اوی ربی شگول علیه و علی اهله. ما دریت شنگلها و شنگدر اسویلهما. ما دریت انگر بیها یو بظفهلها یتحتر على کل شی یو باللی ایطنها

ابوی اجه و حاچیت. گلت له: بوبه، مو ابوه صاحبک؟! روح عاته، اتر جاه. کله های الیت خطیه، انسانه و ترید حیاة انسانه، احديبه و ترید تبده و تشویخ بخیر من دنیاها و شبابها. چا انتم بدل ما ٹصبرون علیها و ٹتلونها - والیشه هلزمان صعبه - آناؤنها و تجوچونها. الله برضی، عبدالله ترضی؟؟

ابوی هیبط راسه. های اول مرّه چنت اشوف ابوی یستمع الكلامي. بس شیسوی للتفايد و السنن؟ ایصیر ابو الیت ایروح لائل الولد و یحاچیم على رجوع بته؟!
اشوفه و الاول مرّه تدئن یاخنی بحنان وراد یتكلم و بتایها بکلام الطیب البریح. لكن اتراجع و سّره روحه یلاعې طفلها. ما پتّه ذاکر الرّجال اللي یضیح بالمجالس و کائنه عنده کل حلول مشاکل الدنيا، و کیت ما یرجعث السالله صوبه و بتے طاحت یضیجه ظل مختار و ما یعرف

شيئي.

* * *

ظلت اختي اشجم شهر ابیتنا و رجعواها بالشـاء لـعـالـها. ظلت ابـیـتـهـمـ لـلـاثـ او اـرـبـعـةـ اـشـهـرـ وـ انـعـالـ عـلـيـهـاـ وـ اـخـنـافـتـ اوـ مـوـنـوـبـهـ وـ نـوـبـتـينـ كـلـ شـىـ يـنـكـزـ.

ما أطـلـولـ لـكـمـ السـالـفـ، وـكـتـ الـلـىـ اـبـوـيـ چـانـ عـدـلـ وـ اـبـوـ الـوـلـدـ چـانـ يـسـتـحـىـ منـ اـبـوـيـ بـحـيـانـهـ،
اخـنـىـ ماـ شـافـتـ رـاحـهـ اـبـیـتـهـاـ، اـشـحالـ منـ رـاحـ الـوـالـدـ الـىـ رـحـمـةـ اللهـ ...

بعدـنـىـ بـالـكـارـىـ وـيـنـدـهـتـنـىـ اـتـىـ (ـحـبـالـهـاـ تـاـبـمـ)ـ:

- اـكـعـدـ اـكـعـدـ يـتـاـ، اـكـعـدـ اـنـقـذـ.

قبلـ كـلـ اـحـدـ فـرـوـخـ اـخـنـىـ گـعـدـواـ حـوـالـيـ السـفـرـ، وـاـحـدـ اـبـيـطـنـ أـمـتـظـرـ الزـادـ. اـخـنـىـ گـعـدـتـ يـدـ
اـتـوـچـلـ اـبـیـتـهـاـ وـ يـدـ اـتـهـوـشـ عـلـىـ اـبـنـهـ الـجـيـرـ، وـ اـتـىـ تـلـمـلـ كـلـ شـىـ وـ تـلـلـهـ جـذـامـ. شـأـنـ
اخـنـىـ:

- عـيـالـجـ ماـ هـمـ زـيـنـينـ، زـيـلـجـ هـوـ اـشـلوـنـهـ وـتـاجـ، ماـ هـوـ اـحـسـنـ مـنـ اـهـلـ؟

- چـيـحـهـ، اـخـسـ وـ اـنـجـسـ، اـكـلـ لـهـ رـوـحـ دـوـرـ لـكـ شـلـ. اـيـگـلـ لـىـ: الشـغلـ لـلـتـراـكـورـ. اـكـلـ لـهـ:
اعـبـ عـلـىـ يـتـكـ وـ عـيـشـتـكـ وـ عـيـالـكـ. اـيـگـلـ لـىـ: التـعبـ لـلـحـسـارـ. اـكـلـ لـهـ: خـلـ نـمـشـيـ نـفـرـهـ
بـالـپـارـکـاتـ وـ الـبـاسـتـيـنـ بـلـكـةـ گـلـبـكـ يـفـنـكـ. اـيـگـلـ لـىـ: الـپـارـکـ ماـ هـوـ شـانـ الـخـيـرـينـ وـ الـأـيـاـوـيدـاـ
اـرـجـاهـ: بـسـ اـغـلـ شـكـ وـ اـنـلـ رـاسـكـ وـ بـدـلـ مـلـاـسـكـ خـاطـرـ يـرـغـبـ الـأـسـانـ اـيـاـوـعـ لـكـ.
اـيـجاـوـيـنـيـ: شـتـهـوـ آـهـ بـتـ يـتـ خـاطـرـ اـتـعـدـ وـ اـتـشـلـ؟! اـكـلـ لـهـ: اـقـلـاـ بـتـكـ مـنـ التـرـيـاـگـكـ ...

گـطـبـتـ كـلـامـهـ: چـامـوـ اـتـعـهـدـ حتـىـ ماـ يـشـربـ جـگـاـيرـ؟

- اـشـتـدرـىـ يـاـ خـوـيـهـ؟ چـانـ منـ خـوـفـ اـبـوـ يـشـربـ الجـگـاـيرـ خـفـيـهـ. بـسـ هـتـهـ الشـاـبـ مـاـ يـدـرـجـهـ.

تـلـ مـتـهـ. طـرـدـنـاـ وـ خـلـانـهـ بـالـيـجـارـ وـ بـعـدـ مـاـلـهـ شـغلـ يـتـاـ.

- طـيـبـ، مـنـ يـجـبـ الـفـلوـسـ لـلـجـگـاـيرـ وـالـتـرـيـاـگـكـ؟

- يـشـتـفـلـ لـهـ بـالـهـ حـسـهـ. اـكـثـرـ الـأـوـكـاتـ يـنـدـيـنـ. بـلـكـةـ اـبـيـعـ وـ يـشـتـرـىـ ... مـاـ اـدـرـىـ.

اخـوـىـ الـاـصـفـرـ مـتـىـ چـانـ سـاـكـتـ. بـسـ هـنـاـگـالـ بـغـضـبـ:

- ما يظلوني اروح له وارووك بمساريه، أقطعه ويلم فصله قران قران.

أنت بتت و هي اتلهم بالسفر:

- لو اولاد عتك و بتاكم چان يصبر. بس وكت اللي هم من الشامين و جبيلك و راه احزام
زلم ما يعابنون الصاحبهم عده تقصير بيو ما عنده، يندى طلايب يتنا و اخاف عليكم.

اذكرت حجي اولاد عمي اللي چان واصل لى العام و اول العام و اذكرت حجي ابوى
عليهم اللي چان يگول: اولاد عتك ما هم زينين. لا يشنا خير منهم ولا من ابوهم.

السفره الثنت و جابوا الجاي. احنه نشرب چاي و دفعه واحده اختي سأنتى:

- خويه، انت قاري درس و معاشر ناس. أردا انتاك بس كون اتجاويني. الخطبه، چانت من
الولد الي آنه و چنت آنه اريد اشكّل بيت و ارتى اطفال، بولا، ابوى چان منتخب له رفيع
يعاشره دايماً و يخالطه، و ذاكم الرفيع ما چان آبا ابو الولد؟؟؟

السؤال هزنى. الجواب معلوم، لكن ابكل معلوماتي ما الگبت جواب اللي ابرد على كلها و
يهدّعا. تردون الصدّق، ما چنت سامع هيج كلام. مُفَقِّت لحظات و بالتالي جاوبتها بكل حنان
و بنهدوء:

- اختي، ادرى عيشج مع هذا الرجال واصله الى طريق مسدود و انتي تريدين ترثاحين منه.
بس خلى احتمال بأن زوجج ايضاً بآخلاقه و مشاه و اصل الى طريق مسدود ايضاً و عارف بأن
های اعماله ما توصله الى مكان و هدف مطلوب. اختي، بالواقع احنه جيل ضئي و كل واحد من
هليجي ملجم و مظلوم يشكي. الزين اليوم مو اللي ينجي نفسه بيو ايمنى كلامه، الزين اللي
يرسم اطفاله و يدير بال عليهم.

خليت اختي بحالها و برجت صوب شنطة السفر. طلبت اشوية "كجز" و "سوهون" و هدايا
آخر للأطفال و الكبار و خطيبيهن جدام أنتي. والدتي كامت انفس الحلويات على الـجهال و
فرّختهم اكثر من فرّختهم بخيتي. اختي قالـت:

- اشنـدـكـهـ خـويـهـ، إـلـمـ اـنـخـتـرـ نفسـكـ؟

ضـحـيـكـهـ وـ بـيـزـاحـ گـلـتـ لهاـ:

- هلمّـه بعد صدّـك "خل ياكلون بسلامة خالهم".

اخـتـي ابـسـمـتـ و آـنـهـ اـسـفـادـيـتـ منـ الفـرـصـهـ وـ كـلـتـ إـلـهـاـ:

- خـوـيـهـ تـدـرـيـنـ السـوـانـ كـادـرـاتـ اـيـذـلـنـ الرـجـالـ بـالـسـيـاسـهـ وـ السـبـهـ وـ اللـسـانـ الحـلـوـ؟

جاـويـتـنـيـ:

- وـأـنـتـ خـوـيـهـ، تـدـرـيـ الرـجـالـ لـوـ يـغـلـبـونـ غـرـورـهـمـ وـ يـفـكـرـونـ بـحـيـاةـ غـيرـهـمـ چـاـشـصـارـ؟؟

خـوـيـدـ مـكـمـ، اـبـوسـهـيلـ

نسبة الأمية بين نساء العرب هو تفعه جداً

مقابلة مع الدكتور حسن ساكي (صاكى)

○ رجاءً بذلة عن حياتك كطبيب اخصائى للنساء و نشأتك في مدينة الحوزة؟

□ ولدت عام ١٣١٨ هـ (١٩٣٩ م) في مدينة الحوزة وأكملت الابتدائية هناك وبعدها الثانوية في مدينة الاهواز. كنت أول تلميذ يخرج للدراسة من الحوزة الى الاهواز. الحوزة كانت مدينة مختلفة جداً وانا كنت أول من حاز على الشهادة الثانوية (الدبلوم) في هذه المدينة وذلك في عام ١٣٤٠ هـ. كنت في الخريف والشتاء ادرس الثانوية بالاهواز وقضى الصيف في الحوزة التي كانت تفتقر لجميع امكانيات الحياة. كان ذلك قبل عام ١٣٤٠ هـ (١٩٦١ م). لا كهرباء ولا ماء وكنا نشرب ماء الآبار، حياة تشبه حياة الحيوان. المهم، في عام ١٣٤٠ هـ حصلت على شهادة الثانوية وانشتركت في امتحانات دخول الجامعة في الاهواز. كنت أقرأ الدروس خارج البيت في ظلال جدار مدرسة اتوشيران بالحوزة كي استعد للامتحانات. في الثانوية، كنت مع المهندس حميد عزيزى في صف واحد. وقد درست في ثانويات الدكتور حسنى وشابر ومهزيار في الاهواز.

المشكلة التي كنت اعاني منها هي مشكلة تعلم اللغة الفارسية حيث ان لغتي الأم هي اللغة العربية الدارجة في الاهواز. وفي فترة الدراسة الثانوية والتي استمرت ثلاث سنوات لم اخالط مع التلاميذ الفرس لأنني لم اتقن الفارسية آنذاك. ولهذا كنت خجولاً جداً.

عندما كنت في السابعة من العمر لم تكن هناك اي مدرسة ابتدائية في الحوزة واضطررت ان ادخل المكتب خانه. في عام ١٣٤١ هـ دخلت كلية الطب بجامعة الاهواز و ايضاً نجت في امتحانات كلية الزراعة ولكنني رجحت الطب على الزراعة. كانت حياتنا شاقة و صعبة فلم استطع ان اشارك في امتحانات دخول جامعة طهران. وللتخلص من هذه الحياة الصعبة في

مدينة صغيرة كالحویزة كنت اذكر في الهروب الى عالم رحب وجميل. بعد ثلاثة اعوام من الدراسة في كلية الطب في الاهواز و بسب قلة الامكانيات الدراسية والجامعية نقلنا الى جامعة طهران. فاصبحنا نفهم القضايا الاجتماعية والسياسة لاسباباً فلسطينية. بعدها قبلي في جامعة شيراز و درست التخصص في الجراحة للأمراض النسائية ومن ثم قضيت مدة قصيرة في اسكندرية لمدة ثمانية أشهر لهذا الغرض.

وفي عام ١٣٥٩ هـ رجعت الى الاهواز وكانت الحرب العراقية الإيرانية على أشدها وطوال سنوات الحرب وحتى نهايتها كانت في الاهواز الى يومنا هذا وانا في ارضي ووطني وقد وقع ابي وامي واخواتي وآخواتي وكثير من اهالي الحويزة في أسر القوات العراقية لأنهم بقوا في مدنهما صامدين.

○ رأينا أن اغلب مرضائكم من النساء العربيات، ما هو السبب؟ هل اللغة والنكلم بالعربية لها تأثير خاص؟

□ السبب واضح لأنني اتكلم مع النساء العربيات باللغة العربية الدارجة. فالكلام بلغة المريض يخلق علاقة ودية وثقة متبادلة بين المريض والطبيب وبالتالي يحكي المريض كل ما في سره ويدون صعوباته في اللغة والتي تنشأ عادة من ازدواجية اللغة. كثير من النساء العربيات في الاهواز وخاصة في الريف لم يتقنن اللغة الفارسية لأن أكثرهن من الآيات. نسبة الأمية بين النساء العربيات مرتفعة جداً. استطيع ان اقول ان كل النساء اللواتي تفوقن في سن الـ ٣٥ يمكن ان تعتبرن أميات واما نسبة الأمية بين النساء الأصحراء تبلغ نحو ٦٥ بالرغم من ذلك.

○ بالمرة فقط يتقنن الفارسية.

- ما هي الامراض المتباينة بين الناس في المنطقة وخاصة بين نساء العرب؟
- ليس هناك اي فرق للامراض بين النساء في كل ايران. هناك امراض عامة تشمل الجميع.
- ما هو تأثير الحرب على سلامة الانسان النسبي والجسدي في المنطقة؟
- هذا شيء واضح، خاصة أنه في سنوات الحرب كانت عندنا حالات كثيرة من الولادة المتشوهه وغير الطبيعية ولا زالت هذه الحالات موجودة وآثار الحرب قائمة حتى الان. كثير

من حالات الاجهاض (استأطاع الجنين) لا تزال موجودة. الخوف والرعب الناجم عن الحرب سبب الكثير من الاصابه بالجلطة (السكتة) القلبية و الدماغية بين الرجال والنساء و آثارها ما زالت باقية في خوزستان (الاهواز). اغلب الناس اميين و خاصة في الريف ولم يعرفوا الكثير من الشروق الصحية و من واجب الحكومة ان تحسن الوضع الصحي للناس. بعد الثورة اتسعت رقعة النشاط الصحي بين الشعب و تحسن الوضع الاقتصادي في الريف العربي منه بالمرة مقارنة مع فترة قبل الثورة و تغير الوضع الثقافي ايضاً. اما التطور الذي حدث في الحوزة و الخفاجية و عبد الخان خلال السنوات الخمس الماضية فهو يضافي ١٠٠ سنه و اصبح عندنا نحن العرب الكثير من خريجي الجامعات من مهندسين و اطباء ١٠٠٠ الخ. وقد جبرت الحرب الناس على ترك القرى الحدودية و ضواحي الاهواز و المناطق النائية و الانتقال الى المدن الكبيرة و المتطرفة. هؤلاء المهجرون تعلموا الكثير و كسبوا الكثير و منها الدراسة.

- يجب ان اذكر اننا نعتبر عمل الحكومة للدعوة من الاطباء العرب للتتكلم باللغة العربية الدوادجه في الاذاعة والتلفزيون في الاهواز مبادرة جيدة لأنها ذات تأثير ايجابي على الجماهير العربية وخاصة الاميين منهم. واما حول مياه الشرب يمكن ان اقول انه قياساً للسنوات العشر الماضية قد تحسن وضع الماء في الريف و المدن مثل الاهواز و الخفاجية و الحوزة و الحميدية.

الشخصيات الأهوازية في كتاب الأعلام في معجم البلدان

أحمد عادل أحمد*

من يمتد إلى معاجم الأدباء وأعلام القرون التي سبقت القرن العاشر الهجري يجد أن الشخصيات الأهوازية لها إلحضور المتميز في العديد من المؤلفات المتعلقة بذلك المراحل الحقيقة وأن ياقوت الحموي "مات ٦٢٦ هـ" صاحب الكتاب المعروفة كان قد ذكر العديد من شخصيات المنطقة في إطار كتابه الشهير "معجم البلدان" وتعنى بدورنا استدنا إلى الكتاب المحقق من قبل الأستاذ عبد الحسين الثبوري الصادر عن دار إحياء التراث العربي فكان لنا هذا الاستخراج من الأسماء الأهوازية، وهي كما يلي:

١- الدورقي: جاء في الصفحة ٤١ فسن الرّقم ١٤٦: "أحمد بن إبراهيم ابن كثير بن زيد بن أفلح العبدلي، أبو عبدالله الدورقي (البغدادي / آخر يعقوب، وكان الأصغر وقيل: إن الإنسان كان إذا نسّك في ذلك الوقت قيل له: دورقي، وكان أبوهما قد نسّك وقيل له دورقي، فُسبَّ ابناه إليه، وقيل: بل كان أصله من دورق / عن / أحمد بن إسماعيل بن علية، ويزيد بن هارون ووكيع واقرائهم. روى عنه أبو يعلى الموصلي وعبد الله بن محمد البغوي، توفي في شaban الربع بقين منه / سنة ٢٤٦ " وقيل سنة ٤٥ بالسكر" ولاده سنة ١٦٨"

٢- الثبوري: جاء في الصفحة ٨١ فسن ٣٥٢: "أحمد بن عيسى بن حتان أبو عبدالله المصري، يُعرف بالثبوري وقيل: كان يُساخر إلى تسر وحدث عن مفضل بن فضالة المهدى ورشيد بن سعيد المهدى روى عند سلم بن الحاج النسائي، وإبراهيم الترمذى، وابن أبي الدنيا وعبد الله بن محمد البغوي، سمع يحيى بن معين يختلف بالله الذي لا إله إلا هو إنه كتاب،

* أحمد عادل أحمد شاعر وفصحى وباحث من مدينة الشوش.

و ذكره أبو عبد الرحمن الثاني في شيوخه وقال: لأباس به، مات يسامرَاه سنة ٢٤٣.^١
 ٣- الخوزاني: جاء في الصفحة ٩٨ ضمن الرقْم ٤٣٣: "أحمد بن محمد الخوزاني، شاعر
 متأثر، روى عنه أبو رجاء هبة الله بن محمد بن علي الشبرازي قال: أشدني أحمد بن محمد
 الخوزاني لنفسه:

خذ في الشاب من الهوى بنصبِ
 إن المثيب إليه غير حبيب

و دع اغترارك بالخضاب و عاره
 فالثيب أحسن من سواه خصب

٤- الحويزني: جاء في الصفحة (١٠٠) ضمن الرقْم (٤٤١): "أحمد بن محمد بن سليمان
 العاسي، أبو العباس الحويزني كان ذا فضل و تميز، ولد في أيام المقتضي عذراً و لایات منها
 التلغر بديوان واسط، و آخر ماتولة التلغر بنهر الملك و كان الجور و الظلم و العسف غالباً على
 طبائعه مع إظهار الرزء و التفتت و التشيع الدائم و الصلاة الكثيرة، وكان إذا زرم بيته و اشتغل
 بالتلغر إلى الدفاتر، وكان الحويزني ناظراً بنهر الملك في شعبان (٥٥٠) وكان نائماً في التطعيم
 فوجزوه بالسكاكين و تركوه و به رمق، فتحمل ألمي بعده فمات بعد أيام."

٥- الخوزي^٢: جاء في الصفحة ١٠٧ ضمن الرقْم ٤٧٩: "أحمد بن محمد بن أبي القاسم ابن
 فليزه أبو النصر الأمين الخوزي الأصبهاني، سكن سكة الخوزيين بها، سمع أبو عمرو من "منده"
 وأبا العلوي سليمان بن عبد الرحمن الحنابذاني مات يوم الأربعاء ثالث عشر شوال سنة ٥٣١
 ذكره في "التحير".

٦- التستري: جاء في الصفحة ١٤٣ ضمن الرقْم ٦٦٨: "بركة بن نزار بن عبد الواحد
 أبو الحسين التستري حدث عن أبي القاسم الحريري و غيره توفي سنة ٦٠٠".

٧- العباداني: جاء في الصفحة ١٧٨ ضمن الرقْم ٨٣٤: "الحسن بن سعيد بن جعفر ابن
 القفضل، أبو العباس العباداني المقرئ، رحال، سمع علي بن عبد الله بن علي بن الشقام ببيروت".

١- مادة الخوزيون وهي محللة بأسمها نزلها فرم من التحرر فكتب إليهم فيقال لها "خوزيان".

٢- أعتقد أنها بيروت و ليست بيروت لأن هناك في الإقليم كان اسمها بيروت اندثرت مع مرور الزمن.

وحدث عن أبي خليفة والحسن بن المثنى ومحفر الغريابي، وأبي سلم الكجي، وزكرياء بن يحيى الناجي -روى عنه أبو نعيم الحافظ وجماعة القراءة، قال أبو نعيم: ومات باصطخر، وكان رأساً في القرآن وحفظه.

٨- العسكري^١: جاء في الصفحة (١٨٠) ضمن الرقّم ٨٤٥: أبو أحمد الحسن بن عبد الله بن سعيد بن إساعيل بن زيد بن حكيم اللغوي، العلامة "ال العسكري" أخذ عن أبي دريد وأفراه، وقد ذكرت أخباره في كتاب الأدباء.

٩- أبوهلال العسكري: جاء في الصفحة (١٨٠) ضمن الرقّم ٨٤٦: "الحسن بن عبد الله بن سهل بن سعيد بن يحيى بن مهران أبوهلال العسكري تلميذ أبي أحمد" الحسن بن عبد الله بن سعيد العسكري وقد ذكرته أيضاً في الأدباء.

١٠- البيرودي: جاء في الصفحة ١٩٨ ضمن الرقّم ٩٢٨: أبو عبدالله الحسين ابن بحر بن يزيد البيرودي، حدث عن أبي زيد الheroئي وغالب بن جليس الكلبي وجباره بن مغلس. روى عنه أبو عروبة الحراني، وتوجه إلى الفزوف في التبر، فتوفي بمدينة ملطة في رمضان سنة ٢٦١ هـ.

١١- البيرودي: جاء في الصفحة ٢٠١ ضمن الرقّم ٩٤٥: "الحسين بن عثمان ابن أحمد بن عيسى أبو عبدالله. سمع أبو القاسم بن أبي العقب وأبا عبدالله بن مروان، وأبا عبدالحسين بن أحمد بن محمدبن أبي ثابت وغيرهم. روى عن أبو علي الأهوazi، وأبوالحسن علي بن الحسين بن صcri و أبو القاسم العتّاني وذكر أبو علي الأهوazi أنه مات بدمشق لشمان خلوت من ربيع الأول في سنة ٤٠١".

١٢- الجندي ساپوری^٢: جاء في الصفحة (٢١٠) ضمن الرقّم ٩٨٣: حفص بن

١. هذه الشخصية لا يصح النظر بأن أدقق في أمرها وهي إنما تكن غير "عسكر مكرم" فهي أمرؤته إنما كان انتمازها إلى العسكري المذكور، أترك ذلك للباحث.

٢. معجم البلدان، مادة جند ساپور و هي مدينة بطورستان الأتابك من ٣٧، الباب ج ١ ص ٢٩٦.

عمر والقناة الجندى ساپوري روى عن داود بن أبي هند، روى عنه عبد الله بن رشيد الجندى ساپوري.

١٣- الخوزي^١: جاء في الصفحة (٢٦٥) ضمن الرقم (١٢٥٦): سليمان ابن "يزيد" الخوزي. روى خالد الحذاء، وعن أبي هاشم الرثائي. حدث عنه عبد الله وقيل عبد الله بن موسى.

١٤- التستري: جاء في الصفحة (٢٦٦) ضمن الرقم (١٢٦١): "أبو محمد" سهل بن عبد الله بن يونس بن عيسى بن عبد الله بن رفيع التستري، شيخ الصوفية، صاحب ذا التون المصري، وكانت له كرامات وسكن البصرة ومات "بها" سنة ٢٨٣ وقيل ٢٧٣، قيل سنة ٢٣٣.

١٥- التستري^٢: جاء في الصفحة (٢٧١) ضمن الرقم (١٢٨٥): شجاع بن علي الملائكة التستري، حدث عن أبي القاسم الحريري، سمع منه محظيين متقد.

١٦- الأهوazi^٣: جاء في الصفحة (٣٤٠) ضمن الرقم (١٥٨٨): عبدالله بن أحمد بن

١. معجم البلدان: مادة خوز و هو اسم يطلق على بلاد خوزستان وأهلها. الأنساب من ٢١٢ اللباب ج ١ ص ٢٧٠.

٢. من كبار مشايخ و علماء الصوفية، مؤلف و مبشر ولد بخراس سنة (٢٠٠) و قيل سنة (٢٠٣) له مؤلفات: كتاب "مواعظ العارفين" و "قصص الأنبياء" و "مناقب المحبين" و "جوايات أهل الدين" و "تفسير القرآن الكريم". معجم البلدان: مادة نسر من كبار مدن خوزستان. الأنساب من ١٠٧ معجم المؤلفين ج ٢ ص ٢٨٤، مرآة الجنان ج ٢ ص ١٢٨، حلية الأولياء ج ١٠ ص ١٨٩، الكواكب الفردية ج ١٠ ص ١٨٩ كوكب الذوبه ج ١ ص ٢٢٧، اللباب ج ١ ص ٢١٦، طبقات السلمي ص ٢٠٤ وطبقات الأعيان ج ٢ من ٤٤٩ كشف الظنون من ١١٩٤ و ص ١٣٢٨ معجم المطيريات من ٦٣٥ طبقات الصوفية للاتصالري الهروي ص ١٣٢. فهرست ابن النديم ص ٢٣٧. روضات الجنات ج ٩ ص ٩٣ رحامة الأدب ج ١ ص ٢٣٣ شذرات الذهب ج ٢ ص ١٨٢ ... نقلة عن كتاب الأعلام في معجم البلدان من ٢٦٦.

٣. عالم محدث حافظ، مؤلف من أهل عسكر مكرم. معجم البلدان: مادة الأهواز و يطلق عليها سبع كور نفع بين البصرة و فارس. الأنساب من ١٣٩. اللباب ج ٢٠١ تاريخ بغداد ج ٩ من ٣٧٨، أعلام الزركلي ج ٤ ص ١٨٩.

موسى بن زياد، أبو محمد الجواهري، الأهوازي، "ال العسكري" القاضي المعروف بعبدان، أحد الحفاظ المحققين المكتشرين، ذكره أبو القاسم وقال: قدم دمشق نحو سنة ٢٤٠ فسمع بها هشام بن عتار و دحيمًا و هشام بن خالد و أبا زرعة الدمشقي و ذكر غيرهم من أهل بغداد و غيرها. روى عنه يحيى بن صالح القاضي الحسين بن إساعيل القمي، وإساعيل ابن محمود الصفار و ذكر جماعة حفاظاً أعياناً، وكان أبو علي التسافوري الحافظ يقول: عبدان يغلي بحفظه مثل ألف حديث، وما رأيت من المتأخرين أحفظ من عبدان، و قال عبدان: دخلت البصرة ثانية عشرة مرّة من أجل حديث أبوبالثخاناني كلما ذكر لي حديث من حدثه، رحلت إليها بسيه، و قال سنة ٢٠٧ و مولده سنة ٢١٠، "وقيل سنة ٢١٦" و كان في الحديث إماماً.

١٧- الحويزري^١: جاء في الصفحة (٣٤٣) ضمن الرقّم (١٦٥): عبدالله ابن حسن بن ادريس الحويزري، حديث عن أحمد بن الجibrin بن نصر الحلي. حديث عن محمد بن الحسن بن أحمد الأهوازي وغيره.

١٨- الدورقي^٢: جاء في الصفحة ٤٧٣ ضمن الرقّم (٢٢٢): أبو الفضل الدورقي، سمع سهل بن عتاره و غيره، وهو أخو علي الدورقي و كان أبو علي أكبر منه.

١٩- السوسي^٣: جاء في الصفحة ٥٢٢ ضمن الرقّم (٢٤٥): محدثين إسحق بن عبد الرحيم أبي بكر السوسي. روى عن الحسين بن إسحق الدافني و أبي سيار أحمد بن حموه القستري، و عبدالله بن محمد بن نصر الرملاني، روى عنه الدثارقطني و ابن زرقونه و غيرها.

٢٠- الدورقي^٤: جاء في الصفحة (٥٦١) ضمن الرقّم (٢٦٤): "محدثين أحدين

شذرات الذهب ج ٢ ص ٢٤٩، هدية المارفون ج ١ ص ٢٢٢

١. معجم البلدان: مادة التحريرة وهي مرض بين واسط و البصرة في وسط الطائف الأنساب من ١٨١، الباب ج ١ ص ٢٠٢ و فيه حديث بالأهواز عن عمر بن الحسن بن نصر الحلي

٢. معجم البلدان: مادة دورق الأنساب ج ١ ص ٨١٨

٣. معجم البلدان: مادة السوس. قدم بنداد سنة ٣٢١ و حدث بها، الأنساب من ٣١٨.

٤. معجم البلدان: مادة دورق الأنساب من ٣٢١. ذكر أخبار أنسوان ج ٢ ص ٣١٠ الأنبه ج ١ حاشية من ٣٩٠.

- شبرويه "الناجر" الدورقي أبو مسلم. روى عنه أبو بكر بن مردويه الحافظ الأصبهاني.^{٢١}
- ٢١- **التسوسي**^٢: جاء في الصفحة (٥٧٧) ضمن الرقم (٢٧٢٠): "أبو بكر" محمد بن عبدالله بن غيلان الخراز، يُعرف بالتسوسي، سمع سوار بن عبدالله "وغيره" روى عنه الدارقطني وغيره.
- ٢٢- **الجبائي**^٣: جاء في الصفحة (٥٨٢) ضمن الرقم (٢٧٤٤): "أبو علي" محمد بن عبد الوهاب الجبائي، المتكلّم المعزلي، صاحب التصانيف، مات "بالبصرة" سنة ٣٠٣ وقيل في شهر شعبان سنة ٣٠٢ ومولده "يجين" سنة ٢٣٥ من مدن الاهواز قديماً.
- ٢٣- **الترستري**^٤: جاء في الصفحة (٦٨٠) ضمن الرقم (٣٢٢١): أبو القاسم هبة الله بن

١. معجم البلدان: مادة السوس، الأنساب من ٣١٨، تاريخ بغداد من ٤٤٥ المتنبي ج ١ حاشية من ٣٧٦.
 ٢. هو أبو علي محمد بن عبد الوهاب بن خالد بن محمدان بن إيان الجبائي البصري من كبار علماء المعزليه وشيوخهم مطرّس، متكلّم، شافعي الطهّب، مؤلف، كان جده إيان مولى لعثمان بن عفان. أخذ علم الكلام عن أبي يوسف بعقوب بن عبد الله البصري المعزلي بالبصرة وتعلّم عليه أبو الحسن الأشعري وآله تسبّب الطائفة الجبائية من المعزليه من آثاره "تفسير القرآن" معجم البلدان: مادة جبّي وهي بلدة أو كورة من عمل خوزستان، الأنساب من ١٢١، اللباب ج ٧ من ٢٨٦ وفيه ولد سنة ٢٢٧ ومات ببغداد سنة ٣٢١، الترجم الزاهري ج ٣ من ١٨٩، نامة دانشورانج ٢ من ١٥٢، طبقات السبكي ج ٢ من ٢١، الحال والنحل ج ١ من ٧٨: مرآة الجنان ج ٢ من ٩١، الكامل لأن الأثير ج ٦ من ١٥٢ طبقات السبكي ج ٢ من ٢٥٠، البداية والنهاية ج ١١ من ١٢٥، لسان العبران ج ٥ من ٢٧١ الكفن والأثواب ج ٢ من ٢٢١، المتضخم ج ٥ من ١٣٧، وفيات الأنبياء ج ٤ من ٥٧ الموسوعة العربية الشهيرة من ١١٦ طبقات المفسرين من ٣٢، ريحانة الأدب ج ١ من ٣٩٢ خطط المفرizi ج ٢ من ٢٤٨.
 ٣. تاريخ أبو القداء ج ٢ من ٩٨ دائرة معارف البستاني ج ٢ من ٢٧١ المتنبي ج ١ من ١٢٧، دائرة المعارف الإسلامية ج ٦ من ٢٧٠، الفرق بين الفرق من ١٨٣ دائرة معارف فريد وجدي ج ٣ من ٢١، أعلام الزركلي ج ٧ من ١٣٦.
 ٤. طبقات المعزليه من ٨٠ الموسوعة الإسلامية ج ٥ من ١٢٦ "تملاً عن الكتاب الذي استخرجت منه الشخصيات".
٥. معجم البلدان، مادة الترسريون وهي محلّة ببغداد في الجانب الشرقي للباب ج ١ من ٢١٦ طبقات ابن الجوزي ج ٢ من ٣٩٩.

أحمد بن عمر الحريري، الشاعري المقربي، سمع أباطيل العثاثري، وأبا إسحق البرمكي وغيرهما، وإنفرد بالرواية عن أبي شيخ الحروري، روى عنه خلق كثير آخرهم أبو البن الكندي مولده سنة ٤٣٥.

خاتمة

في هذه الخاتمة أود الإشارة إلى ما يتعلّق بالشخصيات من حيث الاتساع البيئي فربما يكون العديد من قراء المنطقة لا يعرّفون أن "الشوش" كان اسمها في المرحلة الإسلامية وفي أيام الفتح الإسلامي على وجه التحديد "التوس" لذلك فإن الشخصيات التاسعة عشرة والحادية والعشرين كانتا من تلك المدينة فأخذنا أيام النب منها وإن الشخصية الثانية والتاسعة والعشرة والرابعة عشرة والخامسة عشرة والثالثة والعشرين هي شخصيات ذات اتساع إلى مدينة "شوشر" التي كان اسمها في الفتح الإسلامي "ستر". وإن الثانية والتاسعة هما شخصيات مهتمان في إطار الشخصيات أو شخصيات المنطقة بمحملها غير أن ابن التكثي يُستثنى من التقييم، لأنّه الفتنة الأخرى في إطار شخصياتنا وشخصيات زمانه من أقاليم أخرى.

و مadam الحديث عن الشخصية الثامنة والتاسعة مازال مستمراً فإبني أضيف إلى التعريف المتعلق بهما موضوع العسكر الذي سمي "عسكر مثكرم" أي مدينة الشخصيات المذكورتين وهي كانت قد بنيت في المرحلة الإسلامية فجاء عنها في الصفحة ١٢٣ من معجم البلدان المجلد الرابع: عسكر مثكرم، بضم السين وسكون الكاف وفتح الزاء وهو متعلّق من الكرامة، هو بلد مشهور منسوب إلى مكرم بن معزاء الحارث أحد بنى جحافة بن الحارث بن ثمير بن عامر بن صعصعة و قال حمزة الأصبهاني: رستباد تعرّب رسم كراد وهو اسم مدينة من مدن خوزستان خرى بها العرب في صدر الإسلام ثم اختلط بالقرب منها المدينة التي كانت مكرم مكرم بن معزاء الحارث صاحب الحجاج بن يوسف، و قبل بل مكرم مولى كان للحجاج أرسله الحجاج بن يوسف لمحاربة خرزاد بن ياسين خصي ولحق بآيدج و تحضن في قلعة تُعرف به، فلما طال عليه الحصار نزل متخفياً ليلحق بعد الملك بن مروان فلتفّر به مكرم و معه دُرّتان

في قلنسوته فأخذه وبعث به إلى الحجاج وكانت هناك قرية قديمة فبناها مكرم ولم يزل يبني ويزيد حتى جعلها مدينة وسماها عسكر مكرم، وقد نسب إليها قوم من أهل العلم منهم العسكري بان أبو أحمد الحسن بن عبد الله بن سعيد بن أسماعيل بن زيد بن حكيم اللغوي العلامة، أخذ عن ابن دريد وأفراه، وقد ذكرت أخباره في كتاب الأدباء والحسن بن عبد الله بن سعيد بن يحيى بن مهران أبو هلال العسكري، وهو تلميذ أبي أحمد ابن عبد الله الذي قبله، وقد ذكرته أيضاً في الأدباء وقال بعض الشعراء:

وأحسن ما قرأت على كتاب
بخطة العسكرية أبي هلال
فلو أني جعلت أمير جيش
لما قاتلت إلا بالتوال
فإن الناس يستهزرون منه
وقد صبر والأطراف العوالى
وبقى الشخصيات الأولى والثالثة والرابعة الخامسة والتاسعة والثالثة عشرة والعشرون
شخصيات تتسيى إلى مدن ومناطق معروفة كامل المعرفة ولذلك آخرنا تخطيطها في التعریف
بأماكن ميلادها أو التي نسبت إليها وإن الشخصيات المتبقية كالشخصية "جنديسابورية" التي
وردت في الرقم (١٢) هي منسوبة إلى مدينة "جنديسابور" التي لا وجود لها في وقتنا الحالي و
أما الشخصيات المتبقيان والثنان هما العاشرة والحادية عشرة فانهما شخصيات تسمىان إلى
بلدة "بيروذ" وقد جاء ذكر هذه المدينة في "معجم البلدان" وفي بعض الكتب الجغرافية
المتعلقة بجغرافيا العالم الإسلامي القديم أي عالم الدولة الأموية والعباسية مع العلم بأن العديد
من الكتب الجغرافية القديمة ذكرت بلدة بيروذ بوضوح وإن حضورها في خارطة الإدريسي
بارز كما يتضح من خلال ذلك جنديسابور وبقية المدن المتذرة ...

أمثال شعبية من الخجاجي

* ناظمه جرفن

- ١) اطّك الخشم تهمل العين
- ٢) الدنيا ساعات ساعه حنظل و ساعه ثبات
- ٣) شين التعرفه اخير من زين الماتعرفه
- ٤) وجع البغررك مثل شل البهوي
- ٥) ايصيد البيگ و يخطفي اليمل
- ٦) البطانه اغله امن الويء
- ٧) الفش غيفه هيئ بيته
- ٨) چته عنگرب خراب
- ٩) وخر رز عك عن دواي
- ١٠) چته عيل انحال
- ١١) المايرفك مايشنك
- ١٢) بين الاحباب تكمل الآداب (والبعض يقول سقط الآداب)
- ١٣) الماى يرکفس غله النصه
- ١٤) اتيع العيار الباب الدار
- ١٥) نطلع اليغله امن البريج
- ١٦) الراده كله فاته كله

* ناظمه جرفن حائزة على شهادة جامعية في الأدب العربي و مدرسة في ثانويات مدينة العزيزية.

- (١٧) ناصب عله فرگ
 (١٨) یشه بین صلایخ
 (١٩) یحچی ستہ بالشہر
 (٢٠) لو بلہور لو بالزور لو عندالحرامہ
 (٢١) لو صاحبک حلو لا تاکله کله
 (٢٢) هابه رادت ام صنگور
 (٢٣) صایها من حدر و انعوت من توگ
 (٢٤) جدره علی ناره و عیه علی یاره
 (٢٥) جدره منصوب و عیه علی ذاکه الصرب
 (٢٦) اگعد عوی و احچی عدل
 (٢٧) فرش عثاله و مطرگ امن الزور
 (٢٨) الماگدروها اینفص بیها
 (٢٩) رزخت تاکل بحث ما روحت مولانی
 (٣٠) بشویها و هی طایره
 (٣١) تلبس رفیع و تاکل نفع
 (٣٢) البعل لو شاف ذاته چا تعجب ایزمانه
 (٣٣) لو ما العزر کاری چا الواوی طب للسوگ
 (٣٤) ماعدهه مرہ ایگله اشلون فریخانک
 (٣٥) باب الیجیلک مت ریح صکه و استریح
 (٣٦) المسکین یطلب امن المجدی
 (٣٧) چدام احسانک تلگانی
 (٣٨) تجي لک التهایم و اته نایم
 (٣٩) عربان لابس چدا و یو عنان یعلجه ابعلاج

- (٤٠) ما تعرف تُخْبِرَ انْجُولِ تُورِى اِيدِّخْن
 (٤١) الحد المختل وبرك
 (٤٢) يضحك ابوكت الفسح و الزلم تجي
 (٤٣) مرض الغني خلال مطبوخ و مرض الفقر يلعب الروح
 (٤٤) بزونه محترج ذيلها
 (٤٥) احجي ابخت و بروك ابخت
 (٤٦) أفنگر ايکلوله امنيلك و الغني ايکلوله بعلانيه
 (٤٧) الكلمه الطيه صدقه
 (٤٨) من عاشر قوماً اربعين يوماً اصبح منهم
 (٤٩) من طلب العلن سهر اللالي
 (٥٠) كل من سار على الدرب وصل
 (٥١) عتبة الكافر ذهب
 (٥٢) لا بوعلي ولا سحاتي
 (٥٣) صبيحة من بخت اصبيحة
 (٥٤) سمارج منج يا لوجه

سالفه : حبيب و حبيبة

جابر السيد احمد الفاضلي

المقدمة: السالفة أو الحكاية الشعبية هي انعكاس لواقع اجتماعي او اخلاقي معين تستconde او ترافقه او ترسخه ومهما كان لون هذه الحكايات، فهي ليست ممتعة و مسلية فحسب بل انها تمثل تقاليد انسانية عميقة كما هو الحال في هذه السالفة التي سمعناها يوم كنا صغار من جدتنا المرحومة فطروم الشيخ جعفر الساربة (رحمه الله عليها) وهي من القصص الاجتماعية العاطفية، دارت احداثها في احدى قرى الاهواز وهي تشبه الى حد كبير قصة روميو وجولييت و نحن نرويها مثلما سمعناها ماعدا بعض التعديلات التي تضفيها طبيعة الكتابة وقد اسميناها بالعاشقين الصريعين او بروميو وجولييت الاهواز وفيما يلي القصة:

كان شابا يافعا يشتهي الصحة والحيوية، وكانت هي الفتاة على قدر من الجمال ورغم أنها كانا يعيشان في قريتين متلاقيتين الا أنهما كانا يلتقيان باستمرار و ذلك أثناء الرعي و مواسم جني المحصول و نتيجة لذلك نأت بينهما صدقة و ألفة تحولت إلى حب جارف و نبيل و أصبحت سيرتهما على كل لسان، كل واحد من أهالي القرىتين يروي قصة جبهما حب ما يريد، و نتيجة لهذه الاشاعات انقض أمر العاشقين و شاع خبرهما بين الجميع وبما أن الحب يعتبر من المحرمات و خروجا عن التقاليد المتعارف عليها يجب العار إلى صاحبه وأسرته و عشيرته فقد شعر أخوه الفتاة بأن اختهم قد ألحقت بهم الذل والمهانة وليس هنالك من وسيلة لغسل هذا العار و أزاجة هذا الذل الا بقتل اختهم.

لقد كان لهذه الفتاة العاشرة أب و ثلاثة أشقاء وكان أخوها يحبونها حبا شديدا و يحترمونها احتراما كبيرا لأنها اختهم الوحيدة، إلا أنه و حفاظا على سمعتهم قبلوا برأي والدهم الذي قرر التخلص من الاخت بقتلها و دفنتها في مكان بعيد.

لاحتقت الاخت حركة غريبة تسود اوساط العائلة هما و لسا غفباً و هدوءاً، ذهاباً و مجيئاً استعداد للقيام بأمر ما، و ما هي الا لحظات حتى جاءها أخوها الصغير و قال لها كوني متعددة للذهب معنا لاننا قد عزمنا على الذهب للهور للصيد و بينما كان أخوها يكلمها شاهدته وهو مختلف بعيشه فأدركت الفتاة أن الامر ليس كما يقول أهلها، و لا بد أن هنالك شيئاً ما مقالت لأخيها الصغير على السمع و الطاعة سوف أجهز نفسي للذهب معكم، و ما هي الا لحظات حتى سار الجميع نحو (شريعة الشط) حاملين معهم البنادق و الساحي و ما أن وصل الجميع الى النهر حتى ركبوا الزورق (البلم) و ساروا متقدرين مع انحدار مياه النهر نحو الهور، أثنانها كان صفت ثقيل يخيم على الجميع، فكم كان الاخوة و الاب حزينين على فراق اخthem و كم كانت الفتاة حزينة على مصيرها و على فراق حبيها.

سار زورتهم، تدفعه مياه النهر المتقدمة ليصل بسرعة الى الهور، و من هنالك و بمحاذة الهور نزلوا على اليابسة و منها توجهوا الى طuros الرمال، كان القمر يدرأ و كانت النساء صانة و كان الهواء عليهما، و ما ان وصلوا الى المكان المطلوب حتى طلب الاب من الاخ الصغير ان يحمل البندقية و يحرس أخته، و ابتعد الاب و الاخوة قليلاً و اشتعل بحفر حفرة بذلة دفن الفتاة فيها، و ذلك بعد قتلها، فأدركت الفتاة أن موتها لا محالة، فأخذت تمعن النظر في وجه أخيها الصغير و هي تحده عن ظهرها و عفتها و ان العلاقة الموجودة بينها وبين أبن القرية المجاورة هو حب ظاهر، و استجذت بأخيها أن يخلصها من هذا الموت لاحقاً في نفسها و انسارقا بحبيها الذي بقي وراءها و الذي سوف يتآلم كثيراً و ربما يفارق الحياة اذا سمع بموتها و بينما هي على تلك الحالة خاطبت أخيها قائلة:

بسکوت اوونْ بسکوت ساورج احمد
شاهرني دمع العين يجب على الخد
ما تسمع رحاي بس ايدي اديس
اطحن بگایه الروح موش اطعن اشمير
حتى قالت:

ما هتش بالموت روحي من اجلها
هست بطيب الذات الفضل وراءها
و أذرفت الدموع حزناً على ذلك الانسان الصادق الوفي الذي سوف تركه وراءها يتذنب من

حربة الفراق.

فأثر الاخ الصغير كثيرا نتيجة لهذا الموقف فما كان منه الا أن سحب بندقيته و توجه نحو والده و أخوه قاتلاه: أي ذنب ارتكبه اختنا حتى قتلتها بهذه الطريقة، والله ان اعمالكم هذه منافية لتعاليم الله و تعاليم رسوله والائمه عليهم السلام والله لاذعن بها، و ازوجها لذلك الرجل حتى لو انتضي الامر قتلوك و دفوك بهذه الحفرة، قعوا في مكانكم ولا تحرکوا الا ان آية حركة تصدر منكم سوف اطلق النار و لن أرسم أحدا و أخذ آخره من يدها و سار مسرعا نحو البلم فركب و عاد الى قرية المحجوب.

كان الليل قد انتهى و تباشير الفجر قد بات، وما هي الا لحظات حتى بدأ الشمس تشرق و مع الصباح أشعل أهالي القرية النار و أطلق الدخان في السماء مبشرًا بليل يوم جديد و مع اطلالة الصباح شاع الخبر في قرية (المحجوب) ان أولاد القلان قد قتلوا اختهم لانها أحبت فلان من أبناء القرية المجاورة و انتقل الخبر بسرعة الى كافة أهالي القرية و بما أنه لم يشاهدوا منه يومين فقد امتنكه احساس غريب بأن مكروره ما قد حدث لحبيبه، الا أنه لم يفكرا أبداً بأن أخواتها و والدتها سوف يتخلونها و ينساهن على تلك الحالة حتى سمع الخبر باذنه عندها تأكيد أن المقتولة حبيبه قرر أن يلتحق بها فاستل خنزره من جنبه و غرزه في صدره لوضع حد لحياته و انتشر خبر قتل الشاب في القرية كانتشار النار بالهشيم و لم تمضى الا لحظات حتى اجتمع اهالي القرية شيئاً و شيئاً أطفالاً و ناماً و هم يتفرجون على العاشق المسكين و هو يتصرّج بدمائه و يلقط أنفاسه الاخيرة مردداً اسم حبيبه و ينساً كان الناس مجتمعون حتى روموا شاباً و شابة مقبلين عليهم، فأخذ هذا الشاب يسأل عن يه فلان، فأخبره أحد العارفين بأنه قد غرس الخنزير في صدره لانه يحب قتلة و قد قتلها أهلها، فقال الشاب و الحيرة تتابه لا لا، عفوا عفوا، هنا قد جئت بهذه الفتاة لازووجه ايها.

قالوا له: هاهو الشاب قد لفظ أنفاسه الاخيرة و توجه نحو جمهرة الناس الذي كان يلتهم جو من الحزن و الكآبة و التوتر و الانفعال و البكاء و عندما أقتربوا شاهدت الفتاة حبيبها و الدم يتزلف من صدره و الخنزير مغروز فيه فدنت منه و انحنى عليه و ساحت الخنزير من صدره و

شافت شهقة كبيرة و غرّزت الختير في صدرها حتى خرج من ظهرها وأرمي بضفافها على جسد حبيبها و فارقت الحياة من ساعتها و بكى الجميع و تأسفوا بما حدث و أشادوا بشجاعة هذا الشاب و حكمة تصريحه في سيل أخنه بعد ذلك حمل أهالي القرية الاثنين وبعد تغليهما وتكتفيهما دفنتهما في قبر واحد و اقيمت الفاتحة على روحهما لمدة أسبوع.

يقول أحد الشعراء:

من عاشقين على فراش واحد	لم يخلق الرحمن أجمل منظرا
متسلدين عليهما حلل الرضا	متسلدين عليهما حلل الرضا
متباينين بعصم و باعد	اذا اتلفت القلوب على الهوا
فالناس نضرب في حديد بارد	*

و في نهاية هذه القصة نرى أنه من الضروري أن نشير إلى مسائلين وهما:

١-كيف يبدأ سرد الحكاية:

تبدأ الحكاية من قبل الرواية أو الرواية بجملة تقليدية وهذه الجملة تختلف من بلد إلى بلد
وفيما يلي بعض من استهلالات الحكاية الشعبية.

في الاهواز: كان يا ما كان في قديم الزمان في سالف العصر والاوان، مناك ما مناك

في العراق: أكروما كرو، كان ما كان، مناك ما مناك، كان يا ما كان

في سوريا: قال الراوي يا سادة يا كرام كان يا ما كان في قديم الزمان و سالف العصر و
الاواني ما يطيب الكلام الا على النبي عليه الصلوة والسلام.

في فلسطين: كان يا ما كان يا سامعين الكلام حتى توحدوا الله فيقول السامعون لا إله إلا الله.

في السودان: كان واحد رجل عنده.

٢- الخاتمة: كما تبدأ الحكاية الشعبية بجملة تقليدية تتهيأ أيضاً بجملة تقليدية معينة. في
الاهواز و توابعها أنا خلتهم و جيت. ورجعت منهم سالم. في العراق خلتهم واجت ورجعت
منهم سالم، يا مستمعين تعيشون و تسلمون.

في السعودية: لو كان بيتي قريب، جبت لكم محسن زيب، في سوريا و مصر: توته توته
خلصت الحوتة حلوة و لا مفلوطة. في فلسطين: هذه الحكاية ثار عجاجها، و راحت إلى الباص
تلع نعاجها.

رسائل الاصدقاء

الدكتور على العطاني

رسالة اميركا

الاخ العزيز المهدى ...

بعد التحية والاشواق الاخوية

وصلتني رسالتك، فشكراً لك، مقدراً كل التقدير اهتمامك بالقضية ومواصلتك النشاط الادبي والثقافي في سيلها والذي تمحض ايضاً الى انتاج "نيم كارون" فمبروك! فأرجو ارسالها، اي نيم كارون، لي باعتباري مشتركاً بهاوسأدفع ثمن الاشتراك. واني قائد الجد بهذا اكتافك لجهودك ودعماً للمجلة. كما ارجو تزويدك بنسخة عن طبعتكم لكتاب "تاريخ يانص ساله خوزستان" حيث بلغتني يانك او غيرك قد طبعة وعلق عليه ... كما اعننتي تزويدك بقائمة الكتب والكراسات التي نشرت مؤخراً عن عربنا ويزالام بعضهم وقيل انها طبعت في الاهواز!

هذا وشكراً لك على المعلومات القيمة التي زودتني بها حول احياء ذكرى "الجهاد" كما واتي واتق بانك سوف تزودني بشيء عما ينشر عنها بالمستقبل.

ابوعادل

رسالة سوريا

الاستاذ المحترم كل عام وانت بخير

والسلام على نيمك وكارونها

والسلام على الأهل والأحبة وموئلنا

والسلام على كل من ينام في القلب او يجروح او يعرى

اليوم هذا هو اليوم الثالث بعد عطلة عيد الاضحى المبارك وكنا قد بدأناه بما نحب من

هدبيل فلعل أيك الكرخه يستضيف الصانع من حمام أو يمام أو عصائر كنا نسميها "الزرزور و الزرازير" فتارس يتحققها اشرع العابنا إذ نحاصرها في غرف الطين ونطاردها من زاوية الى أخرى حتى تطبع فتنقض عليها كالذئاب الجائعه و ما أن يمضي الوقت القصير حتى تصبح لحاماً على الجمر ولا ندرى اتنا قمنا بجريمة ضد مخلوق جميل كان من المفروض ان يبقى حراً طليقاً في ارض البلاد و فضاءها.

قبل أيام سبقت العيد وصل العدد الأول من النجم الكاروني وكانت فرحتي كبيرة و كنت بين صفحاته نامت و رقت طويلاً و كان من خلال ذلك لم يقى حرقاً الاوتامنه فوجدت ان هناك شعرأً جميلاً كان قد كتب، و ان المواضيع باللغة الفارسية كان لها الجمال الذي يستلزم منا الوقوف أمام ما يجعلنا ان نعطي الرأي فيما يخدم هذا العمل الثقافي الذي كنا بأمس الحاجة اليه في وقتنا الراهن وفي الوقت القادم ايضاً.

و حاولت ان اكتب عملاً تقدماً لكل مواد العدد ولكنني أجلت ذلك الى الوقت المناسب ففكرت باستعاضته عبر رسالة من المفروض ان تصلكم فلربما أن هنا كذلك مايفيد وأرجو ان يكون الامر كذلك.

اولاً: ان العدد هذا من الطبيعي ان يحمل البعض من التفاتات لكتوره السجيرة الاولى في اصداراتكم الصحفية ولكن من المفروض ان تعرض هذه التفاتات فستفاد منها لعملية التجاوز في الاعداد القادمة.

ثانياً: ان العدد هذا على الرغم من انه يحمل التفتة هذه او تلك فإنه يبقى العمل الثقافي المهم جداً جداً لاعلى المستوى الثقافي و حسب بل انه على المستوى التاريخي ايضاً و لذلك اتي ارى فيه الأناء المناسب للجاذبين ولكنني في الوقت ذاته اطمع إلى الاعلن و الارقى و الأوسع و الاعمق والأهم و الأشمل و اتم احفاد العلماء الجليلين وأقصد على وجه التحديد ابن السكري و العسكريين، احمد العسكري و أبي هلال العسكري اصحاب الالام سترفع الرأس بها أمام التاريخ والبشر.

ثالثاً: ما جاء من شعر "محكي" او "شعبي" انه الفن الذي يستطيع الشاعر أو شاعر المتنatha ان

يعبر من خلاله عن آرائه وافكاره ومشاعره واحاسيسه بالشكل الذي يمكن ان اقول عنه انه الآن الإناء المناسب لتعبير شاعرنا الكون أن الأطر الأخرى من الصعب ان ينصب فيها الشعر في مجال التصريح الذي استثنى نفسه شعراءنا الذين نشرت قصائدهم تصريحه ضمن قوالب متراكمة على الرغم من انهم درسوا العلم باللغة الفارسية فكانوا محرومين من اللغة العربية ولكنهم تمكنوا من الكتابة فيها وهذا انجاز لا بد من الوقف امامه بالاحترام المناسب.

رابعاً: ان المواضيع الفارسية توكل على ان الكاتب في المنطقه يستطيع التعبير عن آرائه بالعمق والاتساع وهذه ظاهرة ثقافية شهدتها الجزائر إبان الثورة الجزائرية وبعدها إذ كان الكاتب هناك يكتب أدباً وصحافة وعلمياً باللغة الإفريقية فجاء المترجمون الى اللغة العربية فغربوها وانها الآن تعد كثراً من كنوز الثقافة العربية فاذكر منها ثلاثة محمد ديب الشهير كدليل على الادب الجزائري الرفيع الذي كتب بلغة اخرى.

خامساً: ان مقابلة الشيخ الديرياوي حفظه الله أضاءت لي جوانب مهمة في حياة هذا الشاعر الكبير وان آراؤه في تجسيد الحياة في المنطقه كانت آراءً صحيحة وطيبة وعميقة ولكنه في التقييم لمحمود درويش أخطأ أذ صنفه من الدرجة الثانية قياساً بشعراء ليس لهم علاقة بمرحلة الشعرية، كأحمد شوقي على سبيل المثال.

سادساً: هذه رؤوس اقلام أرى من الضروري ان ازفها اليكم وعند الكتابة عن العدد الاول كدراسة فنون الموكل سأطبع واتعمق اكثر فاكثر لأن دراسة الاعمال الثقافية وتقديرها عملاً فيما من الضروري ان يمارس وهذا ما يجب ان تتعود عليه وان ترحب به عبر البال الوسيع والصدر الرحب.

رسالة الاهواز:

سعادة الاخ ...

سلاماً عليكم و دعائنا بالخير لكم و لمن تحبون من حولكم. وبعد انا لست مجاملأ حينما
حياة المرء للإيجاب سفر
يختلقها له طيب القعال

سلط بعض الاشواه ولو بصورة ملخصه جداً على جانب من حياتكم في الايام التي سلفت و الايام التي مفت حيث انها كانت حقاً بعثاً للنور و منطقاً للأعتزاز و ذلك بفضلكم المستمر و نضالكم الدائب من أجل القيم و بنية الوصول الى الاهداف التي نصبو اليها و ننظم من اجلها و اني لعلني علم من انكم ولتم بالعهد و حرصتم على النهار و قدمتم بما يجب ان يقوم به الانسان الحر والرجل المتحيز و ذلك حرصاً على الحفاظ على كرامة شعبكم و معايره بل دحرجه من مهابي السقوط و الانحدار و الارتفاع به الى منهجه اللائق و التي لا بد له من ان يتصورها و يمتنعها آجلاً ام عاجلاً انشاء الله تعالى و ذلك بقدر ما استطعتم و بما تتوفرت لديكم من امكانيات رغم كل الاخطار و وجود العقبات الشائكة و المثلثة للعبان في الطريق فنرجو لكم التوفيق بما تقدرون به من فرسانى الجهد و المثابرة على موافقة السير في درب القيم و المبادئ حتى الحصول و الوصول الى الامانى المستوده و الاهداف المرجوه و شكر الله سعيكم و كلّ خطاكما بالنصر و النجاح انه ارحم من الراحمين.

رسالة المحمره

سید مقدم

سلام عليكم آمل ان تكون حياتكم على ما يرام

اعزيزكم بفقد الدكتور مسعود عزيزى و اطلب من الله سبحانه تعالى ان يعطيكم العبر الجميل. نحن مسرورون اذ نرى شخصاً مهتماً بتراثنا العربي و هو يكتب عن ثقافتنا و تراثنا المنشىء خلال السينين الماضية.

يا استاذ ... قد اصبحت قمراً وانت مهمتم بالاسواع التي كادت أن تفجع ولو لاما لك لكن قد فقدناها منذ فترة.

ابعد لك تحياتي مع الود و هذا مقال حول الكرم و معناء الرائع بين شبابنا و طريق حل للمشكله الاجتماعيه التي يعاني منها مجتمعنا في هذا المجال. و هولاء لم تذكروا اسمائهم وهم من شعراء المحمره الصامدة: المرحوم المجهد الكبير سيد عدنان الغريفي، المرحوم السيد محمد على السيد عدنان المرحوم العلامه السيد على السيد عدنان، الاستاذ السيد على العدناوي و

الملأ عبد الصمد الاسدي و في الشعر الشعبي ملا طالب الكياني، عادل الكعبي و مجموعة من شباب الفيصلين، و شكراً

رسالة كرمان

أخي العزيز، هنالك كلام كثير لدى لاقوله لكم ولكن ارى ان المجال لا يسع للإطالة فأختصر قائلًا: اذا كنا نؤمن بنهضه ثقافيه جديده يجب ان نكشف اتصالاتنا مع الجيل المثقف المولى بهذه الفكرة، ويجب ان تكون لنا أسميات شعرية وندوات فكرية و ثقافية و تبادل الاراء و تفتح و تناقش ظواهر و مقومات مجتمعنا الريفي مثل العرف و النهوة و الفصل و العشائر ... الخ، يجب ان تستفيد من ايجابيات الثورة الإيرانية و نأخذ اتجاه داخلي و ان يكون لنا ارتباط وثيق مع وسائل الاعلام كالاذاعة و الصحف و ما شابه ذلك (كاذاعة الاهواز مثلاً).

رسالة الكويت

السيد يوسف عزيزى بنى طرف المحترم
تحية طيبة وبعد،
اهديكم اعطر التحيات وأركي السلامات، متمنيا لكم صحة دائمة وسعادة شاملة و رفقى مطرد،
ووفقكم الله لما فيه الخير.
وصلتنا رسالتكم وكتابكم (الذى طلبه منكم في رسالة سابقة) فقبلتها بالفرح و الشوق و
الهنا.

ويسعدني أن أكتب اليكم ردًا على رسالتكم شاكراً لكم حسن تقديركم و طيب خاطركم
جعلكم الله و مزأً للوفاء و برهاً على المسحة والأخاء و ان شاء الله نحن في انتظار الجزء الثاني
من تأليفكم. شاكراً لكم حسن تعاونكم معنا و تفضلوا بقبول فائق التقدير و الاحترام.

رسالة الاهواز

مهدى چاسب آل عوده

تقبلوا أشواقي الحارة وتحياتي العطرة التي ابعثها لكم عبر المجال الشامخ والمسافات البعيدة
وكم ارسلها لكم على جناح طائرأ يطير عبر الافق العالى والسماء الزرقاء معبراً تحياتي و
شكري وأسأل الله تعالى أن تصلكم واتم في صحة وعافية جيدة.
وأما بعد ...

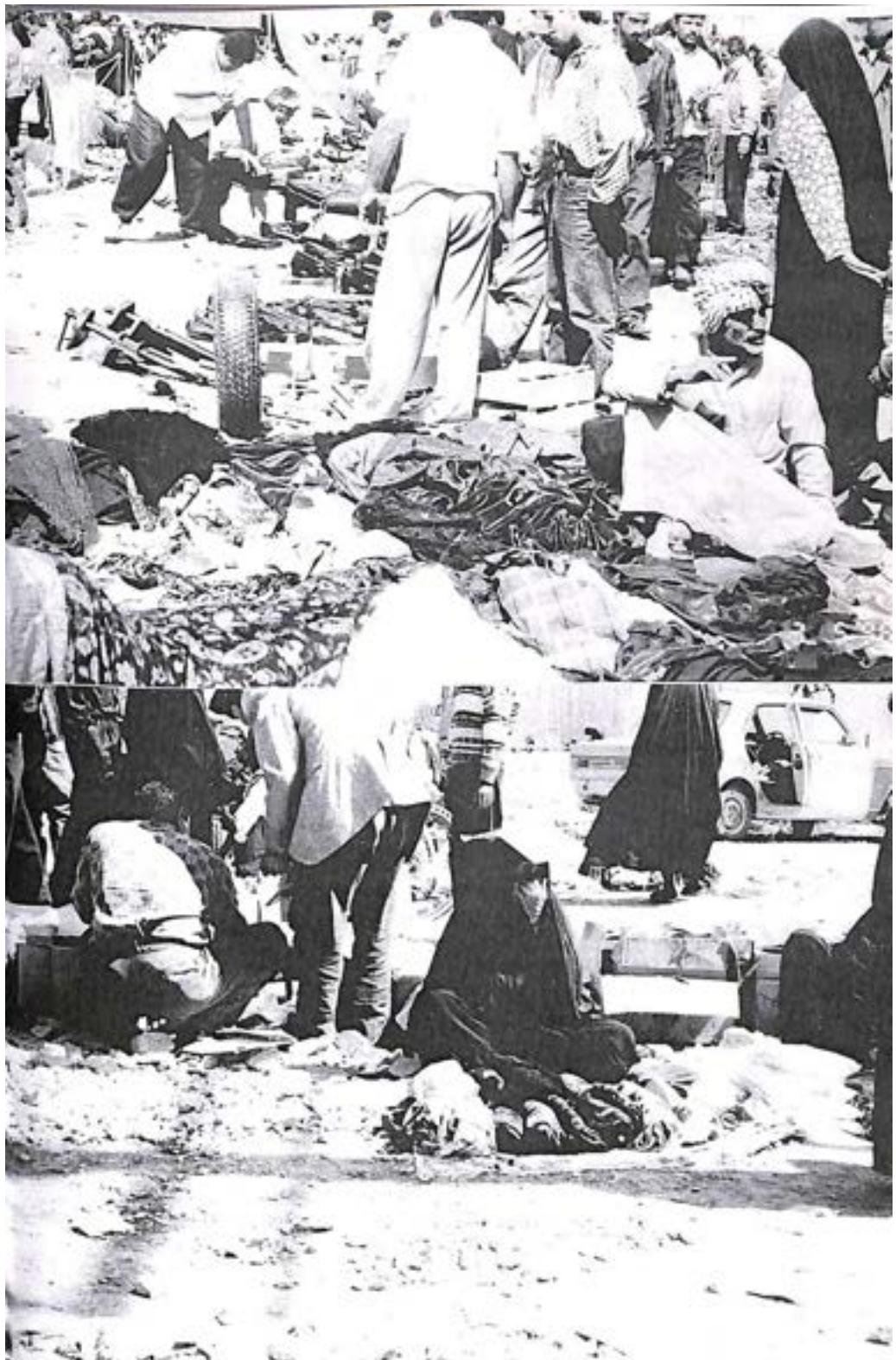
انا كمواطن عربى و ايرانى اريد ان اشكركم على سيل جهودكم و ان اقدم لكم التهانى و
التبريكات بمناسبة تجاحكم الفائق في هذا المجال و ارجوان يكون لكم مستقبلاً مشرقاً ان
شاءوا ...

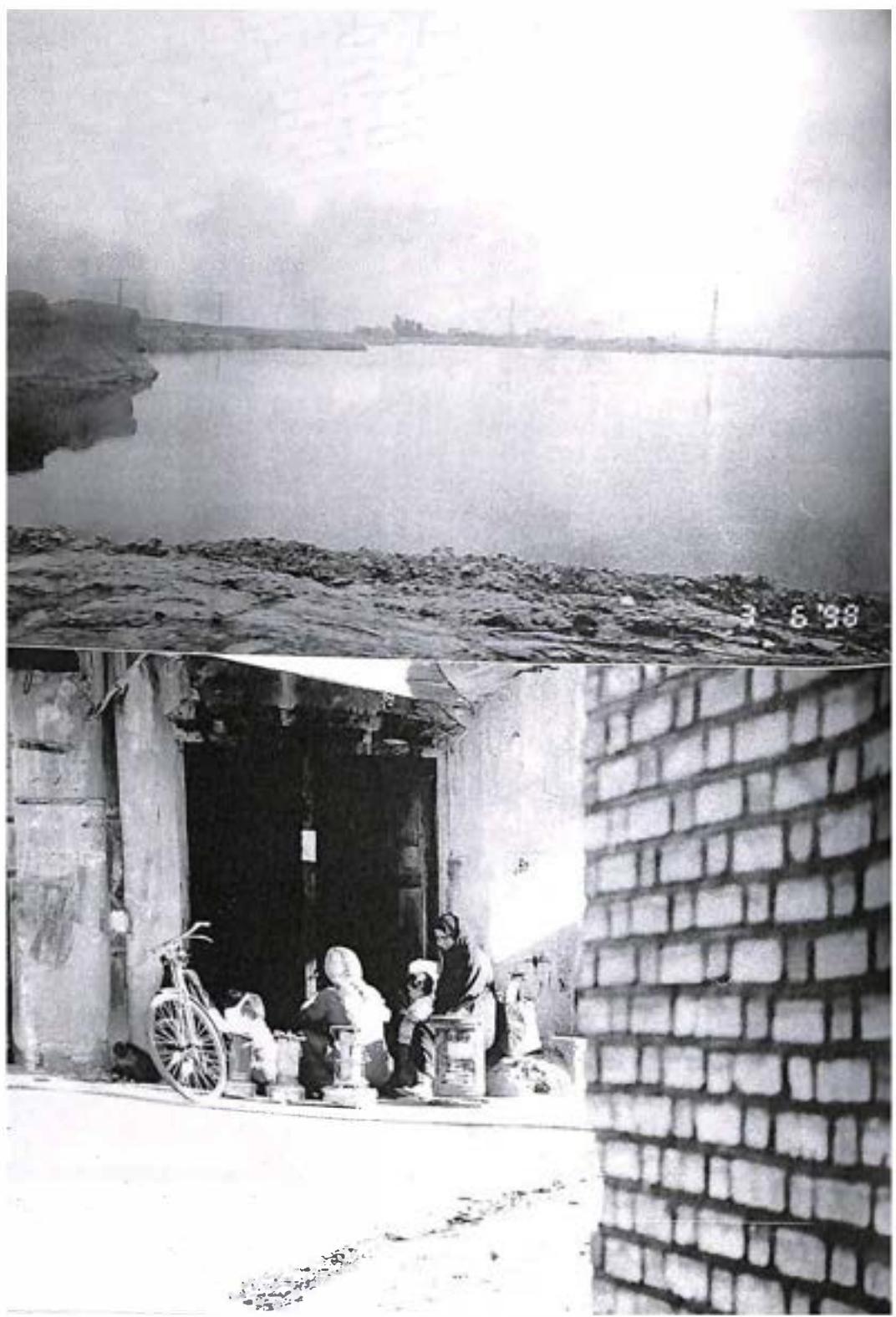
يسرى ان ابعث لكم في هذا الرساله صورتي ومقاطع من اشعاري وارجو ان تقبلوه مني وكم
اشكركم بأسمى الشكر على انكم فتحوا لي باباً على ان اساهم في ورقة من كتابكم العظيم نسم
كارون و على فكرة اريد ان اقول ان اسم هذا الكتاب جميل جداً لأنه نسم بهب من بلدي الذي
صار ماءه كلام يجري في عروقى و يعمق محبتى اليه و من يسفى من ماء كارون كانه سفنى من
ماء الجنة لأن بلد الانسان هو جنة و كارون هو جنتى و هو ذاكرتى و هو الذى صار لقاء حلم
اسعى لتحقيقه فما اجمل العلم و ما اجمل الذى صار حلماً في ذاكرتى.

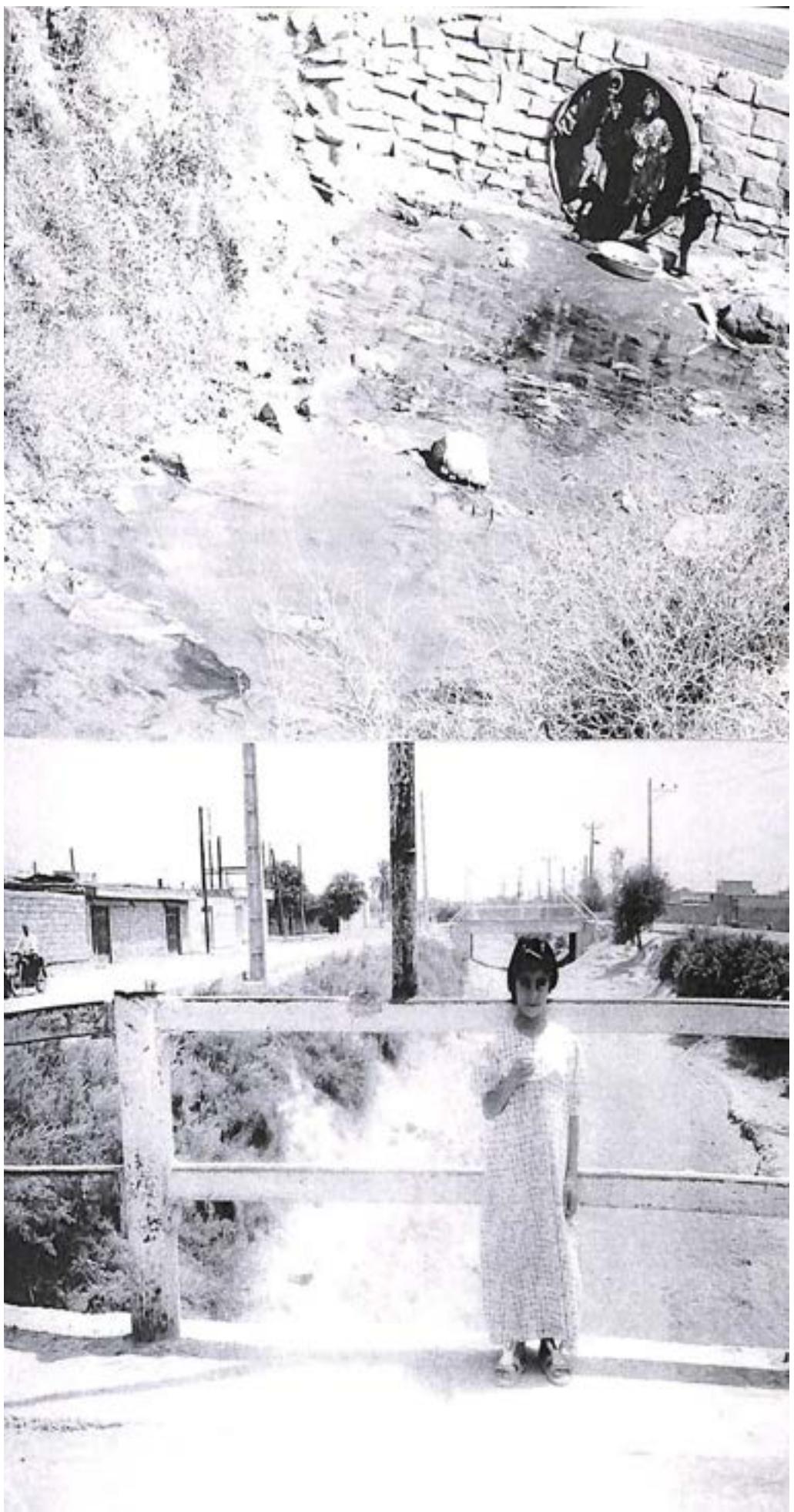
و اذا سألتم رأىي في مقاطع هذا الكتاب اقول بأنه كتاباً معناءً اكبر من عدد اوراقه لانه يعبر عن
عادات اجدادى وعن عادات العرب عامة وهذا مفید جداً لأن الكثير من شباب اليوم يجهلون
عادات ابائهم و اجدادهم و ان هذا الكتاب يحمل فوائد متعددة، القائمة الثانية في الكتاب
المذكور بأنه فتح باباً لأصحاب الهوايات بأن يبرز مدى تلك الهوايات و يسوقون ارض بلدهم
بمعرفتهم و اما القائمة الثالثة، الناس يعرفون بعضهم ضمن هذا الكتاب و يتشرفون أكثر لابداع
اكثر.

في الاخير اريد ان اقول لحضرتكم بأن هذه الكلمات والعبارات عاجزة حتى تبين كل ما في
هذا الكتاب.

"هذا ملزم و دمت مالمن"







الشعر الشعبي

ابوذيات وعتاب

الدكتور مسعود عزيزى

حصلنا على بعض اشعار الطبيب الراحل المرحوم مسعود عزيزى - أبو ياسين - من أحد شباب الخفاجية، يرجى من جميع الأهل والاصدقاء إن كان عندهم شراؤ له يبعثوه لنا.

حبيبي بشارةُ بشرى و الآمال
اهيمُ غُصْر خلاتى و الامال
كُلُّي مانِكَر يخلُّهُ و لاما

* * *

سرورِ ایامي بحلامك و عيداً
حجرِي الباطِن املأته و عيداً
تسخيني الف مزءه و اعيدن
اداريک العمر لوهای هیه

* * *

تكلمت اليك أنا لجلوك و سهلاً
حبسي أهلاً أبهل السگل و سهلاً
اهموسي ابشوتفكك راحن و سهلاً
ابعدد جدمكك يهله مثبید عليه

* * *

عن الافواه ابد هيئات متزول
انچان النوم شاف التقليل متزل
خلف خان زاده
مسازله تحلل المسجد هيه

* * *

موال في حق الامام علي (ع)

إشلون اوصفت علي عگلي يسني حاربه
مدري اتيوجه ابنظم صوت عذب حاربه
دين التي شده اليف الصميدع علي
دب العرش توجه و اعلى الخلابع علي
سلم لمن سالمه او سربت لمن حاربه
غیر الوصي ما إلى والديه جارت عَلَيْ

* *

و يقول بعد الاسر في سجون رضاخان في طهران:
 آخ لو عندي سلف يعطي الجواب
 چنت آدگ احمدود یه زیر الباب
 و أخلي الأسدبرعن بالدواب
 و إلخ من بيهه اذیابه

و عندما وصل شيخ خزعل الى القلاجيه ليطلب النجده ضد رضاخان، هؤلت عثائز كعب بمايلبي: "اتراب اطراهم الشيخ اعلى اعيونى" وقد رد الشيخ في البدايه بمايلبي: "اتصافيه روطي يا تكاع".

ایڈیٹر شٹاگ

شف شط العرائج وشطر شطاك
يتدويني الرفاسى الشيم^١ شطاك

واناهاي

طول الليل ماتامن و اساحاي
إشخذه اليوصل الشاخه واناحاي
*

متا خلره شعوريه

هذه مناظر شعرية جرت قبل أكثر من خمسين سنة في الخواجية بين سيد حميد السيد على الموسوي والسيد جابر ابن سيد علي السيد نور. يقول سيد حميد:

بعض وجد الرواسي ما تجني
اللبي شنور يجاير ما تجني

٦. يعنى الشيخ غزّل.

٤. الشاهيره او الشاكريه، احدى قرى الحفاجيه.

* *

و قدرد عليه السيد جابر قاللا:

جرت و اليد منها ابحور ماجت
دموعي ابدم لبو يعگوب ماجت
اخاف ابهل خبر تلفاكم اذيه
انا ما يجب اخبرك لبس ماجت

* *

وفي منابه اخر يقول سيد حميد:
وجنگ عمر الملن الن جفاني
جفاكم نوم مانماگت جفاني
جاير بالتل عمه جفاني

* *

هوسه
زيون سوداني^١

أجيت اليوم أندبنك گوم او گلى عدعيناک
مرات التصيح الصوت خالي يا هله او حياک
يما بین افرزته امن فسلوعي
حافه بين فرگه الأسد چا بعدونين الگاك

* *

واللون

ملاکريم البگماتي^٢
و عليك اهروش گلبي اذبلن واللون
ركايمهم يشن بالليل واتون
مشن وانشد عليهم ابيانوه

* *

من ترابا**هادي صياغي^٣**

چیپ كل الغنایم من ترابا
يقل ولقي ابلعه من ترابا
لجن هذا الوكت شوكدرمه
ايصفي الوکه ذبه من ترابا

١. شاعر شعبي من الاهواز.

٢. شاعر شعبي من الاهواز.

٣. شاعر شعبي و مدرس الادب العربي في جامعة الاهواز.

* *

ابن البحير السلامي

أحل من الجبل سبعين لوتاً
ابصر أكلف من النابه عليه

* *

لوتاً

أريد اتبع سبة العجل لوتاً
انه خوفي من المربوت لوتاً

انتظر چدي و نزف کل و کت یا دای

الدهرخان و غدوا تحت الوطبه

* *

مسایحصل دوا لدای یسا دای

العلیهم چنت آید اثنین یسا دای

*

یادای

اذن کل و کت ظل بی ولیر

مُسْنَع مثل الشَّلْجَ ما بَيْنَ اَذْبَهِ

* *

ولیر

صعب فرگاک با صاحب ولیر

طفت ناراقضنی ابجک ولیر

احمد عادل احمد

و من شوگه جمیع اعضای ویرن

و لا ایپارس يحصل جیدمه

وایران

ابخلحاله یدگ کل عود ویرن

لندن ما چنت هل چین وایران

١. مدرسون الأدب المقارني في تأثيريات مدينة المحمورة

موال:

مهدى آلى على

يساحل العيون يلى ارموشها فاته
 يمته علية تحن موش الوكت فاته
 طال انتظاري الك اشگد بعد فاته
 خلبتني ابغبم موش اظللم عليه الوكت
 و ايامى سوده اصبهت و دمع اهلن وكت
 من غيم الوباي چليت اعله رمح الوكت
 خافن فرد يوم ينگرب يا حلول فاته
 *

ابوذيه:

او گلی اشوکت تبتلى وفاتك	تمداك الوكت ولني وفاتك
ونقل حرات ابگلبي او شجه	خافن يوم تشگرب وفاتك

* * *

ابوذيه:

او شد احضون من عنده و کاره	لف الفسيم دلالي و کاره
و خاف امثل حباري اتعيل بيه	صرت چل طيرمن يفگند وکاره

* * *

موال:

من جور الايام ما مرابجوني كرئ
 ايدل صفت عيشتي مله دليل او كرئ
 تسمت انه انوح و الدمع خدي كرئ
 يمته بجيبي الفرج و اهلال عيدي يهـل
 و تعود الايام و اذكر كل رسـاـكم يهـل
 او لا يـد يـشف يوم دمعي الجان خصـاـيا يـهـل

او تزال الهجوم الشاد منهن كرني

* *

ابوذيه

او غده يرمى على ابزم بن هام	زماني حصل الدلال بن هم
انه الموت اخفه اهلى عليه	كالوا قيس ملكك گلت بن هم

* *

موال:

ماريد من اخوتي بن مرجبه ويا هله
 الذين عند اخوته عزيحب ويا هله
 كلمن ابشهه وكم تعناوا الله او يا هله
 بل موزمه انه اهلى سعد وصلني ومر
 ما شرف عندي ذنب يلوا اجتنى ومر
 خلونى سر الصبر منه شربته ومر
 لوتاه اخوك ايصر ابيه بعد ياهله

* *

هوسات في حق الأخ ابوحنان:

بوراق الكتب بالذهب مكتوبه	تهب نسات من كارون محرره
بكتابه يسفز كل عربي	قصد يوسف يعني العادات مطلوبه

* *

عربى انت اصيل اتنور الگعدات	انت القشرات النحى العادات
بكتابك ذكرت الناس	ادعى الله ينصرك يا ابو الشيمات

* *

أبيات عتاب:

ولا ضيم الدهر غير شكلهم	هلي يلما خلگ ريهم شكلهم
هلي الماجلو ابضرب اسيوف	هلي بالكون ما منهم شكلهم
*	*
او على البطحة فلا يوجد سواهم	هلي او بهل العرش ريهم سواهم
كبل لا يبتدي برضه و هوئ	هلي يلما خلگ ريهم سواهم
*	*

أبيات من الميمز

محمد رضا اسدیان

كلى مهافيم الدهر خلته و آنه فلا تست عليه يتشكر	يا صاحبي بل كل وكت خلته نايه فلا يستدل درب خلته
*	*
و أجرؤه ذلالي اليتل ما شلها أهوا النجاش هم الكلب من يكفر	أهوم إلعل حتى الجبل ما شلها أبفرحت أخوتى المؤنة ما شلها
*	*
شبكم أشوفه كل وكت شامله ما آنه ودكم لو أضل أتهبر	يحباب ريحنكم عطر شامله حات الذى ييكم جمع شامله
*	*
يشكى هقها للخلگ و السها مشفق صديق ولا أضل اتهبر	كلى الآخوه ما ب نفس و السها بلكت ذوه البلى نعت و السها
*	*
اكثرنا بالام او حزن خلته فليه يتهل و لحزن زاد اکثر	أحداث ايام الزمن خلته لو ما عطنككم كل وكت خلته

دارمي

- قاله وَ أَلْفَ مُغوار ضَابِتِي بِلَازِسْ *
 مِنْ يَانِي خَلُو الْطُولُ بِجَرِيتِ الْأَنْفَاس *
- عَكْنَى أَلَامِي بِصَوبِي كِلَهِ أَلَامِي رَاخِ *
 يَوْمَ الْقَلْنَى فَلَبَتِ بِمِثْلِ الْبَدْرِ لَاخِ *
- عَايَنِي طَرَفِ الْعَيْنِ وَ أَبْتَسَمْ أَشْفَاءِ *
 قَرْحَ عَطْوَرِ أَوْهِيلِ مِنْ أَرْشِيفِ فَاهِ *
- نَادِيَتِهِ مِنْ أَبْعَدِ يَزَانِي اِزْوَشِيْكِيِّيِّي *
 عَرَّمَتِ أَرْشَفِ فَاهِ بَرَنِي أَوْ سِيْكِيِّي *
- يَوْمَ أَشْبِكِهِ أَبْشِرِكِهِ ضَابِتِي فَرَحِهِ *
 كِلَهِ الْأَكْلَبِ مَالَومِ بِالْكِ تَجْرِيَهِ *
- يَوْمَ أَشْبِعِ تَجْرِيَهِ شُوكِهِ وَ اِبْكَتِ الدَّسْعِ *
 حَنِّ أَوْ تَلَهَّفِ شُوكِهِ وَ اِبْكَتِ الدَّسْعِ *
- جَاهِيَّتِهِ مِنْ أَزْمَانِ كَلْبِي بِسُودِكِهِ *
 لَوْ سَاعِهِ بَقِيَ أَنْجِبِ عَيْنِي أَعْلَمِ دَرِيَكِ *
- وَ دَعَتِي أَلْتَحْبُوبِ شَمِيِّي وَ اِشْتَهِي *
 أَصْبَرِ بَعْدِ خَمْ يَوْمِ يَلْكَانِي بِعَدَكِ *
- رَبِتِ الْتَّبَعَتِهِ الرَّزْوَحِ كِيلِ وَ كَهِ يَتَنَكِ *
 لَوْ صَحْبِي اِبْكَهِ أَوْيَاهِ وَ اِبْكَلِي أَفْتَهِ *
- رَبِتِ الْخَيْبَتِ اِيكُونِ شَانَهِ بِيَدِي *
 بِلَكْتِ يَسْلَيِ الْرَّزْوَحِ وَ انْكَلَهَا هِيدِي *
- موَكِيلِ جَيْبِتِ الْجَانِ يَصْفَهِ اَعْلَى كَلْبِكِ
- أَهِ النَّجْرِيِّهِ أَسْنِينِ غَنِّ لَا يَنْظَلِكِ

بيتين ميمور

١. سيد حميد الشبرى

اليوم العثابرنه المجد عادلها
الذاك الزمان البي عليها اتجبر
* *

بابر نخله اعله المتن عادلها
من وقني الاكتاعي الذي عادلها
* *

دارميات

موسى جرفى

بسطلگ بسلا صباح
لا جسيه وارتاح
* *

أطلگ والأطلگ به
لا هرّه يرضي ايجب
* *

قلت له:

سرعرض بسلا صفاخ
به و بسلا صباخ
* *

اطلگ والأطلگ به
خلاتي اطلگ دوم
* *

إسفل يسطلگ اوبيا
وانسر على اچلاي
* *

اطلگ والأطلگ به
يرفس گعدكل صوب
* *

عتر بـإـالـطـلـگ
وابـبـطـنـيـ مـخـنـوـگـ

اطلگ والأطلگ به
گـلـىـ الـمـيـبـ اـشـلـونـ

١. شاعر شعبي محمراري و مدحيع في المذاعه الامهار، النسخ العربي.

عيش ابعلو موتوك دونه

مهدى الملا فاضل*

مسو شگوم اليس تهم بفلوسها
 الناجد من بيتها الخن الخبر
 السبلنه دسوم وانفس شوسها
 العز رماح ابوغنى ابصت يف الصفاح
 و سبگ للعليا وليس ملبوتها
 العز فيرخ و مازرابيوم الفريح
 ولاشت اهلة الحرب جنها عروتها
 العز كرامه و مفتره و عنة و قيم
 العز تحصده التم شيم مفروتها
 العز كقطع زوره و فلا و طرة بسر
 العز كرامه الابت ذله تدوتها
 العز مجالس زاهي ابزهو الرجال
 الدوم خات عن شرف نابوها
 العز تغالي و روح من مش كل رجس
 و غاش يستمعن ابسعناني دروسها
 العز فسائل قايه ابفرج الورد
 العز ضرى التفوي ابجدغا شوسها
 العز ستاخ العز ضلاح العز سلم
 و علمن للهشت جهلهها بفسوها
 العز ستو اخلاق موطيش و غرور
 و بستركل ايسنالدك نالوسها

العز يعز كرم العلت بفسوها
 العز يعز كرم التجود ابكل نغير
 العز صليل اليف ليشير الوطيس
 العز ثقافي و تضحيه و نهضه و كفاح
 العز حليف الفلاح حتى على الفلاح
 العز صبر و مصابراتاغات ضيق
 العز عرازة و ينزل لو ثور الهيج
 العز شهامة و مريله و نخوه و شيم
 العز عزم ذاتي و حزم ذاتي و هم
 العز سرج خيل و سحلك ليل الخطير
 العز فداء العز شهاده و دم حمر
 العز مقاييف غامره و كجهوه و دلال
 العز سلف محبي ابصناديد القتال
 العز إيانه و شخره و عزة نفس
 العز يدركه النازرك غيرة أمن
 العز كلب أبيض نظيف من الحقد
 العز مآثر زاسنه و ناسي و مجد
 العز تزاهه العز تجاهه العز حلم
 العز ثقافه و فهم و ذراكه و علم
 العز كياسه العز قراسه العز شعور
 العز تخاثي و أجتناب من الشرور

* مهدى الملا فاضل، شاعر شعبي من الفلوجة، وهو ابن الشاعر ملا فاضل الملا فاضل.

العز غلافت و مدافن و أخاء
 العز ينادي اليس ينزل مأنوسها
 العز مكانه العز وجاها و اعتبار
 الحوى الكل معن الشرف فاموسها
 العز مؤعبد و وفاء ابكل وعود
 اليهم الأجيال علت روسها
 العز لشان النا لفظ غير الصواب
 العز مثار الظل عكلها ايسوسها
 العز إله العز انجارة مستجير
 وكسال إيدالثور عزها وبوسها
 العز فرقى الحك العلى الباطل يدوس
 و يعزس گرم العلت بفسوسها

العز مؤاساة و مُراعاة و وفاء
 العز ثدي و يتحه و عطا و جود و سخاء
 العز زفاف العز خباء العز وقار
 العز كرابه العز عشره العز حوار
 العز مؤائق و ثبات على المهدود
 العز تيج سوروث من عهد الجدد
 العز ملة أرحم و العز إنتاب
 العز قهم كله و يعلم حكه و كتاب
 العز مت و غايفه و مسوقة ضمير
 العز أشاد و شار بالظل يستير
 العز كقص خير الشع مثل الشموس
 العز ينزل گوم الدنت عدعا النقوس

قصيدة عاشق

* عادل كاظم العبدري

عاشُوكَ وَالعشُوكَ موَعِيبَ وَادْرِي العاشُوكَ ايلِرْمُونَه احْبَابَه
لِجَنْ مِيهَنَى حَسْجَى النَّاسِ مِهَا اتْلُومَ بَيْتَ النَّارِ لِهَبَابَه
عشُوكَ وَادْرِي بالعشُوكَ وَاحِدَ هُمْ تَفْرُوحَ اخْفَرِيرَة اطْبَابَه
عشُوكَ وَبِمَرَارِ وَضِيمِ نُصْ عَمْرِي انْكَفَهَ وَسَرِيتَ انا اكَابَه
عشُوكَ وَابْجَى لِيلَ انْهَارِ مُوشَ آنه هَذَاكَ اللَّهِ نَهَ احْبَابَه
عشُوكَ وَالْكَلْبِ يَا نَاسَ اشْوَ چَمْ عَامَ مَا بَيْتَوا غَيَابَه
عشُوكَ وَارْتَجَى الثَّيَانَ قَلَاحَ وَزَرَعَتَ الصَّبَرَ وَاسْبَابَه
عشُوكَ وَالدَّهَرِ يَا نَاسَ نَبِينَ بَيْهَ أَنْيَابَه
عشُوكَ وَأَنْخَهَ بِالْأَشْرَافِ كُلَّ يَوْمٍ وَاوْدَى اشْبَرَخَ خطَابَه
انا المجنون مو ذاکَ الصَّدَوكَ مِجْنُونَ اثْارِي النَّاسِ چَنَابَه
لِجَنْ مُوشَ آنه احْبَ لِله احْبَ الْوَطَنَ آنه وَمَا يَهُ وَاتِرَابَه
احْبَنَ هَالَوَطَنَ يَا نَاسَ كُلَّ يَوْمٍ وَتَجَهَ النَّاسُ نَهَابَه
احْبَنَ سَبِيلَ الْكَيْعَانَ وَالْقَلَاحَ لَوْ يَتَنَجَّبَ انْكَابَه
احْبَ السَّلْفَ لَوْ بِاللَّبِيلِ طَرِبَه وَغَدَتْ تَنَابَعَ اچَلَابَه
احْبَ سَوْكَ الْخَفَاجَيَه وَاحْبَ الْيَهِي يَتَمَهَ وَاحْبَ شَارِعَ الدَّبَابَه
احْبَ حَتَّيَ الْبَوْجَلَالَ وَجَمِيعَ اهْلَه وَاحْبَ الشَّطَّرَنَ ايزَرَدَخَابَه
احْبَ كَارَونَدَالْمَعْرِضَ وَاحْبَ السَّابِلَامَنَ اتَفِيسَ احْبَ خَطَبَجَيْدَابَه
احْبَ هَوَرَجَ بِالْحَوَرِيزَه وَاحْبَ كُلَّ شَرِ منْ گَاعِجَ بِحَيَابَه
احْبَ الْهَوَفَلَ امنَ ايْفِيسَ وَالْبَيْكَارَوازِلاَهَ الرَّجَابَه
احْبَ أَسْبَرَ وَالْدَّفَارَ وَالْيَدِيهَ احْبَ امْفِيسَ اهْلَهَ المَنْفَلَكَ بَابَه

* شاعر تعبىء من الخفاجية وهو معلم و طالب جامعي.

احب ديرته البيتين لو جيته شباب وكتخ بشبابه
 احب قرية البردية و الرفيع تون بالمكسر ايغمدون شبابه
 احب نخل الحميدية ابشر نوز لوتلامع ارطابه
 احب كل نخل ديرته نخله الشامخه اركابه
 احب امفيت اهله السايدل الفيف و الخطمار سخابه
 احب دلة هلي الصفره تون مرگمن وسط جائزه وابيران لهابه
 احب فنجان گھوته بیرون بید الکھوچی ايدور بحابه
 احب صيد السج بالهور و الصياد لو عامل الكلابه
 احب سيف اهلي البثار يوم الكون لو يطلع من اگرابه
 *

هلي كلمن يوصفهم عجز و ابروحن الجملات من بالله
 هلي الماگدر يوصفهم الشاعر عجزه الكھيد و عجز مرا الله
 هلي المانمو اעהه القيم حتى الكھر نام و سهروابدالله
 هلي منهم يخاف الليل من عج خيلهم هالفتح اهلله
 هلي امن احسفاد ابوالحنين حيدر و النبی و آله
 هلي اهل الكرم و القيف اهل امفيت عيب اتجزرا دلله
 هلي اهل العزم و الحيل وكت الظهر لو يغزون چتاله
 هلي الطيبة سجاياهم حتىه و غيره و ناموس و اعدالله
 هلي نروب الكرم لا يرج عليهم حلو تفصالة
 هلي اهل الخواجي السود تحله العكل فوگ الراس میالله
 هلي سحله عرافتهم اذا هرسواشه السيل میالله
 هلي اساع العرب هئتا على اظهور الشگ بالعرب خیالله
 هلي الماضی شهديهم شهد چرچیل يوم الكرو ارزالله
 هلي اريات النه الطبيات علىه و فرجه و اچماله
 هلي مايهم اللہ ايده يوم الفیج لو ضل يأكل اسحالة
 هلي الحرگو علم لندن هلي الساشر للأجنبی فصاله
 آنکا المنجور يشهدلي هذاك آنه الشهد چرچیل بفعاله
 آنه ابن الزحف عالطور بس مگواره پسرالله

الى، نسم کارون

رضا مهدی الحوزی*

اخ يوسف هذا ما اشتم بكم في حق نسيم كارون:
صلة ايکارون و النسمة العذيبة
بـيه انیجوم ظهرت بـيه الشاعر
بـيل البـيه المـجد تـكمل مـعـانـي
نـسـمة شـوـگـكـ معـولـهـ اـبـتـرـ وـ اـبـاتـ شـعـرـهـ
نـسـمة شـوـگـكـ منـ اـبـنـ الجـنـوبـ الـهـرـ لـلـبـهـ
بـيل مـنـ الـعـطـورـ تـفـرـحـ وـ رـدـيـهـ
بـيهـ اـسـامـرـ الـدـيـسـوـانـ، نـسـيمـ الـبـابـاتـ الـخـلـانـ
وـ الـكـهـرـهـ الشـائـغـيـ الدـلـهـ وـ الـفـيـجانـ
ثـفـتـ آـنـهـ النـسـيمـ اـبـلـيـهـ گـمـرـهـ
ثـبـيـهـ وـ ثـبـيـگـهـ اـبـرـوحـ شـعـيـهـ
عـرـفـتـهـ اـمـنـ اـهـلـ وـ أـمـهـ عـرـيـهـ
ثـبـيـگـهـ وـ ثـبـيـگـيـ، ثـبـيـگـ "الـوـاعـينـ" ذـيـجـ الـاجـتـ عـصـرـهـ
اـمـهـرـتـ طـولـ الـلـيـلـ بـسـرـوـهـ وـ مـعـانـيـهـ
بـيهـ اـشـعـارـ، حـزـورـاتـ وـ الـهـوسـاتـ شـعـيـهـ
غـسـرـتـيـ وـ خـذـنـيـ الـذـيـنـ لـلـهـنـاـگـ فـجـرـيـهـ
يـاـ طـيـ النـسـيمـ الـبـيـكـ كـلـ نـسـانـ شـرـجـيـهـ وـ شـمـالـيـهـ
فـوـگـكـ الـقـوـگـ عـلـيـ، مـثـلـ مـوجـاتـ كـارـونـ الـبـلـيـهـ

* رضا مهدی، الحوزی شاعر شمس من عبادان.

ديره هلي

عبدالحسين الزابي الطرفي

كل لحظه احب طروها
 بسها العرب تباها
 مزورعه بسها الفيره
 مطلع فلا حب ديره
 أصبح خصمه ابجيره
 واجبوشه لفت الواها
 يكتب وعن ما فبه
 والغير تشهد بيته
 وائل العادي
 تنت اللول اشلاها
 لهل النفال و حسره
 كل الشعب اسره
 لجلج بهيه و غره
 دوم الخلق تدراما
 ارفع ثبيه و طبيه
 ريسحة هواج اتطيه
 ضيف اللقاها انتخي به
 هسي الشبيه انسطاها
 تزهي الشبيه و حلوه
 لهل المجالس منوه
 للخفيف امان و مأوى
 للستاه يستعنها
 و اسفرح هيل ادلله
 يحله و يطيب اظلله

ديرة اهل الزاهيه
 و ارجالها اي يوم الوغنى
 ديرة اهل الزاهيه
 يا ديرة العيز و القصر
 بجمالي ابرادي ابتهل
 فاشرل ابجره الهاجم
 تاريخته ابرزود الزلم
 اتراءك و الروم الفيرت
 ظلبي دوم امعزره
 چنگيزخان او يا شتر
 و ارض الجهاد انتقل زير
 هوسات اهله اهل التجدد
 ريحان ها لقتنى العمر
 و ارجالج الما تنگتم
 يا ديرة العيز و التجدد
 و الفارگك و حس بالآلام
 وادياته او يأهل التلف
 خالقه يهز جنود و شرف
 بالخير و العيز و الشرف
 و اسالف الجد و الشير
 و امسايف اهلي ابكل و كت
 نيران بالظلمه اعيلگت
 لمسفيف سعور ابهله
 من يكسر القوي العصر

وَيْهُ التَّمْسِ تِلَالَهُ
 سَانَّيِ الشَّحْلَاهُ
 لِلْهُورِ مِنْ نَسْمَهُ
 صَدِ الْجَمِ منْ فَتَهُ
 وَالظَّهِيرِ مِنْ يَنْتَهَهُ
 كَلَاهَا إِبْعَدَلَ تِنَاهَا
 وَالخَيْرِ عَدَهُ أَهْوَاهَهُ
 نَزَلَ سَهْمَ بِأَكْفَاهَهُ
 مَا چَانَ كُلَّ مِنْ رَاهَهُ
 وَالنَّحْتَ كُلَّهُ احْمَاهَا
 حَبَّهُ وَيَأْنَنَ بَهُ
 وَعَلَى الشَّهَتَهُ ائْبَهُ
 آلَهُ الَّذِي يَازِيَهُ
 بِسَطَاعَهُ تِلَگَاهَا
 عَدَهُ الْقَبَابِلِ عَدَهُ
 وَاصْبَحَ خَوَيَهُ وَوَدَهُ
 وَاتْرَالِيَ الْوَاعِدَهُ
 وَالرَّلَهُ سَانَاهَا
 سَنَکُورُ عَدَهُ وَعَادَهُ
 يَسَومُ الْعَربَ وَتَگَادَهُ
 دَوْمَ الْوَكَتِ بِسَایَادَهُ
 وَالْحَگَ مُتَبَعِ مَسَاهَا
 تَسْنِي إِبْطَرِيقَهُ وَرَاهَهُ
 سَنَهَجَ لَهَلَهُ وَغَاهَهُ
 يَسَومُ الْوَعْدَ وَقَاهَهُ
 بِالْأَنْيِ وَسَوْرَةَ طَاهَا

وَانْهَارَهُ التَّجْرِيِ ابْعَذَبَ
 كَعْدَاتَهُ ابْنَيِ النَّخْلَ
 اتَذَّكَرَ ابْسَطَرَةَ الْفَسْرَ
 تَسْرِي الْطَّرَارِيدَ ابْأَمَلَ
 حَلَوهُ الطَّبِيعَهُ اوْبَا لَوْكَتَ
 لَوْ شَابِلَ اهْسَمَ الْوَكَتَ
 مِنْ تَرْجِعِ ابْكَلِ العَزْمَ
 نَتَفَگَدَ ابْيَوْتَ السَّلْفَ
 چَهَ ابْغَرْدِيَهُ وَكَلَبَ
 بِالْفَرَحَهُ وَالثَّدَهُ سَوَهُ
 يَبْشِرُ الْفَیْفَ الْكَمَدَ
 وَالْخَایَفَ اشَدَّهُ العَزْمَ
 نَتَأْبَیَنَ سَانَادِيَ الْخَطَهُ
 وَالْطَّبِيهُ لَوْ قَلَتْ خَتِيمَ
 حَنَ الْجَوَارَ الْمَرْجِيفَ
 نَكَرَمَ الْجَارَوِيَ نِيَهُ
 مَا تَرَوْغَ الصَّاحِبَ ابْدَ
 مِنْهَا جَهَنَّمَ وَالصَّدِيقَ
 طَبَعَ السَّاحِهُ اوْبَا لَأْخُو
 نَسِيرَانَهُ ابْكَلَ العَدَهُ
 وَالْسَّلْفَ زَاهِيَ وَيَنْتَهُ
 سَانَابِتَ فَعَلَ الْبَطْلُ
 شَيْعَهُ الْحَدَدَ الْمَرْتَضَى
 حَبَّ الْنَّسَى وَآلَ النَّبِيَ
 لَوْ نَادَوَ الدِّينَ اتَنْغَدرَ
 يَا رَبِّي احْفَظْ هَالْشَمَلَ

نشي

و جدان الحويزي *

كلج أمل
 كلج خبر
 الدينه تشف لوجيتي
 و تكبر و تشخن لوجيتي
 انت اعيون اللبيع
 انت اطيور الربيع
 بالسما وبالكاع
 انت
 ولو مطرتي
 ولو جربتي
 غمر الوديان و القبان
 واحده نشي
 اويه الشطوط
 اويه التخل
 اويه الثلث
 نشي و نفتح اذراع
 للعزارع
 للشطوط
 وللڭھب
 نشي و نشي و نشي
 و نشم من هوئ التاريخ

* شاعر شعيب، ناقد فني و باحث من الممديه.

ابوتواس
 ابن معنونك
 والجيم و ابن هارون
 وشم العبر الجاي من كارون
 شاهد خيل
 وبقايا اسيوف
 وجماعم ناس
 من عسكر مكرم حتى عبادان
 منقوش الحزن فيها
 واجوش الزنوج الوصلت بغداد
 واسواعك الحوريزه
 ابغوح منها الهيل و الريحان
 نمشي و نمشي و نمشي
 بالحناجر بالخناجر
 نعمي الكيغان و التهران
 - الداستها بقايا الشر -
 وابوس العكيد و النيان
 تعدل ايوب الثغر
 اليه اللين و الزيد و الكهوره
 و اهل الجفاني كأعده او ياه
 وتلعب امحيس
 و اسولف سوالف ستر
 حتى يكضي الليل
 يكضي الليل

ادموع الوفه

محمد باقر آل مهدى *

كمد حبك ابگلبي اتنين، حب عله ابگلب عتر
 وكل مارد احب غيرك اشوف الگلب يتختر
 موس آنه احبنك، هذا طبع بالغبر
 جسيم العارفه ايسجه، حتى العود لو خضر
 لكن يتب عدى اوياك، تکيل لا اعيب اتفدر
 اشگد عمر الصبر گلئي، اشگد الگلب يستمر
 تدری العرب عدهه امثال، و امثال العرب تذكر
 والمفتع ولن يبغى، الذکر الباب يتتظر
 كل يوم و خذاني الشوگ، ساعة اکبر و ساعة اصغر
 بالجله اظن إيه، بعدها اسبوع لو اکثر

* *

کثشت الحرثه بر موشي يخليت احذاك تستذر
 و بدموع الوفه يتحبت ذريتك يا حلول المنظر
 وبعد هذا و ايد ماجيـت و ضل الگلـب يتـحرـر
 و گـشت انـتـب ادور اعليـك ادور اعليـك و تـسـرـر
 و مو ظـلمـه يـعـدـ اـچـلـاـيـ بـگـيـتـ منـ اـمـشـ اـنـعـزـ
 و چـمـ مرـهـ سـمعـتـ الـگـالـ بـعـدهـ يـشـربـ وـ يـسـکـرـ
 ثـلـثـيـنـ العـمـرـ خـلـصـ وـ آـنـهـ اـبـشـوـگـكـ أـنـعـظـرـ
 وـ لوـ يـاتـيـ العـمـرـ ظـلـيـتـ، اـقـلـ الجـيـتـكـ اـنـتـرـ

* محمد باقر آل مهدى، شاعر شعبي، باحث و مترجم من العربية إلى الفارسية من مدينة الامور.

احبيبه

جميل ميسري*

مرة بزليق الدرب
 شفخ ورگ ينگط حین
 و مرة، دمعه ابعن فصله لگنج
 شایله إسمال البنين
 نوبه دنه اتخايلنج، بیچ فحطان و حزین
 کبه عل حابط گربنج
 نوبه یسره، نوبه اتلافت یعنین
 و مره
 بين المستحه و شوگ الباوع
 دنگنه امحرين

مرة
 زفیچ شعر،
 یا مه حججه اویاج یا به امشگین
 نوبه، بید ابته لقا به لگنج
 "داده بهدای التعاوی"
 احبيبه تجي! بیاع لو تسع و زین
 و مره
 غیر تج بحر و شطوط
 كحليت الروي بدمع الجين
 نوبه بين الناس شفخ
 واحه بیچ ام مسلمين
 شایله غیض الله کله
 و دم اوادمه السجين
 صادفیچ بین کب إکبارنه

* جمیل میاسی شاعر شعی من شهر آباد فی الامارات

وكب الصغار
 من غريبه املبه آبان و شرين
 اتصوريتچ، ضحجه بشفاه
 الغريب ايگول مات
 ما دره و يأنه اتنى متّوه
 بالنفس والخطوه عاش
 واحنه الليل و نجته
 ولوغة الورادم تشه
 اترد عليج ديم كبيج
 نكب احروف و عليه امبزرين

ایات ابوذیه

کاظم آل غزی *

الحدرت ذيج المفايف و الهدنه
 شجاعه ولكرم و اهل الحبيه

اجرحن گلبي سوالف و الهدنه
 العرب بيت الشقاده و الهدنه

من القولاد خلخالة و حبله
 خناها و اصحت تحت الوطبه

الدهر و مكاريه اشبايك و حبله
 الملوك اعجزت من مكره و حبله

المرض و الثيب يا صاحب شلها
 اتركتني او ما بعد تشد عليه

دم تجري دمع عيني شلها
 احباب الماينتلى مني شلها

ذليل او لاله گمده و قومه
 ابتاع او مادرى شنهو القفيه

رجل السا يزيد اسه و قومه
 ابرخيص اتحزالى موسم و قومه

اقلون الاهل عن ابعيد شنان
 احترگن من زفير الصاريه

يگلبي اشتتظر شتريد شنان
 ثلاثة ايگيش حز الصيف شنان

* شاعر شعبي من فربة الغزي في الامارات توفي قبل سنوات.

يَجْلِ اللَّيل

عَدَنَانْ آلْ غَزِيٍّ *

يَجْلِ اللَّيلُ وَ دَمْوَعِيْ تَصْبِحُ صَبَّ الْعَطْرِ وَ يَاهُ لَوْ چَلْجَلَ إِلَى ابْلَهِ
وَ اَكْوَلَ اَحَاهِ يَلْحَازِنْ مِنْ يَطْلَعُ اَهْلَالَ النَّرْحِ الَّهِ اوْ تَجْلِي الظَّلَهِ
يَجْلِ اللَّيلُ اوْ كَلْ دَمْعَهِ نَذَكَرْنِي اِبَالْفَ دَمْعَهِ التَّهَلُّ منْ كَلْ طَفْلَ يَشَانْ مِنْ اَهَهِ
اوْ يَتَعَاوَنُ عَلَيْهِ اللَّيلُ وَ اَحْلَامَهِ بَدَتْ تَظَهُرُ اِلَى سُودَهِ وَ اِلَى ظَلَهِ
يَجْلِ اللَّيلُ وَ اِنْتَرَضَ صَبَحَ آخَرَ لَوْنَ اِيْكُونَ اَحْسَنَ مِنْ صَبَاحِ الْمَاضِ الْكَبِيْلِ
وَ لَكُنْ شَبَّافِرِ وَ اَحْنَهِ كَلَهِ اِنِيَامَ مِثْلَ مَا نَامُوا اِصْحَابُ الْكَهْنَتِ ظَلَهِ
يَجْلِ اللَّيلُ وَ اَكْوَلَنْ يَا شَمْسَ وَ هَجَيَ عَلَيْهِ اِبْنُورَ يَلْجَنْ تَجْلِي الظَّلَهِ
ظَلَامُ اللَّيلُ مَا يَسْجُبُهُ غَيْرُ النَّورُ نُورُ اِرْبَعَ تَعْشِيْلِهِ
يَجْلِ اللَّيلُ اوْ كَلَامَ اِبْطَرَ عَلَيْهِ اِلَى لَأَوْنَينَ الْقَدْسَ مَحْصُورَ مَا يَنْجِهِ
وَ اَوْلَ قَبْلَةِ الْاسْلَامِ تَسْجِيْ مِنَ الْكَفَرِ وَ يَهُودَ وَ الظَّلَهِ.

ابُوذِيَّةُ : سَماها

توفيق آل غزي **

وَ حَگَكْ مِنْ وَاصِلَ الْبَعْدِ سَماها
الْعَربُ آفَاتُ لَوْ تَغْضَسْ سَماها *
رُوحِي اِبْرَحُصُ لِلصَّاحِبِ سَماها
* تَسْلِي الشَّارِ بِلَحْوِهِ سَرْيَه
اوْ عَلَيْكَ الدَّمْعُ يَجْرِي وَ نَهَانِي
يَصَاحِبُ اِجْفَاكَ عنْ اوْ عَمَلِ بَه
امْعَنْتِي النَّاسُ مَتَّكُ وَ نَهَانِي
جَفَيتُ اوْ گَمْتُ اَصْبِحُونَ وَ نَهَانِي

* شاعر شعري و طالب فرع الأدب العربي في جامعة عبادان.

** شاعر شعري من قرية الغزي في الامواز.

ابوذيات:

عبدالعباس بيت صباح *

يدگ هاون مضايفها و ادله
علي اهل العجي الطيب و ادله
طبعهم يرشدو النايه و ادله
طبعهم يرشدو النايه و ادله *

او عدوهم عيب يزهزم يسرهم
هلي نيزان ما يطفه يسرهم
ولا عاصف يهزهم جيديه
نزل عالي الما ينكس يسرهم *

ايرم الكون عدعنه وجدهه
الصاحب لو گند حبه وجدهه
الخبرك طي قيلته وجدهه
الاخبرك طي قيلته وجدهه *

وابجي للجه لجلتك و رجلتك
ابنك اغطاگك مدايدکك و رجلتك
يسردون الخصم بالموزمه
ابنك اغطاگك مدايدکك و رجلتك *

ولا يشي ابجي الواشى منتر
حلاة الرجل يستحظ متر
وابطيه كل وكت تحجي البريه
بسخلی بسیره بالمر منتر *

او صرت اتبه الطير الشاه و لشاه
مره اريف او مره اصبع و لشاه
شه فرعون چانو عالبريه
ارويفى^١ ظلمه عيب اشاه و لشاه *

المير:

او حبكم هو، الا نظم شعر خلاني
روحي تحن الكم غدت خلاني
او نار الهرج بگليس ظلت تسر
حادي اللعن يوم السر، خلاني

* شاعر شعبي من مدينة الامواز. ١. رشادان ٢. محمد رضا بهلاري

ابوذيه يوماً

شرهان الزركاني^١

اخلي چف عدوی افشل يوماً	الك يوم الشرف ايصر يوماً
ارثه اتسايم يوم الموزبه	الرثني اتراب بلباس يوماً
*	*

موال هملى

يا عين جودي دمع و اعلن الوجن هملي
 من حيث اشوون يكثر من الوقت هملي
 ناحل الحيل اصبحت ما من بعد هملي
 لحباب كلبي الجنت الهم أشد راحلي
 ثعبت من بعدهم اصنگ و دگ راحلي
 اسله بس بالصبر ما من بعد راحلي
 ادري احبابي المشو ما ظن ترد هملي
 *

مقطع من قصيدة شعبية

خالد مزرعة^٢

مسعود ناطور العلم او حارس شيبة الشفاغ
 يا ماهر گيفن و شه عن الگر لا ينماگ

١. شرهان السويد الزركاني شاعر شعبي من قرية زرگان اليرقان. ٢. شاعر شعبي من مدينة الخناجيه.

شوق شباب اهل البلد او زاح هضم الحرائق
 كل دومي يك آنه افتر ياڭوش ابجور اغمائى
 يلثافي اجرؤح اشكتر و كلف جرح، جرح فراغ
 موبس شهاده واحده خله الشهادات اطباڭى
 ينفص المرضه بهته ما ثفت الله خلگ انفاڭى
 بوجوده مسرور الشعب او روحي تبر يأشواڭى
 و اليرم روحي الفاڭىء اتحن، حنين العشاڭى
 او آخر عهد اتعاهده يتلظر الگىر لا ينساڭى
 ايتلظر الگىر لا ينساڭى

* * *

ابودية "و بعد"

علي العنيفجي^١

ولا تحصل اعمومى ابکب و بعد	گلىي ما ييهيد ايلظم و بعد
راح و راحت ايسامه الزهباء	على ذاڭ العزيز الرحيل و بعد

هواسات

ابوفهد*

هذه هواسات من شاعر غير معروف اتشدعا خد القزاق بعد دخول قوات رضاخان للمنطقة و
 يذكر أن جندي القزاق كان يلبس لباس أزرق.

إنکرەكە مىن تىچاچىه	ابوزرگە بعد بالك تسر بىه
پىززىگە وىساڭ اتسا فېه	تىلک هل صىنى كل عواچىه

١. المترجم ابرصالح على العنيفجي شاعر شعبي من الشعبية في مدينة شوشتر.

* المرسل، ابروفهد، معلم في مدينة البيشتين.

* * *

الزرگ صمد لجبله
يُخَبِّرُ أَوْ مَابِلْ إِبْلَانَه
مِثْلَ مَا شَلَ حَالِي أَشْلَ حَالَه
وَتَسَكَّنَ ابْطَبَ فَلَهَ *

حِزَورَات

صادق سعيداوي^١

* يُطْلِيَتِه يُطْلِيَتِه عَبْرَتْ إِلَنْطَ أَمْتَيَتِه^٢ * سُودَ سُودَ لَا يُشْرِينَ مَاءِ وَلَا يَكْتَرَنَ عُودَ^٣ * صَبَتِ
رَزَنْدِيه عَلَى الصَّوَتَيْنِ مَتَبَتِه^٤ * اِيَالْ حُضَرَ حَاوِيَه خَمَرَ^٥ * طَبِيرَ الطَّاَبِيرَ مَائِمَ وَعَلَى عِيشَتِ
مَيَهَمِ، اَنْذَبَحَه مَا تَلَّكَه بِي دَمَ^٦ *

حِزَورَات

جواد فريستات^٧

* مفتاح حديـد و نواطـير عـبيـد^٨ * غـمـوس الـزادـ اـمـفـظـي إـلـفـرـم^٩ * بـزـربـ وـبـرـعشـ^{١٠} * أـسـرـدـ
أـسـرـدـ مـثـلـ الـجـيرـ يـطـقـرـ طـقـرـةـ الـخـتـرـيرـ^{١١}
* اـشـفـوـغـ المـضـيـفـ^{١٢} * إـشـيلـ كـمـرـ^{١٣} * إـشـيلـ سـدـانـهـ^{١٤} * إـيـثـرـ عـلـكـ وـمـاـشـرـفـ^{١٥} *

كرر هذه الجملات كل واحدة منها عشر مرات:

* حوش خـرـاغـلـ حـوشـ حـوشـ * سـجـهـ وـنـصـ جـبـسـ طـرـشـيـ *

١. المرسل للمية من الاهواز ٢. السجه ٣. المهاوي ٤. النس ٥. الرجه

٦. التحل أو زنبر القتل ٧. المرسل للمية من الاهواز ٨. الرجه ٩. آلة الحروف ١٠. إلشنكل

١١. البرغوث ١٢. كومة غراريف ١٣. جعب آخر ١٤. واوري مگطوعه ذانه ١٥. العاس

لعبة شعبية

في هذه اللعبة الشعبية الرائجة بين الأطفال العرب، تلتم الأطفال وتشد هكذا:

سيارة خترة	طُنّك الشتره
اربع يماطور	جيـب إـلـه دـخـنـور
دخنور هادي	لاـسـ تـراـجي
تراـجي أـمـا	تـشـيـ إـنـفـهـ
غـيـتـهاـ اللهـ	

شعر المرأة العربية**هوسات****سعيدة الجسم العبد السيد**

شوف البين ذيـر فعلـهـ وـيـانـهـ
فتحـ الـهـ وـسـطـ الـكـوـضـ وـ اـرـمانـهـ

بيـهـامـهـ كـلـ عـيـنـ اـنـصـابـهـ
*

خلـهـ اـتـرـفـ الزـيـاتـ حـزـنـانـهـ
روـحـيـ اـتـذـوبـ اـشـوـفـنـ خـالـىـ اـمـجـانـهـ

*

يـتـاعـيـ الـبـيـنـ تـاـ نـيـنـيـ لـهـونـكـ ذـاـبـ دـلـالـيـ
يـعنـ گـوـطـرـ ضـعـنـ عـرـكـ أـوـيـنـكـ ماـ اللهـ وـالـيـ
كـلـعـ وـرـدـهـ وـيـگـنـيـ الـبـسـانـ ذـاـبـلـ ياـ حـصـنـ عـالـيـ
دلـالـيـ ياـ خـوـيـهـ اـنـفـطـرـ

هوسات

سلوى العبد الرسن

اصبى عبني طقنى منه و بعد ما شرف	او سال ادسموم دمعى لا ينجد الروف
او عدامك هاي كله و اچپين اصنوف	گوم بعيك ميد ليهه إگعد يمسنگر
*	*

يا في يمن تيك في يا في علي فنيك
 يا ضي يمن ضيك ضي يا ضي وانظمه فنيك
 سبع الحي متت لوحى يا هر اليك عيكم
 بيبي آلات العش ما ينزله

نعاوي

ام خلف الوهابيه

من كثر دمعي مشگ خدي	سراسيل للروالي اودي
چندوب للحيله اودي	ترئ اخلاقلكم روحى ذليله
*	*

ربت الحباب ترس بيت	او فمحكن ابريهي اليوم دشت
او يثجن اهمومي يوم انا اجيبيت	لذبذبات ما يتشع منه
*	*

صاحب المحررب بارحيل	و شفجاتنا هه اثبل
يا ريت المحررب لالحگ خير	ما ظلل حيل يه و خلصن گلى
*	*

نعاوي

لريا جميدى

على ام العكل وام المعرفه	السلوگين يا شبه بترفه
ترفه ولذيه و ماي عيني	تراثيلت ام البيت كلله

* * *

ما اعرف عدوبي من صديجي	اشي ايهمه و نشف ريجي
على رحمة امي عاتيك	تبنيت خال ابني ريجي

نعاوي

مجيده الياسين الجاسم

موچب على العلوى انتگب	و يدفع ايشحوقه امرگب
كل من عليها ضيم تركب	*
و معاركه و غظي شديد	و دينه يد الريهد
دصيري يختنه درته ابعد	*
انمارکو والگر مشرج	وازمور الفنگ بليل تيرج
* *	و صاحرو على القرسه انخرج
لا تغفرن الراس مفرگ	شنتي الصعن بين شال و أبعد
* *	ولا تكحلين العين بأسود
يا نايمات الليل اگمدن	اذكرون ظريف الطول و ابعن هيهات منه وبين تلگن
* *	*
خيال هل طر الراب	دابر على الشارب انگاب
يشد على مين ماخذه ايناب	*
كلى مثل حبيب الشماله	ديسرى ترى ليله و نهاره
وعونه اللگه ابن امه و حجهاله	*
صيان تشي بأرض شلوه	إيمه عكلها للغوى
صبايه و بلاها الموت بلوا	*
كل الهله بلياي مهفوف	وبصاته لعب الهيرب
هله يخال ابني يمهوب	*

أشعار واغنيات من التراث الشعبي

د. سهيل عزيزى

لله ولله ولله
لله ولله ولله - اول الله

من كذاته ابظر شرار	جني السره تفرّف نار
چت اصبع يبه كروبني	والله لوماني خطار

*

بب التسره بباينج	يه السره ببنج ببنج
خبيث الروده عله	ذنت نفي وحبيج

*

خليل الحلوا بهواما	تعله اعلن امك بالثايب
وآنه اتبذه ويسافما	وانته تدخل للجة

*

ذگ الزوزز يمردنه	تعله اعلن امك يا ثايب
من لزگته عملته	صبح يشنكي النفوذ

*

مج اميره و ملگبني	يسم التوب الحريري
آخذ فعلى امن ابنج	والله لوابطع ايعبني

*

خلاتي ابذيع الجيمه	ابنج النصراني
عله شان ام صديقه	و إلزلف ينگط وريمه

*

خلبني اجلب لونه	يسم التوب الحريري
گلچ علیه شلونه	گلبي علیج امعطب

*

لَاهُ وَ لَاهُ وَ لَاهُ - اولاه

هَازِ العَنْكَ وَ افعَالَه	شجو بخلوعي الفاله
حَطِي العَنَا وَ عَثَبَه	چانه انگنج یسها
اعْرَفْ مَا يَطْبِه	من شفت ابوها امتدب

*

وَالْكَحْلَه ابْعِينَجْ تَلْزَم	زمزم يا زمم زمم
سَكْرَانْ وَ عَابِفْ دَيْه	وَالله لا كفف المحرم

*

سُودَ الْحَبَرْ بَكَذَلَهِنْ	سرَّنْ عَلَيْهِ كلهن
وَ الْبَاتِي بَهْ ارِيَه	اتخیر الحلوه منهن

*

بَعْدَ امِنْ اخْلَوْعِي مَاتَنْ	سرَّنْ عَلَيْهِ وَ فَانَ
مَدْرِي اشْرَدَنْ عَلَيْهِ	حاجتهن ساحاجن

*

سُودَه عَلَى امْتُونَي المَنْ	شَفَهْ إِيَّؤُلْ بَالَّثَنْ
يَقْطَرْ شَهْ رَمْفَانَه	عَوْنَه إِلَكْفَاجْ وَ اتن

*

يَسُوزْ الْحَبَلَيْنْ بَرِيلَه	شَفَهْ يَمْثِي بَالِيه
بَلْجَي اِبْحَنْ عَلَيْهِ	يَارِي مَوتْ ارِيَه

*

هله و يانور عيني و يا هليه (ويهله)

بَشَرِينْ چَاهِي مُوهِي وَ سَبَهِ	اَنَهْ اَمْرِيْتْ مَا صَاصِنْ عَلَيْهِ
بَهْ حَقَّارِ الْكَبِيرْ حَطَّهْ سَرَّيَه	طَرِيجَكْ فُوكْ لَا مَرِيْتْ بَهِ
هله و يانور عيني و يا هليه	

اريد اروح للعباس شاجي
 ربى صادت ابطوط وكراچي
 هله و يانور عيني و ياهله
 اخذني و طيريه للدجيجي
 كثرت ناكي استرهنگ رفيعي
 هله و يانور عيني و ياهله
 اخذني و طيريه البيت دلهم
 آخذ من طبع الصخر والهم
 ليش خالفتني بسذرة المم
 هله و يانور عيني و ياهله
 ذاك الصوب شرّن لي بزرهن
 مغازلهم ذهب ليلو غزالهن
 ما عندي شريه و اشري متهن
 فرداحمار ينهنگ بالكثير
 هله و يانور عيني و ياهله
 شفت الزين جاعد عدنواه
 خلال ابريم يا بستا خلاه
 دنت نسي و نگديه احباره
 احظ ابر الرزعر فرامته
 هله و يانور عيني و ياهله
 اخذني و طيريه فوگك لي فوگك
 حطني بمرع الغزلان والتوك
 يوسفه العاشوزخ حاجيج يفرنونگ
 ايجلب بالزلف يضحك عليه
 هله و يانور عيني و ياهله
 اخذني و طيريه إلهم إلهم
 بهل عار اللحكي كله منهم
 اهلى اشراف و آنه عاينتهم
 هله و يانور عيني و ياهله
 ذاك الصوب توميلي ابردنه
 و يا بطن الفراشه يا بطنها
 ترابه اجواد سومولي ثمنه
 سبع تلال و رخيصه عليه
 هله و يانور عيني و ياهله



الشعر الفصيح

قال رسول الله (ص): أحب العربية لأنني عربي والقرآن عربي ولسان أهل الجنة عربي

من التراث الشعري الفصيح

على بن خلك بن مطلب المشتوني

مازلت في طلب الكمال مشمرا
عاد الزمان و اهله من ذا الورى
ما في الثريا خير من فوق الشري
لورمت فخرا لم تجد لك منفرا
لو قستها بالشمس كانت أظهرها
وبه أختخار سرافنة والشترى
قش بن ساعدة الخطيب و عترة

مازلت حرياً للزمان و أهله
و اذا الفتى صحب المكارم و الشنا
فما شيخ بأسنك للثريا رفعة
أي المفاخر ما احتواها سوددى
وكما علمت شائلي و منافي
فسخرا قريض بسانني لهج به
و اذا اسطلت فان لفظي سخس

كرم عظمة السردار ارفع

عبدالصبح الانطاكي*

مع الوجاهة في أنيق مجاليها
و الجاء واطئها و الجود آوريها
تبه الشفاعة لغيرتها ترجيتها
فتقي الشحاب وقد هلت هؤاليتها
و للبيه الداري بن غرواديها
كأنه آخذ ما هم يعطينها
و يلقيتها بترحاب و يقرنها
يقول من خطها أصول بازتها

و من أراد الفتى عفوأ بلا ثعب
فهي محترزة و العجل ساكتها
هذاك الشيخ في دسي الامارة تأ
هذاك المال يهمي بين أنايله
فللقريب الغرادي من درارتها
و الشيخ يلقن العواقي في تلقوه
يبيش للناس ما ظنن مازلة
لشت بأمواله الكثري يسخكتها

* عبدالصبح الانطاكي شاعر و ساحفي مصري، له كتب بشيد فيها بالشيخ و مما "الرياض الخزعليه": "درر الحسان"، "الرياض المزهره بين الكوت و المحمره" و "القصيدة العلويه". و انتسبنا هذا النثر من كتاب "القصيدة العلويه المساركه" أو "تاريخ شعرى مصدر الاسلام" المطبع سنة ١٩٢٠ م فى مدينة القاهرة.

يُصْبِحُ مَعَ بَيْدِ الْأَخْتَانِ حَيْرَةً
 تَأْكُثُ بِتَمَّا بَصُرَفَاهُ أَغْرِيَ وَيَضَاعُ
 أَشْرِي بِهَا مُرْتَضَى رَبِّي وَمَتْوِيَّةُ الْأَ
 نَعْمَ أَلْيَا جَاتِ بِجَدْوَائِكَ شَابِيلَةَ
 كَبَيْتَ فِيهَا رَضِينَ طَهُ وَأَخْتَدُوَالَّوْ
 فَأَنْتَرِبُ أَنْتَيَ عَلَى عَلْيَا كَتَتْخَنْدُهَا
 وَالْمَجْمُمُ عَيْقَلَ عَنْهَا مَا لَرَدَدَهَا
 وَفَضَلَ خَرْعَلَ أَنْتَيَ فِي الْوَزِيَّ مَنْلَا
 وَأَنْتَ عَشَّنَعَ فِي الْأَفْوَأَوْ غَيْرَ ثَنَا
 وَمَنْ يَكُنْ جَوْدَهُ بَجُودُ الْوَصِيَّ عَرَا

* * *

قصيدة الاهواز (ادامة)

جيـار المـعـصـمـان الطـائـيـ

عـبـادـةـ النـارـ فـيـ خـوـفـ مـنـ النـقـمـ
 فـاسـتـلـكـهـاـ جـنـدـ الـحـقـ وـ الـشـمـ^١
 لاـكـهـ حـاسـرـ مـنـ شـدـةـ اللـمـ^٢
 فـيـ النـصـرـ دـورـاـ وـ عـزـماـ غـيرـ مـنـهـمـ
 رـعـاـكـمـ اللـهـ بـارـيـهـ الذـرـوـ النـمـ^٣
 عـنـ الـجـهـادـ وـ فـيـ الـسـجـورـ وـ الـعـلـمـ
 لـهـ الـكـرـامـةـ عـنـ اللـوحـ وـ الـقـلـمـ

فـكـانـ آخـرـ حـصـنـ مـنـ بـهـ لـجـتـ
 فـنـاكـ تـسـرـ لـمـ يـغـنـ لـنـسـتـ
 وـ الـهـرـمـانـ غـدـيـ فـيـ الـأـسـرـ مـرـتـهـنـاـ
 بـنـوـالـعـرـوـةـ فـيـ الـاهـواـزـ كـانـ لـهـاـ
 فـيـارـجـالـاـ لـدـيـنـ اللـهـ جـاهـدـهـ
 اـحـفـادـ قـحـطـانـ ثـمـ عـدـنـانـ كـانـ لـكـمـ
 جـهـدـ كـبـيرـ وـ اـيـثـارـ وـ تـضـحـيـةـ

^١. الشـمـ: الـمـنـفـانـ وـ الـعـلـوـ وـ الـإـرـتـنـاجـ.^٢. اللـمـ: الـمـعـبـيـهـ الـمـطـبـيـهـ.^٣. الـعـلـمـ: الـجـبـلـ الـطـوـرـيـ وـ هـوـ نـشـيـهـ لـلـجـبـلـ الـذـيـ وـقـمـتـ فـيـ سـرـكـهـ الـمـنـجـورـ وـ الـذـيـ شـمـيـ بـعـدـ سـرـكـهـ بـجـبـلـ

الـجـهـادـ وـ هـذـهـ سـرـكـهـ وـقـمـتـ بـيـنـ عـرـبـ الـمـنـطـقـهـ وـ جـيـشـ الـأـنـجـلـيـزـ بـرـمـ الثـانـيـ مـنـ آـذـارـ ١٩١٥ـ مـيـلـادـيـ.

اذ قتتم الكفر ذلاً من عز يبتكم
لتنا رضاخان، خان الدين عن جنف^١
كثف الحجاب عتراً^٢ كان يقصد
ناجز تموا^٣ الرجس في حزم و مقدرة
يا شعب اهواز لا تغضي على مغض^٤
في ذمة الله جدالسر معنقاً
و صمم العزم لاتشك عارفة^٥
لاتخضعن على ظلم و مجحة^٦
واسخن بالله لاتخضع الى احد

أشودة الصبر^٧

جُودي بدمعكِ هذا اليوم يا مُقلل
نادي رَحْبَتْمُ و الدمع تُهيل
هذى الديارِ نادي أهلها أنا
لو كان يُجدي بكاهة في متوجدهم
هذى القرواني أثث حمراء دامية
تُبكِّهم و صدى الأطلال يُرتجها
هذى قصائدهم غراء قد يُقْتَل
لا تخير في الشُّعر مالم يُثني مُزراً
والشُّعر كالغثث تُخقرُ العياد به
يُداعبُ الروح حتى ترتوى أهلاً

عيسى جابي

إذ الأجيالُ عن ارواحنا رحلوا
بالله يا سادتي مهلاً نما عندوا
و خلِّيئيْه نداءً أيها الطلل
ألاَّ إلَّا لِلَّهِ دموع دايمٌ مطلٌ
يُداهها مِنْ ذِمِّ الْجُنُونِ يُهيلُ
رُجُحَ الشَّينِ بِنَابِ الْهَمِ يُهيلُ
تُحاربُ الجهل، وهي التَّثْ وَالأسْلُ
و للسُّراح ملاعِجَتْ تُغْتَلُ
فيَغْيِلُ الأرضَ وَالاجْوَاهَ تُغْتَلُ
ويُنْزَكَهُ الشَّنْ هَذَا البَاشِ وَالشَّلْ

١. السم و السام: أعلى نقطة في كل شيء و الذي هي النقطة التي تكون أعلىارتفاعاً لكل شيء أيضاً.
 ٢. الجنف: العيل عن الحق نحو الباطل.
 ٣. اللسم: صغار اللذوب.
 ٤. عتراً: استكباراً.
 ٥. الماجدة: المحاربه.
 ٦. المغض: الظلم.
 ٧. الممحنة: المظلمه و المحت.
- * القصيدة مناسبة وفاة الدكتور مسعود عزيزى رحمة الله عليه.

يُشَاهِدُ الْجَهَلُ وَالْعَاهَاتِ يَتَّهَلُّ
* *

أَنْتُمْ هُنَّا سَمْتُ بِلَفْلَنِي أَجِيَانُ الْأَوَّلِ
تَهَنَّنِ الْلَّاطِينُ حَزَبُ الشِّعْرِ وَالدُّولُ
ثَوْبُ الْحَدَادِ إِذَا مَا لَخَطَبَ يَتَقْبِلُ
أَشْوَدَةُ الْصَّبَرِ إِنَّ الْخَطَبَ مُتَهَلِّ
مَهْنَةُ الْقُلُوبِ وَلَذْ خَافَتْ بِنَا الشَّهْلُ
وَهَلْ لَغْيَرَ كَمَا غَارُوا وَمَا قَلُوْا
مِنْ أَجْلِ هَذَا أَتَنِ الْاسْلَامُ وَالرَّسْلُ
خَنَّلُ السَّلَاجُ عَلَى إِخْوَانِهِمْ حَمَلُوا -
كَالْفَصِيلِ وَالثَّهَرَةِ الشَّعَامِ وَشَتِيلُ
لَا مِنْ صَدُورِ ذُوِي الْأَرْحَامِ يَتَهَلِّلُ
فَاذْهَبْ هَنَاكَ وَقَاتِلْ اِيْهَا الْبَطْلُ !!
أَلَا السَّلَاجُ ... سَلَاجُ الْعِلْمِ وَالْعَلْمُ
بِالْعِلْمِ وَالدِّينِ وَالْإِيمَانِ يَتَهَلِّلُ
فِيَنْأِيْلُ بِنَا الْوَيْلَاتِ وَالْعَيْلُ

فَالثَّمَرُ مَدْرَةُ تَشَهِّدُهَا
فَسَارَةُ يَرْتَهِي لِلْحَرْبِ إِلَيْهَا
وَسَارَةُ يَتَنَحَّلُ الْأَحْزَانَ مُرْتَهِيَا
يَا شَمَرُ، هَذَا أَوَانُ الْأَذْنِ فَاتَّهَلَّا
فَالشَّيْبُ يَا شَمَرُ أَذْمَنُ الْعَظَمِ وَشَتِيلَ
عَذَنَّا يُغَازِّ عَلَيْنَا مِنْ عَوْمَنَا
لِالْجَاهِلِيَّةِ وَلَثْ لَا رَجْرُوْعَ لَهَا
مَالِيْ أَرَى الْيَوْمَ يَغْضَبُ النَّاسُ غَرْثُمُ
رَابِّاتُ شَرَّ، بِهَا الْآيَاتُ مَا زَلَّتُ
صَوْبُ سَلَاحَكَ تَسْخُرُ الْكَفَرُ تَدْخُرُهُ
يَلْكُمُ الْلَّاطِينُ تَدْعُو كُلُّ ذِي شَرِبٍ
لَا شَيْءٌ يَتَنَحَّلُ فِي خَلْ تَهِيَّا
فَالْهَمْسُ تَعِي يَا أَخِي وَاللَّهُ نَاصِرُنَا
وَلَتَرْكِي الشَّرَّ وَالْبَغْفَاءَ مَا بَقَيَّا

أَجْتَهَلِيَّ

عباس عباس

أَرَقَ مِنَ الْأَقْيَمِ عَلَى الْخَرَامِ
يَتَلَبَّلُ الْحَقُّ مَا مَغْرَفَ التَّلَامِ
سَعَنِ الْعِلْمِ وَشَتَّيَّ الْكَلَامِ
يَكْنُمُ ثَعِينَ أَبْلَادًا لَمَنْ ئَنَّا
وَكَثُمُ أَثْمَمُ الْمُتَنَّدَ الْمُتَنَّا
وَكَثُمُ أَثْمَمُ الشَّيْبِ الْخَسَما

أَجَانِي لِكُمْ أَهْدَى سَلامًا
أَخْتَى فِي سَلَامِي كُلُّ شَهِمٍ
أَخْتَى كُلُّ تَلَبِّيَ شَجَاعٌ
أَلَا هُبُّوا يَتَنَحَّوْ الْجَهَلُ جَمِيعًا
لَمَّا قَاتَثَ صُرُوحُ السَّجْدَةِ إِلَى
وَمَا طَأْخَتْ غُرُوشُ الظَّلْمِ إِلَّا

عبادان

وَجْدَانُ الْحَوَيْزِي

عِبَادَان
أَرَاكَ فِي سَانِي الْمَلَدَ بِالغَيْرِم
فِي عِبَامَةٍ لَهَا عَيْنُونَ
تَضَحَّكَيْنَ
كَالْبَرْقِ الْآتَى مِنَ النَّجُومِ
وَتَبَكَّيْنَ
كَالنَّهَرِ الْهَادِرِ مِنَ الشَّجُونِ
وَأَنَا أَشْتَأْنُ إِلَيْهِ تَلْكَ الْعَيْنُونَ

عِبَادَان
يَا سَاءَ وَغَيْرُهُ وَنَجُومُ
كَيْفَ أَرَاكَ؟
تَشْتَعَلَيْنَ فِي الدَّمْوعِ
تَحْتَرَقَنَ كَالْفَنِيقِ
فِي الْعِبَامَةِ وَالْعَيْنُونَ
وَتَقْتَلَيْتِي كَالْمَجْنُونَ

عِبَادَان
يَا بَلْتَى وَلِيلَى
كَيْفَ أَرَاكَ بَلْلَى
وَسَانِي الْمَلَدَ بِالدَّمْوعِ
لَمْ يَمْطِرْ مِنْذَ سِنِينَ

لم يفتد

احمد عادل احمد

لم يعد
لم يعد مرة أخرى
ذلك الطير الذي عشقناه
فيكينا طويلاً
عندما فرّ كباقي الأصدقاء!
و مازلنا نسأل الأجراس و قطعان التحب
سأل الأقواس و زهر الجنار
سأل الذي يسأل ولا يسأل:
في أي كهف بنام المسيحُ
في أي صحراء يموت الحمامُ
و أسراب النطا؟!
ولاجدوئي من هذا التحب على الانقاض فقطَ
لا جدوئي منكِ و من باقي الاغنيات
سوئي الاصدقاء في متصف الليل
و ذكريات حلم
من كالخيالِ
و غاب!

حاضرنا و ماضينا

عادل السكرياني*

فأين منْ قالَ إِنَّ الصَّبَرَ يُجْدِيَنَا
هُلْ يُوقِّتُ الصَّبَرَ تَهْرَأْ فَنَّدْ بَرَى فِنَا
شَهْدَ أَطَالَ بِلَأْ طَوْلَ لَبَانَا
سَاعَادَ دَنْعَ مَاقِبَنَا يُرْقِبَنَا

يَثْنَا مِنْ الرَّجُلِيَّةِ مَا لَا يَتَهْمِيَ فِنَا
هَلْ يَتَقْعِدُ الصَّبَرُ لَوْمًا يَتَزَفَّونَ بَجْوَى
نَكَبَدَ الْأَلْمَ الْقَسَالَ يَضْحَىَ
يَا بَقْعَةَ التَّجْهِيْلِ لَا رَوْنَكَ بَارَقَةَ

* شاعر من القلاسية الذين التعبيدة هذه لمناسبة عبد ميلاد النبي (ص).

آنلاً غبناً نفلل أنا
و بخندق الأرض ألدأنا جنـ
ـونـكـيـ بـنـ وـجـعـ بـنـ نـيـ
ـوـفـنـ سـخـنـةـ نـهـراـ نـابـ
ـوـيـشـجـيـ لـرـ بـسـجـنـ وـبـنـهـ
ـلـاـ يـمـلـعـ الصـرـىـ غـفـافـ شـيـ
ـيـشـدـوـنـ يـرـفـوحـ الشـنـرـ شـابـيـ
ـوـبـنـ لـكـ الـحـدـ الـجـلـنـ لـ وـبـنـ
ـوـبـنـ لـهـ اـغـرـيـتـ عـدـلـاـ بـزـاوـيـ
ـوـبـنـ وـهـبـنـةـ لـرـ زـاحـاـ فـرـبـيـ
ـوـبـنـ يـمـلـعـ لـأـلـكـ الـكـلـيـ
ـوـبـنـ مـبـيـنـ كـنـاكـاثـ مـزـافـيـ
ـذـالـدـيـنـ وـبـنـكـ يـاـ عـبـادـهـ أـلـيـ
ـبـاـحـادـيـ الـحـلـيـ أـرـزـهـ أـلـيـ
ـلـكـنـ سـطـلـ كـرـامـاـ بـنـ أـوـبـيـ
ـوـبـنـ غـنـاـ دـوـلـنـاـ بـعـهـدـ أـعـادـيـ
ـبـوـيـ الـهـنـوـمـ فـهـاـكـ الـقـمـ لـبـنـ
ـهـاـلـخـرـ تـرـهـ عـنـاـكـانـ بـنـيـ
ـبـاـسـيـدـ الـشـرـقـ إـنـ الـقـرـبـ يـذـيـثـ
ـوـبـدـعـيـنـ الـجـاسـ بـهـنـاـ سـزاـرـيـ
ـجـاهـتـ سـخـنـةـ حـرـنـاـ قـواـبـيـ
ـوـبـنـ خـرـ رـسـولـ مـنـ شـكـارـيـ
ـمـنـ هـنـتـ الـوـغـوـ هـنـاـ مـنـ سـكـارـيـ
ـمـنـ هـنـدـرـنـاـ مـنـ هـنـدـرـنـاـ مـاـنـ بـنـ
ـأـيـامـهـاـ بـرـمـ بـهـنـاـ لـبـنـ
ـإـنـ لـمـ تـرـكـ وـقـدـ رـأـكـ تـهـاـيـ
ـبـوـيـ الـهـنـوـمـ يـذـلـاـ عـنـ أـفـانـيـ
ـقـائـمـ مـنـ قـالـ إـنـ الـصـرـىـ يـخـوـيـ

ـبـاـ بـقـةـ الـرـجـدـ إـنـ مـفـرـ نـبـعـاـ
ـجـنـاـ يـخـومـ عـلـىـ الـخـنـ خـائـنـ
ـأـنـ بـيـثـ مـاـ غـلـيـ الـأـيـامـ فـيـ مـيـ
ـوـفـنـ لـكـلـهـ أـوـجـاعـاـ بـدـاـ
ـيـكـادـتـاـيـفـ أـنـ يـسـجـيلـ رـوـيـ
ـفـائـمـ مـنـ قـالـ إـنـ الـصـرـىـ يـقـعـاـ
ـإـلـاـ إـذـاـ تـهـجـوـاـ سـفـحـ الـدـيـنـ مـضـنـاـ
ـشـافـ لـكـلـهـ شـجـدـ وـمـفـرـةـ
ـشـافـ لـهـ الـخـفـرـ ضـرـتـ أـنـ قـذـيفـاـ
ـشـافـ أـنـكـ دـاشـ فـرـقـ لـرـبـيـهـ
ـشـافـ قـشـخـاـيـ الـدـنـ بـسـرـيـهـ
ـشـافـ غـرـيـقـ كـنـاكـاثـ قـشـادـاـ
ـذـالـدـيـنـ وـبـنـكـ يـاـ عـبـادـهـ أـلـيـ
ـلـقـدـ تـحـلـتـ فـيـ تـلـيـعـهـ وـرـعـاـ
ـأـجـلـ صـبـرـتـ لـهـنـاـ الـدـيـنـ مـجـهدـاـ
ـوـلـخـ بـنـهـاـ فـيـ أـشـوـاقـ ذـلـيـ
ـبـاـسـيـدـ الـشـرـقـ غـدـرـاـ لـيـ فـيـ قـلـمـيـ
ـهـاـلـخـرـ تـرـكـ يـلـطـافـوـتـ ثـانـيـةـ
ـبـاـسـيـدـ الـشـرـقـ إـنـ الـقـرـبـ يـسـجـرـخـاـ
ـوـبـدـعـيـنـ كـنـبـاـ أـلـاـ أـسـوـدـ شـرـ
ـفـيـ بـيـدـ مـيـلـادـكـ الـشـيـثـونـ غـفـرـكـ إـنـ
ـقـالـلـفـرـ يـغـكـشـ كـالـمـزـآـ وـأـيـعـاـ
ـجـدـالـخـتـنـيـ تـبـيـثـ مـنـ مـذـلـيـ
ـجـدـالـخـتـنـيـ تـبـيـثـ مـنـ سـخـارـيـ
ـجـدـالـخـتـنـيـ تـبـيـثـ مـنـ هـنـدـرـنـاـ
ـفـيـ بـيـدـ مـيـلـادـكـ الـشـيـثـونـ مـغـنـيـةـ
ـقـلـاـيـاـ بـيـانـ عـبـدـالـلـهـ لـيـثـ لـكـ
ـبـيـنـ مـنـ الـخـرـنـ شـالـاـ يـتـهـيـ فـيـ

آثاری از همین قلم

- الف: داستان
- ۱- حته، شط و مرداب
تاریخ نشر ۱۳۷۰
- ب: پژوهش اجتماعی
- ۲- درباره اعراب خوزستان (متن سخنرانی در دانشگاه نفت آبادان)
تاریخ ۱۳۵۸
- ۳- قبایل و عشایر عرب خوزستان، چاپ اول تابستان ۷۲، چاپ دوم پاییز ۱۳۷۲
- ج: ترجمه
- ۴- برگ‌های زیتون (مجموعه شعر) از محمود درویش
تاریخ ۱۳۵۶
- ۵- گزیده شعر معاصر عرب از درویش، الیاتی و الفیتوری
تاریخ ۱۳۵۷
- ۶- آوازخوان خون (مجموعه شعر) از درویش، الیاتی و الفیتوری
تاریخ ۱۳۵۷
- ۷- پرسک فلسطینی (مجموعه داستان) از چند نویسنده عرب
تاریخ ۱۳۵۷
- ۸- تحلیلی از اوضاع ویتنام از فونگوین جیاپ
تاریخ ۱۳۵۷
- ۹- دستاوردهای انقلاب یمن از عبدالفتاح اساعیل
تاریخ ۱۳۶۰
- ۱۰- فراماسونری در جهان عرب از تجدید فتحی صفت، چاپ اول ۱۳۶۶
- چاپ دوم
- ۱۱- روز قتل رئیس جمهور از نجیب محفوظ
تاریخ ۱۳۶۹
- ۱۲- بازگشت به حیفا از غسان کفانی
تاریخ ۱۳۷۰
- ۱۳- نبرد مردم فلسطین پیش از ۱۹۴۸ از ذکر عبدالقادر یاسین
تاریخ ۱۳۷۰
- ۱۴- کابوس کوچ از حنامیه
د: آماده چاپ
- ۱۵- چشمان شربت (مجموعه داستان)
- ۱۶- افسانه‌های مردم عرب خوزستان

نسیم کارون

۲

کتاب دوری عربی - فارسی بهتم بالثقافة و الادب والتراث
الشعبي لعرب خوزستان باشراف د. ع. بنی طرف

NASSIM KAROUN

Periodical Book about Iranian Arabs
Culture, Literature & Folklore
Chemnitzerstr.13 , 44139 Dortmund , Deutschland

